نامه‌های خصوصی سر سیسیل اسپرینگ رایس

وزیر مختار انگلیس در دربار ایران

(در عهد سلطنت مظفرالدین شاه و محمدعلی شاه قاجار)



ترجمهٔ

دکتر جواد شیخ‌الاسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

نامه های خصوصی سر سیسل اسپرینگ رایس

نامه های خصوصی سر سیسیل اسپرینگ رایس

وزیر مختار انگلیس در دربار ایران

(در عهد سلطنت مظفرالدین شاه و محمدعلی شاه قاجار)

ترجمهٔ

دکتر جواد شیخ الاسلامی



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۷۵

اسپرینگ ـ رایس، سسیل آرتور، ۱۹۱۸ ـ ۱۸۵۹ . **Spring - Rice, Cecil Arthur**
نامه‌های خصوصی سر سسیل اسپرینگ رایس وزیرمختار انگلیس در دربار ایران در عهد سلطنت مظفرالدین شاه و محمدعلی شاه قاجار / سر سسیل اسپرینگ رایس، ترجمه جواد شیخ‌الاسلامی. ـ تهران: اطلاعات، ۱۳۷۵.
۲۳۱ ص.: عکس.
عنوان اصلی: The Letters and Friendships of Sir Cecil Spring Rice a Record

۱. اسپرینگ ـ رایس، سسیل آرتور، ۱۹۱۸ ـ ۱۸۵۹ ـ نامه‌ها و یادبودها. ۲. ایران ـ تاریخ ـ قاجاریان، ۱۳۴۴ـ۱۱۹۳ق. ۳. ایران ـ تاریخ ـ انقلاب مشروطه ـ ۱۳۲۷ـ۱۳۲۴ق. ۴. ایران ـ روابط خارجی ـ انگلستان.

۹۵۵/۰۷۵
ن ۴۷۲ الف DSR



نامه‌های خصوصی سر سسیل اسپرینگ رایس

ترجمهٔ دکتر جواد شیخ الاسلامی

حروف‌نگار: فاطمه حلوایی ـ صفحه‌آرا: رحیم رمضانی ـ مصحح: محمود عباسی
چاپ اول: ۱۳۷۵
تعداد: ۳۱۵۰ نسخه
حروفچینی، چاپ و صحافی: مؤسسهٔ اطلاعات

ISBN 964 - 423 - 361 - 1 شابك ۱ـ ۳۶۱ ـ ۴۲۳ـ ۹۶۴

فهرست مطالب

پیشگفتار مترجم

اجداد اسپرینگ - رایس در اوایل سلطنت تیودرها[۱] از ایالت ولز به ایالت ایرلند کوچیدند و نام خانوادگی خود را از Rhys به Rice تبدیل کردند. در شهرستان کِرّی[2] املاک و مزارع خریدند و مقیم خطّه ایرلند شدند.

سرنوشت اعضای این خانواده که از کاتولیک‌های زمان خود بودند با جزر و مدّهای سیاسی انگلستان در آن ایام (دوران قدرت کرامول) ارتباط نزدیک داشت و با سختی‌ها و خوشیها توأم بود. تا مدتی که آلیور کرامول زمام قدرت را به دست داشت آنها، به دلیل اینکه کاتولیک بودند، دوران بسیار سختی را گذراندند. اما پس از اعاده سلطنت در انگلستان و دوران کوتاه پادشاهی جیمز دوم، ستارهٔ اقبال این خانواده چند ماهی درخشیدن گرفت و یکی از آنها به نام سر استیفن رایس ترقی کرد و به منصب خزانه‌داری کل ایرلند رسید.

سپس اوضاع دگرگون شد و زمام قدرت دوباره به دست پرتستانها افتاد. در جریان اجحافات شدید این دوره که بیشتر جنبه انتقام‌گیری داشت، خانواده‌های کاتولیک ایرلند طبعاً روزگار بدی داشتند، منتها بخت سر استیفن رایس یاری کرد که املاک و مزارعش تحت

---

۱. Tudors نام خانواده معروف سلطنتی که از سال ۱۴۸۵ (آغاز سلطنت هانری هفتم) تا سال ۱۶۰۳ (تاریخ مرگ الیزابت اول) بر انگلستان سلطنت کرده‌اند.

2. Kerry

پیمان لایمریک[1] از خطر مصادره مصون ماند. وی سالیان آخر عمرش را به عنوان فردی نسبتاً گمنام که از صحنهٔ پر آشوب سیاست کناره‌گیری کرده بود، در فراغت و آرامش نسبی به سر برد.



درقرن هیجدهم میلادی که تفوق پرتستانها در انگلستان و ایرلند مسلّم شد، اعقاب سر استیفن رایس مذهب خود را عوض کردند، پرتستان شدند، و در جزء خانواده‌های اشرافی ایرلند که املاك و کشتزارهایی در آن ایالت داشتند در آمدند. یکی از اعضای این خانواده با دختری به نام ماری فیتز جرالد[2] که منتسب به یکی از خاندانهای قدیمی و اشرافی ایرلند بود وصلت کرد. ثمره این وصلت پسری بود به نام استیفن ادوارد رایس که بعدها دوشیزه‌ای به نام آلیس اسپرینگ را که خانواده‌اش از مالکان ایرلندی بودند به همسری برگزید و نام خانوادگی همسرش را به نام خانوادگی خود ملحق ساخت. از آن تاریخ به بعد، خاندان کهنسال رایس به نام خانوادگی اسپرینگ ـ رایس معروف شدند.

فرزندی که از وصلت اخیر به وجود آمد (توماس اسپرینگ رایس) وارد صحنه سیاست شد، به عنوان نماینده شهرستان لایمریك راه خود را به مجلس شورای انگلستان (مجلس عوام) باز کرد، بتدریج از نردبان ترقی بالا رفت، و سرانجام در کابینه لرد ملبورن[3] به مقام وزارت دارایی بریتانیا رسید (۱۸۳۹ ـ ۱۸۳۵). وی پس از بازنشستگی به درجه اشرافیت بریتانیا ارتقا یافت و با عنوان لرد مونت ایگل آف براندن[4] به عضویت مجلس لردها درآمد.

سه تن از پسرانش وارد خدمات دولتی شدند و یکی از آنها به نام چارلز اسپرینگ‌رایس وارد وزارت خارجه شد، بسرعت از نردبان ترقی بالا رفت، به مدیرکلّی وزارت خارجه هم رسید. اما مرگ نابهنگام به ترقیات اداری‌اش خاتمه داد.

چارلز اسپرینگ‌رایس هشت فرزند از خود باقی گذاشت که سومین آنها سسیل اسپرینگ‌رایس[5] موضوع این مقدمه، و نویسنده نامه‌هایی است که ترجمه فارسی آنها برای نخستین بار در ایران منتشر می‌گردد.

---

1. Limerick
2. Mary Fitzgerald
3. Lord Melbourne
4. Lord Monteagle of Brandon
5. Cecil Spring Rice

وی تحصیلات دبیرستانی خود را در کالج اشرافی ایتن[1] و تحصیلات دانشگاهی را در دانشگاه آکسفرد (کالج بیلیل)[2] به پایان رساند. همدوره‌هایش در ایتن و آکسفرد، جرج کرزن و آرتور هاردینگ بودند. مقدّر چنین بود که دو تن از این سه یار دبیرستانی (سسیل اسپرینگ‌رایس و آرتور هاردینگ) به مقام وزارت مختاری بریتانیا در ایران برسند و نفر سوم (لردکرزن) نیز به عنوان وزیر خارجه بریتانیا (و طرّاح قرارداد ۱۹۱۹) نقش مهمی در تاریخ معاصر ایران بازی کند.

***

اسپرینگ‌رایس در دوازدهم اکتبر ۱۸۸۲ در کنکور وزارت خارجه بریتانیا قبول شد و خدمات دولتی خود را ـ که سی سال طول کشید ـ در این وزارتخانه آغاز کرد.

چهار سال بعد (در سال ۱۸۸۶) از وزارت خارجه مرخصی گرفت تا از برادرکوچکترش جرالد اسپرینگ‌رایس که مقیم کانادا شده بود دیداری به عمل آورد.

هنگام بازگشت از این سفر، در عرشه کشتی با مردی به نام تئودور روزولت آشنا شد که مقدّر بود بعدها به مقام ریاست جمهور آمریکا برسد و در طی زمان یکی از نزدیکترین و صمیمی‌ترین دوستان اسپرینگ‌رایس گردد. به هنگام این نخستین ملاقات، هر دوی آنها جوان بودند: تئودور روزولت ۲۸ سال داشت و اسپرینگ‌رایس چند ماهی از او کوچکتر بود.[3]

اسپرینگ‌رایس در سال ۱۸۸۶ به تقاضای خود به آمریکا منتقل شد و در سفارت

---

1. Eaton College
2. Ballial College of Oxford

نام کالج Ballial را این‌طور تلفظ کنید: Bay - Liel

۳. تئودور روزولت (Theodore Roosvelt) سیاستگر جمهوریخواه آمریکایی (که نباید او را با فرانکلین روزولت یکی دیگر از رؤسای جمهور آمریکا اشتباه کرد) تحصیلات دانشگاهی خود را در هاروارد بپایان رساند و در سال ۱۸۹۸ در جنگهای آمریکا و اسپانیا (بر سر تصرف کوبا) شرکت جست. عملیات دلیرانه وی در این جنگ، شهرت بین‌المللی برایش ایجاد کرد.

پس از بازگشت از کوبا فرماندار ایالت نیویورک شد (۱۹۰۰ ـ ۱۸۹۹). سپس در سال ۱۹۰۰ که پرزیدنت ویلیام مك‌کین‌لی (Pres. Mackinley) برای دومین بار کاندید ریاست جمهور آمریکا شده بود، به عنوان معاون وی وارد صحنه مبارزات انتخاباتی گردید و پیروز شد. پس از ترور شدن مك‌کین‌لی در سال ۱۹۰۱، تئودور روزولت جای او را به عنوان رئیس‌جمهور گرفت و تا سال ۱۹۰۹ در این سمت باقی ماند. وی به علت نقش مؤثّرش در پایان دادن جنگ روس و ژاپن جایزه صلح نوبل را دریافت کرد (مترجم).

بریتانیا در واشنگتن مشغول خدمت گردید. سمت‌های بعدی‌اش را تا آغاز نخستین دوره مأموریتش درایران فهرست‌وار می‌توان ذکر کرد:

۱ ـ ژاپن ۱۸۹۳ ـ ۱۸۹۲

۲ ـ مأموریت مجدد آمریکا ۱۸۹۵ ـ ۱۸۹۳

۳ ـ آلمان ۱۸۹۸ ـ ۱۸۹۵

۴ ـ استانبول ۱۸۹۹ ـ ۱۸۹۸

۵ ـ ایران (مأموریت اول) ۱۹۰۱ ـ ۱۸۹۹

***

شروع نخستین دوره مأموریت اسپرینگ‌رایس در ایران با دورانی مصادف است که روسیه تزاری مشغول گسترش دامنهٔ نفوذ خود در ایران و پیشی‌گرفتن از حریف دیرین (انگلستان) است.

در این تاریخ ـ سومین سال سلطنت مظفرالدین شاه قاجار ـ ایران در سراشیبی انحطاطی افتاده است که پایان آن انقلاب مشروطیت است (۱۹۰۶). نامه‌هایی که در این دوره نوشته شده صحنه‌های جالبی از ایران صد سال پیش، و از وضع اجتماعی آن زمان، پیش چشم خواننده قرار می‌دهد. به این قسمت از نامه مورخ ۲۲ ژوئیه ۱۸۹۹ وی که به برادر ارشدش استیفن اسپرینگ رایس نوشته توجه کنید:

«... خرمنها جمع‌آوری شده اما قیمت نان روزبروز بالا می‌رود و دورنمای آینده بسیار بد است. ما شروع کرده‌ایم که احتیاجات زمستانی خود را از حالا بخریم و بواقع همان کاری را می‌کنیم که اغلب ثروتمندان تهران می‌کنند. اما عده‌ای از آنها این کار را برای تأمین آذوقه مورد نیاز نمی‌کنند، بلکه اجناس را احتکار می‌کنند تا بعداً به قیمت گران بفروشند. کاسه صبر مردم دارد لبریز می‌شود و هم‌اکنون از گوشه و کنار می‌شنوم که ناراضیان پایتختی خیال دارند بانك شاهی انگلستان را بچاپند و بدین وسیله توجه دولت را به وضع خراب خود جلب کنند. چند روز قبل حاکم جدیدی برای تهران منصوب شد. اولین اقدام رسمی وی جلب سه تن از نانواهای گرانفروش بود که دستور داد گوش هر سه را در دارالحکومة قطع کردند. این شدت عمل باعث شد که قیمت نان و سایر ارزاق چند روزی پایین بیاید. ولی قیمت‌ها دوباره بالا رفته و به نرخ قبلی رسیده است. قدم بعدی، جلب عده‌ای از یهودیان و گرفتن جریمه مالی از آنها بود زیرا کلیمیان ایران به احتکار و گرانفروشی شهرت دارند. اما این

اقدام نیز نتیجه نداده است. تنها قدرتی که میان ایران و وقوع انقلاب حایل است لشکر قزاق است که افسران رده بالای آن همه روسی هستند، اما حقوقشان پرداخت نشده چون در خزانه دولت پولی برای پرداخت حقوقها وجود ندارد. و در این ضمن که اوضاع پایتخت چنین است، شاه برای شکار و هواخوری به حومه کوهستانی تهران رفته است زیرا توانسته است پولی در آن حدود که تکافوی هزینه خود و اطرافیانش را بکند از تجّار بازار و از روسها قرض کند.»

احتیاج دائم به اخذ کمکهای مالی از خارجیان، در آن تاریخ که از درآمدهای نفت خبری نبود، یکی از دردهای مزمن دستگاه حکومت بشمار می‌رفت. تنها قبله امید شاه و دستگاه دولت (برای دریافت چنین کمکهایی) دولتهای روسیه و انگلستان بودند. دولت روسیه تزاری، اگر اراده می‌کرد، می‌توانست هر مقدار پولی که ایران لازم داشت در اختیار زعمای کشور بگذارد، زیرا روسیه آن زمان ـ مثل ایران آن زمان ـ نظام استبدادی داشت. مجلسی در کار نبود که از دولت حساب و کتاب بخواهد و اعطای این قبیل اعتبارات به دول خارجی رأساً با اراده امپراتور روسیه انجام می‌گرفت.

اما در انگلستان که حکومت مسئول پارلمانی داشت دولتهای وقت هرگز نمی‌توانستند از خزانه مملکت به میل و اراده خود حاتم‌بخشی کنند و پولهایی در اختیار حکّام نامسئول بگذارند که پیشاپیش معلوم بود به چه مصارف بیهوده‌ای خواهد رسید. پس از این حیث (دادن اعتبارات کلان به شاه و اجزای دولت و گرفتن امتیازات مهم اقتصادی و سوق‌الجیشی) دست روسها بازتر و دایره عملشان وسیع‌تر بود.

اسپرینگ رایس اندکی پس از ورود به تهران متوجه این موضوع شد، خطرات آن را (برای انگلستان) احساس کرد، ولی با توجه به مقام نسبتاً پائین که در آن تاریخ داشت (دبیر دومی سفارت انگلیس در تهران) کار مؤثری از عهده‌اش ساخته نبود. او فقط وزیر مختار (سر مورتیمر دیوراند)[1] را در ملاقات و مصاحبه‌ها با رجال ایرانی همراهی می‌کرد. در یکی از این ملاقاتها با وزیر خارجه ایران می‌گوید:

«... به محض اینکه تعارفات اولیه تمام شد و روی مبلها نشستیم، جناب وزیر قوطی سیگار خود را درآورد و به هر کدام از ما سیگاری تعارف کرد. وزیر مختار (سرمورتیمر) و وزیر خارجه ایرانی روی نیمکت نشستند و شروع به مکالمه به زبان فارسی کردند. میزبان

1. Sir Mortimer Durand

عالی‌قدر بیدرنگ سرصحبت را باز و با لحنی خشك و آزرده شروع به اظهار تأسف کرد از اینکه دوستی قدیمی میان انگلستان و ایران در قوس انحطاط افتاده است و صدراعظم ایران (امین‌السلطان) آن رابطه صمیمیت و دوستی نزدیك را که سابقاً با وزیر مختار بریتانیا داشت دیگر ندارد. سر مورتیمر جواب داد: اگر اظهارات جناب وزیر صحت داشته باشد موجب کمال تأسف است ولی به هر حال چه کاری می‌شود کرد که وضع به حال سابق بزگردد و عوالم دوستی گذشته تجدید شود؟ وزیر خارجه جواب داد: که ایران در حال حاضر بیش از هرچیز دیگر به پول نقد احتیاج دارد. انگلستان کشوری است بزرگ و ثروتمند، و اگر وزیر مختار بریتانیا حقیقتاً مایل باشد براحتی می‌تواند حکومت خود را وادار کند که وجه مورد نیاز را به ایران بپردازند. اما وضع فعلی نشان می‌دهد که عالیجناب احساسات دوستانه سابق را نسبت به ایران ندارد وگرنه وضع بهتر از این می‌شد که فعلاً هست. رشته صحبت به همین نحو ادامه یافت تا اینکه وزیر مختار (سر مورتیمر) به وزیرخارجه ایران خاطرنشان کرد که دولت بریتانیا حاضر شده بود یك میلیون لیره به ایران وام بدهد ولی خود صدراعظم در گرفتنش مسامحه کرد.

وزیر خارجه جواب داد: ولی ما دو میلیون لیره لازم داریم. سپس از سر مورتیمر پرسید: آیا حقیقتاً انتظار دارید اولیای حکومت ایران به خاطر دریافت مبلغی چنین ناچیز (یك میلیون لیره) خود را مدیون و سپاسگزار شما احساس کنند؟...

...در سرتاسر این مصاحبه طرز برخورد وزیر خارجه ایران با ما طوری بود که گویی خود را طلبکار می‌داند و به شیوه رفتار طرف که در ادای دینش تأخیر کرده اعتراض دارد...

در اینکه ایران دچار مضیقه مالی است و سخت به پول احتیاج دارد جای تردید نیست. خود این مسأله که اگر اولیای کشور تا زمستان آینده موفق نشوند وجه مورد نیازشان را از جایی تأمین کنند چه اتفاقات و حوادثی پیش خواهد آمد، مسأله‌ای است وحشتناك چون عواقب قضیه از همین حالا روشن است. دولت به علت نداشتن پول از پرداخت مواجب سربازان عاجز مانده و چون خواربار و ارزاق عمومی جداً کمیاب است تقریباً قطعی است که در تهران و سایر شهرها اغتشاش خواهد شد. در مقابل این وضع معلوم نیست که دولت با کدام قوه نظامی می‌خواهد جلو اغتشاشات را بگیرد. با سربازی که چندین ماه است مواجبش پرداخت نشده؟ حال اگر وخامت اوضاع به جایی رسید که جان خارجیان مقیم تهران به خطر افتاد، روسها ناچارند برای حراست از جان و مال اتباع خود قوای نظامی وارد کشور

کنند. اما هزینه این عمل، خیلی بیشتر از آن مبلغی است که ایران لازم دارد تا سربازان عاصی را ساکت نگاه دارد. به قراری که اطلاع یافته‌ام روسها در حال حاضر نمی‌خواهند مبالغی کلان، در آن حدّی که دولت ایران می‌خواهد، به آنها قرض بدهند مگر اینکه وثیقه کافی، به صورت عواید گمرکی بندرهای شمال، در اختیارشان قرار گیرد...

...چنین به نظر می‌رسد که یك نوع عقیده کلی در انگلستان حکمفرماست که بریتانیای کبیر و روسیه ممکن است برای ایجاد مناطق نفوذ در ایران به توافقی برسند. اروپاییان مقیم ایران و سیاستگران ایرانی هر دو به این فکر می‌خندند چون واقعیّتی است غیرقابل انکار که روسیه در حال حاضر نمی‌خواهد قسمتی از خاك ایران را جدا و به خود ملحق سازد. سرش به حدّ کافی در جاهای دیگر گرم است و قلمرو ارضی هم هرچه بخواهد دارد. اما اگر طالب سرزمین ایران باشد سراسر خاك این کشور را می‌خواهد و نه قسمتی از آن را. ایران، از نظر روسها، شاهراهی است برای رسیدن به دریا: به آبهای گرم خلیج‌فارس و اقیانوس هند. در این گونه موارد معمولاً در دست داشتن یك سر شاهراه موقعی که سر دیگرش در دست دیگری است چندان نفعی به حال طرف ندارد. در محافل سیاسی ایران از هر کسی که بپرسید همین پاسخ را می‌شنوید: **روسیه همهٔ ایران را می‌خواهد و نه فقط قسمتی از آن را.** به این دلیل انگلستان هرگز نمی‌تواند با چنین دولتی سر تقسیم خاك ایران توافق کند.[۱] در عرض سالهای اخیر روسها مشغول اعزام جاسوسان و آدمهای مورد اطمینان خود به نقاط جنوبی ایران بوده‌اند و دامنه نفوذ خود را در این مناطق دائماً گسترش می‌دهند. هر جا که یکی از دشمنان سیاسی یا رقبای تجاری ما را کشف می‌کنند فی‌الفور با او تماس می‌گیرند و زمینه را برای همکاری علیه انگلستان آماده می‌سازند.»

خرابی وضع مالی دولت در یکی دیگر از نامه‌های اسپرینگ رایس (این بار خطاب به دوست صمیمی‌اش والنتین چیرول، سردبیر اخبار خارجی روزنامه تایمز) منعکس است. وی در این نامه می‌نویسد:

«... بگذار کمی از اوضاع سیاسی اینجا (تهران) برایت تعریف کنم. برداشت کلّی من

---

۱. در این پیش‌بینی اسپرینگ رایس و دیگران اشتباه می‌کردند. جبر زمان، ناشی از افزایش قدرت نظامی آلمان در اروپا، بالاخره روسیه را وادار کرد که با انگلستان سر تقسیم خاك ایران سازش کند. قراردادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ گویای این واقعیت‌اند (مترجم).

چیزی دراین حدود است: شاه کنونی[۱] مردی است بسیار خوش نهاد، خوش‌نیّت، مهربان، اما عیب بزرگش در این است که بسیار ضعیف‌النفس است. پیرامونش را ترکهایی که از آذربایجان با خود آورده احاطه کرده‌اند. در رأس این گروه از درباریان آذربایجانی پزشك مخصوص شاه (حکیم‌الملك) قراردارد که مردی است با استخوان و خوش‌نیّت، اما حامی و پشتیبانی در مملکت ندارد...

...حکام ایالات که ترسی از حکومت مرکزی ندارند دیگر هیچگونه پولی به خزانه مملکت نمی‌فرستند و به این ترتیب تنها منبع مالی که دولت در اختیار دارد درآمد گمرکات است. يك کارمند بلژیکی[۲] مدتی است برای اصلاح وضع مالی کشور استخدام شده اما دستش را برای انجام اصلاحات باز نگذاشته‌اند. به همین دلیل، درآمد گمرکات هم نسبت به سابق تقلیل یافته است.

دولت در حال حاضر مبلغ نیم‌میلیون (پانصدهزار) و شاید هفتصد و پنجاه هزار لیره به بانکهای روس و انگلیس مقروض است. و از آن بدتر اینکه مبالغ زیادی هم به مستخدمان دولت و صاحب‌منصبان نظامی که حقوق و مواجب آنها مدتی است عقب افتاده بدهکار است. برای اصلاح این وضع و قادر کردن مملکت که سرپای خود بایستد پول کلانی لازم است که خود اولیای دولت میزان آن را لااقل دو میلیون لیره تخمین می‌زنند...

صدراعظم برای اینکه روی کار باقی بماند چاره‌ای ندارد جز اینکه این پول را از جایی تهیه کند و برای نیل به این منظور بیهوده به ما و فرانسویها روی آورده است چون هم ما و هم فرانسویها شرایطی پیشنهاد کرده‌ایم که او، به قول خودش، قادر به پذیرفتن آنها نیست. می‌ماند روسها. خود صدراعظم چنانکه همه می‌دانند طرفدار جدّی روسهاست. اما اگر روسها وامی در اختیار ایران قرار دهند او دیگر آزادی عمل نخواهد داشت و دربست زیر سیطره آنها قرار خواهد گرفت...

به این ترتیب، چه بسا که ما در آستان وقایع مهمی ایستاده و از اهمیت آنها غافل باشیم... این نکته کاملاً روشن است که روسها هر آن تصمیم بگیرند می‌توانند فرمانروای مطلق ایران گردند. و در این ضمن، البته به هیچوجه اجازه نخواهند داد اصلاحاتی در داخل

---

۱. مظفرالدین شاه قاجار.

۲. مسیو ناوس (Naus) که در مآخذ ایرانی غالباً از او به عنوان مسیو نوز نام برده می‌شود.

کشور انجام گیرد. درست است که آنها طالب انقلاب در ایران نیستند ولی با اصلاحاتی هم که جلو انقلاب را بگیرد مخالفند. وضع آنها به وضع پزشکی شباهت دارد که مشغول معالجه بانویی جوان و خوشگل است. چنین پزشکی نه مایل است بیمار بمیرد و نه دلش می‌خواهد حال مریض بکلی خوب بشود چون در آن صورت از عیادتهای روزانه‌اش محروم می‌ماند. سیاست روسها در ایران البته عین آن سیاستی است که در ترکیه و چین پیش گرفته‌اند و ما با جزئیاتش آشنا هستیم. اما فرق ایران با ترکیه در این است که روسها تصمیم دارند از ورود آلمانها به صحنه سیاستهای ایران جلوگیری کنند و نگذارند آنها زیر بازوی ایران را بگیرند و بلندش کنند. نمی‌خواهند آن کاری که آلمانها در ترکیه کردند (دادن کمکهای مالی به حکومت استانبول) در ایران نیز تکرار شود. و تاکنون هم هر وقت بویی برده‌اند که آلمان چنین خیالی در سر دارد بدون ذرّه‌ای قید و ملاحظه به او هشدار داده‌اند که مواظب اعمالش باشد. وزیر مختار آلمان به دولت خود فشار می‌آورد که قدم پیش بگذارد و ایران را از این وضع عقب‌ماندگی نجات بدهد. اما حکومت برلین جواب می‌دهد: **گرفتن امتیازات اقتصادی در ایران ارزش نزاع ودرگیری با روسیه را ندارد!** (تأکید روی جمله اخیر از مترجم است)

در نامه مورخ پانزدهم سپتامبر ۱۸۹۹ که به برادرش استیفن نوشته، دوباره از وضع نابسامان اقتصاد ایران صحبت می‌کند و می‌نویسد:

«... تازگیها چیزی اتفاق نیفتاده جز اینکه این کشور مفلوك (ایران) دمبدم خرابتر و به ویرانگی و فروپاشی نزدیکتر می‌شود. پادشاه مملکت مردی است بسیار عالی، خوش‌نفس، خوش‌نیّت. اتباعش کوچکترین ترسی از وی ندارند و به همین دلیل است که ثروتمندان فقرا را می‌چاپند و به عکس سابق[1] ترسی هم از این ندارند که خود مقام سلطنت آنها را بچاپد. پولی به خزانه نمی‌رسد و حکومت در وضعی مفلوك و یأس‌آور قرار دارد. تا پنج روز دیگر موعد پرداخت یکی از اقساط بدهی دولت به بانك شاهی انگلستان فرا می‌رسد و مسئولان کشور از حالا می‌گویند که قادر به پرداخت آن نیستند. از این بدتر وضع کارمندان دولت و سربازهاست که هیچکدام مواجب خود را دریافت نکرده‌اند. سکنه تهران برای تهیه گندم با اشکالی بزرگ روبرو هستند زیرا مالکان ثروتمند گندم خود را احتکار کرده‌اند و زمزمه نارضایتی مردم دارد بلند می‌شود. جنبه شگفت‌انگیز قضیه در اینجاست که با

۱. اشاره به زمان ناصرالدین‌شاه.

وصف‌اینهمه اشکالات ناشی از کمبود خواربار، اهالی تهران ساکتند مثل اینکه تن به قضای الهی داده‌اند. صدای شکوه و ناله بلند از دهن کسی بیرون نمی‌آید. از گوشه و کنار شنیده می‌شود که صندوقهای توانگران پر از پول است ولی دیناری از آن عاید خزانه دولت نمی‌شود. فکر نمی‌کنم فقرای ایران آن اندازه فلاکت و بدبختی از وضع خود احساس کنند که فقرای انگلستان، در وضعی مشابه، احساس می‌کردند. تعجب‌آور است که نان پیدا نمی‌کنند ولی خوش و خندان هستند چون اگر نان نباشد آفتاب جهانتاب هست و مسألهٔ کمبود خواربار را هم به این طریق حل کرده‌اند که گدایی و دریوزگی کنند یا اینکه از خانه‌های توانگران بدزدند چون دزدیدن خواربار در این مملکت، اگر معلوم بشود که سارق حقیقتاً گرسنه بوده، جزء جرایم بزرگ حساب نمی‌شود.

با مشاهده این قبیل چیزهاست که انسان پی‌می‌برد سیستم استبداد چرا عمری چنین طولانی در مشرق زمین داشته است. اگر پادشاه مملکت فرمانروایی سنگدل و بیرحم می‌بود، به این معنی که اموال ثروتمندان را به زور می‌گرفت و بخشی از آن را به فقرا می‌داد، اتباعش راضی‌تر و خوشحالتر از آن بودند که در حال حاضر هستند. مردم شکایت می‌کنند از اینکه پادشاهشان بیش از حد لازم خوش‌نفس و عادل است. می‌گویند اگر اندکی ظالم بود کار و بار ملّت بهتر از این می‌شد که هست.

به هر کدام از وزارتخانه‌ها که سر بزنید می‌بینید عده زیادی کارمند بی‌مصرف در گوشه و کنار نشسته‌اند. از هر کدام از آنها که بپرسید جواب خواهد داد که چندین ماه است مواجب نگرفته. پس اینها چگونه زندگی می‌کنند! از همین طریق که گفتم، یعنی از طریق دزدی. همه‌شان عمری را به بطالت می‌گذرانند و از راه دزدی و رشوه‌گیری اعاشه می‌کنند...»

درد دلهای دیپلمات انگلیسی ظاهراً تمام شدنی نیست و سر هر فرصت مناسب اقوام و دوستان محرم راز را از اوضاع کشوری که در آن مشغول خدمت است مطلّع نگاه می‌دارد. به هنری آدمس[1] (یکی از نزدیکترین دوستان آمریکائی‌اش) چنین می‌نویسد:

«... این کشوری که در آن مأمور خدمت شده‌ام از هر حیث با ایده‌آل تو می‌سازد. فرمانروای مملکت[2] جنتلمنی است خوش قلب و رئوف که هیچ مایل نیست به کسی آزار

1. Henry Adams

۲. مظفرالدین شاه قاجار.

برساند. اما از آن تاریخ که پدرش خواست او را مسموم کند جداً معتقد شده است که قاتلی ممکن است کمین بگیرد و او را از پای درآورد. به این دلیل همیشه هفت تیری پر در جیبش هست. مع‌الوصف، ترس و هراس چنان بر مغزش چیره شده است که نه قادر به فکر کردن است و نه می‌تواند کاری انجام بدهد. شبها از ترس خوابش نمی‌برد. تمام شبهای هفته را در اتاقی زندگی می‌کند که با چلچراغهای مشعشع و رنگین روشن است. در دل شب ناگهان از خواب می‌پرد و دیگر خوابش نمی‌برد. فقط چرتهای کوتاه می‌زند. روزها اغلب به شکار می‌رود، حیوانات وحشی را در کوهسارها می‌کشد، و بالاترین درجه مسرّت را موقعی احساس می‌کند که شب زیر چادری در صحرا بخوابد و روز که شد خرمیخ‌های آن چادر را بکنند و همراه قافله‌ای از ساربانها، سربازان، زنها، درباریان، و شترهای باربر، به جایی دیگر نقل مکان کند...

با اینکه محصول سال جاری خوب بوده قیمت نان به دو برابر سال قبل و به سه برابر سال ماقبلش رسیده است! به امنای عالیرتبه کشور امر شده است نان و ارزاق مورد نیاز تهران را به هر نحوی که شده است تأمین کنند. اما چون این بزرگواران (امنای دولت) جزء همان مالکان زمیندار هستند که گندم خود را برای فروش به قیمتهای بالاتر احتکار کرده‌اند، اوامر شاه را به این نحو اجرا می‌کنند که جلو ورود گندم و جو را به تهران (از دهات اطراف پایتخت) می‌گیرند و گندمهای متعلق به خودشان را که در انبارها تلّ شده است به بالاترین قیمت، قیمت زمان قحطی، می‌فروشند. مردم تهران همه‌چیز خود را به معرض فروش گذاشته‌اند تا نان یا گندم تهیه کنند و نانواهای بی‌انصاف هم همه جور زواید کثیف ـ گِل، خاک ارّه، کاه ـ قاطی خمیر می‌کنند و به خورد مردم بیچاره می‌دهند. در نتیجه، بسیاری از مصرف‌کنندگان پایتخت، مخصوصاً کودکان، بیمار شده‌اند. مردم در خیابانهای پایتخت به هم می‌رسند، به چهره همدیگر خیره می‌شوند، زیر لب نِق می‌زنند و تهدید می‌کنند که شورش خواهند کرد... روز پیش چیزی شبیه به اغتشاش عمومی در پایتخت صورت گرفت به این معنی که جمعی از زنان گرسنه پایتخت در مسیر شاه که از شکار بر می‌گشت گرد آمدند و به صدای بلند او و خانواده‌اش را نفرین کردند و دشنام دادند. نتیجه چه شد؟ حاکم جدیدی برای تهران منصوب شد که به مراتب از حاکم قبلی بدتر است!

صدراعظم (امین‌السلطان) از نظر سیاسی کاملاً فلج شده است. وی فقط به حکومت روسیه اتکاء دارد و آنها را به چشم تنها ستون قابل تکیه می‌نگرد. هرگز فراموش

نمی‌کند که روسها از طریق جاده‌هایی که در ایران کشیده‌اند می‌توانند ده روزه قوا وارد تهران کنند. نیز بانکهای آنها هستند که حاضرند با ربح صدی هیجده (۱۸٪) وام در اختیار شاه بگذارند. اما هیچ معلوم نیست که این پولها قادر به نجات دادن وی باشد. همه افراد مملکت ظاهراً راضی به نظر می‌رسند زیرا جداً عقیده دارند که بالای سیاهی رنگ دگری نیست و اوضاع مملکت، پس از گرفتن وام، از وضع کنونی بدتر نخواهد شد. و تازه اگر کار به جاهای خطرناکتر کشید و روسیه مالك ایران شد باز در نظر مردم واقعه مهمی رخ نداده زیرا خود روسها نژادی هستند نیمه آسیایی که ممکن است چند صباحی در ایران حکومت کنند و سپس پی کار خود بروند. هرگز نباید فراموش کرد که این کشور (ایران) از بدو طلوع تاریخ تاکنون حداقل هر دو قرن یکبار توسط یك جهانگشای خارجی فتح شده است.

و عجیبتر اینکه در تمام این مدت، طبقه فقرا که هست و نیستشان را از دست داده و دائماً در رنج و عذاب هستند زیاد از وضع خود ناراضی نیستند. درست است که فقیرند و گرسنه ولی طبیعت آفتاب درخشان را از آنها مضایقه نکرده است. افراد خیّری هم هستند که نمی‌گذارند فقرا از گرسنگی بمیرند. به این دلیل، هیچ‌کس شب را گرسنه سر به بالین نمی‌گذارد و زندگی برای آنها (گدایان و مستمندان) مشغول کننده است. اما طبقه ثروتمند، آنها نیز راهها و رسومی دارند که نمونه‌اش فقط در ایران یافت می‌شود. افراد این طبقه اگر روزی دچار فقر و فاقه شوند به پیشه درویشی رو می‌آورند. جبّه شمسه‌دار خود را که قبای اشرافیت است با یك لبّاده چاك‌چاك عوض می‌کنند، شالی روی آن می‌بندند، کشکول و تبرزینی به دست می‌گیرند، چادری کثیف تهیّه و شبها زیر آن بیتوته می‌کنند، و باقی عمرشان را به گدایی و تفکّر دربارهٔ لایتناهی می‌گذرانند...

اما اگر دربارهٔ مذهب و معتقدات این مردم سؤال کنی، باید بگویم که تنها قبله‌گاه امید مردم و تنها کانون ابراز احساسات ملّی باز همین روحانیان و ملاّها هستند و به همین دلیل است که صدراعظم (امین‌السلطان) که از نفوذ آنها در میان ملّت خبر دارد روابط حسنه خود را با طبقه علماء هرگز قطع نمی‌کند تا به هنگام ضرورت از حمایتشان بهره‌مند گردد.

در نقطه مقابل سفارت ما سفارت روم (عثمانی) قرار دارد. ایرانیان هنوز هم امپراتوری عثمانی را امپراتوری روم می‌نامند و منظورشان ترکیه کنونی است ـ ترکیه‌ای که به جای امپراتوری بزانتین (روم شرقی) نشسته در حالی که خود امپراتوری روم شرقی مدتها

وارث امپراتوری روم غربی بوده. اندکی بالاتر از سفارت ما رو به شمال، سفارتی است که تحت اوامر یك امپراتور جوان کار می‌کند[1] و هیچ بعید نیست که لشکرهای او نیز روزی قلمرو ارضی ایران را درنوردند، چند صباحی در این کاروانسرای تاریخ (ایران) بیتوته کنند و سپس به همانجا بروند که اسکندر و چنگیز رفتند...»

در آخرین بخش نامه‌های خصوصی این دوره، نویسنده بر زوال قدرت بریتانیا در ایران اشك می‌ریزد و احساسات خود را با لحنی صریح و بی‌پیرایه برای یکی از دوستان نزدیکش (فرانسیس ویلیرز منشی مخصوص وزیر خارجه بریتانیا) شرح می‌دهد:

«... در اینجا (ایران) همگان آرزو دارند که ما نابود و سرشکسته شویم و عجب‌تر اینکه کسانی که مصالحشان اقتضا می‌کند نفوذ انگلستان باقی بماند و موقعیتش روزبروز قویتر بشود، آنها نیز آرزوی انهدام ما را دارند! حالا ملت ایران به کنار، تمام خارجیان مقیم تهران هم در یك چیز متفق الرأی هستند و آن آرزوی انهدام و نابودی ماست...»



دوران مأموریت اول اسپرینگ رایس در ایران در ماه فوریه ۱۹۰۱ بسر رسید و پُست دیگری برایش در قاهره تعیین شد. در یکی از آخرین نامه‌هایی که از ایران برای بانو ژولیت اسپرینگ رایس (همسر برادر ارشدش) نوشته از این تغییر مأموریت اظهار خشنودی می‌کند و می‌نویسد:

«دوران مأموریّتم در این کشور مصادف با زمانی بود که در آن نفوذ بریتانیا به نحوی عجیب و بیسابقه پائین آمده بود و من وضع موجود را با صبر و حوصله‌ای که بیشتر از آن امکان نداشت تحمل کردم. اما مطمئن باش که نشان دادن یك چنین صبر و حوصله و شاهد وضعی بودن که در آن روزبروز بر قدرت حریف (روسیه) افزوده می‌شد و مقام انگلستان در چشم ایرانیان به همان نسبت تنزّل می‌یافت، مشغله‌ای مطبوع و لذت‌بخش نبود. وزارت امور خارجه هم کوچکترین قدمی در این زمینه بر نمی‌داشت و ما را به کام حوادث رها کرده بود...»

اسپرینگ رایس در اواخر فوریه ۱۹۰۱ تهران را به قصد قاهره ترك کرد. نامه‌های خصوصی وی (در بخش اول این کتاب) مربوط به همین دو سال اقامتش در ایران است

---

۱. منظور نیکولای دوم امپراطور روسیه است.

(۱۹۰۱ـ۱۸۹۹) که به اقوام و دوستان مختلف در سراسر جهان نوشته شده است و مطالب آنها، تا جایی که مربوط به ایران می‌شود، فوق‌العاده جالب، عبرت‌انگیز، و در بعضی موارد که خصوصیات ایران یکصدسال پیش را تشریح می کند حقیقتاً حیرت‌آور است.

اهمیت این نامه‌ها بیشتر از لحاظ تشریح واقعیت‌های اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی آن زمان ـ تشریح وضع مملکت، وضع دربار، وضع آخوندهای درباری، وضع کارمندان دولت ـ و عواقب احتمالی این گونه اوضاع است که معمولاً به انقلابات سیاسی منجّر می‌شود کمااینکه در ایران هم شد.

اما در آن تاریخ که این دیپلمات جوان انگلیسی به ایران آمد اکثریت مردم ایران، لااقل به ظاهر، در مقابل جور حکاّم ستمگر خود ساکت بودند و جز آه و ناله و نفرین (آن هم غالباً در خفا) کاری از دستشان بر نمی‌آمد. درست است که زیر مهمیز ستم قاجاریان دست‌وپا می‌زدند، در منتهای فلاکت و بدبختی بسر می‌بردند، ولی وضع موجود کشور را با آن روحیه تسلیم به قضا که از خصایص باستانی شرقیهاست قبول کرده بودند و عقیده داشتند که: «قضای آسمان است این، و دیگر گون نخواهد شد!»

مشاهده این قبیل واقعیت‌های اسفناك، اسپرینگ رایس را که با تاریخ کشورش، و با مبارزات ملت انگلیس برای تحصیل آزادی، آشنایی داشت با این معمای ظاهراً حلّ نشدنی مواجه کرده بود که اگر مردم ایران حقیقتاً از اوضاع و احوال جاری این قدر ناراضی هستند، پس چرا قیام نمی کنند، چرا دست به انقلاب نمی‌زنند؟

جواب این سؤال تاریخی هفت سال بعد، یعنی در سال ۱۹۰۶ که وی دوباره، و این بار با سمت وزیر مختاری، به ایران آمده بود داده شد. در این تاریخ اهالی ستمدیده تهران که کارد به استخوانشان رسیده بود به رهبری دو مبارز رشید و بزرگوار (مرحومین سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبائی) قیام کردند، مبارزه‌ای را که در تاریخ سیاسی کشورمان به نهضت مشروطیت ایران معروف شده است با موفقیت به پایان رساندند، و فرمان آزادی ملت، یعنی فرمان رسمی مشروطیت، را اندکی پیش از آنکه پادشاه محتضر (مظفرالدین‌شاه) بمیرد، تقریباً به زور از او ستاندند.



نامه‌هایی که در این مجموعه گردآوری شده، به عقیده من، برای کسانی که علل و عوامل اساسی انقلاب مشروطیت ایران را جستجو می کنند، مدارکی نفیس و معتبر هستند

وگرچه بازگوی همه آن علل و عوامل نیستند ولی به هر حال با تشریح وضع نابسامان آن دوره، و افشای حقایقی که فقط سفارت انگلیس از آنها خبر داشته، قسمت مهمّی از عوامل آماده کننده اجتماع را (برای شروع انقلاب مشروطیت ایران) در دسترس پژوهشگران می‌گذارند و همین موضوع بنفسه خدمت بزرگی است که نویسنده (سر سسیل اسپرینگ‌رایس) به مورخان و محققان وقایع مشروطیت ایران کرده است.

تهران - سوم تیرماه ۱۳۷۴

دکتر جواد شیخ الاسلامی

بخش اوّل

نامه‌هایی که در عرض سالهای ۱۸۹۹ - ۱۹۰۱ نوشته شده



اسپرینگ رایس در ۳۵ سالگی

نامه اوّل

نامه‌ای که از لنکران به برادر ارشدش استیفن اسپرینگ رایس[1] نوشته

لنکران ـ اوّل ژوئن ۱۸۹۹

استیفن عزیز

در جریان این سفر اکنون به نقطه‌ای رسیده‌ام که چندان از مرز ایران دور نیست. از فردا مسافرت دریایی تمام و سفر از راه زمینی شروع می‌شود. دراین باره فکر نمی‌کنم با اشکالی مواجه گردم چون ظاهراً جاده‌ای کالسکه‌رو از ساحل بحر خزر تا تهران وجود دارد و لااقل به من این‌طور گفته‌اند گرچه در این قسمت از دنیا مسموعات شرط نیست و انسان تا آنچه را که شنیده به چشم نبیند نباید باورش کند.

مسافرت از قسطنطنیه (استانبول) تا اینجا فوق‌العاده جالب و دلربا بوده است. پس از حرکت از قسطنطنیه، کشتی ما اول سواحل شمالی آسیای صغیر را پیمود و از نقاطی که حقیقتاً زیبا بودند گذشت. انسان وقتی از کشتی نگاه می‌کند همه‌اش کوههای بهم چسبیده می‌بیند که از ارتفاعشان به نسبتی که به دریا نزدیك می‌شوند کاسته می‌گردد و نرسیده به دریا شهرهایی آرام در دامنه همان کوهها بنا شده است که همگی مشرف به دریا هستند. بندر طرابوزان از دیوارهای ستبر احاطه شده است و کلیسایی قشنگ دارد که در نقطه‌ای بیرون از

1. Stephen Spring - Rice

حصار شهر ساخته‌اند با مناره‌های ناقوس‌دار و تصاویر دیواری. دراینجا سکّه‌ای دیدم متعلق به دوران حکومت کامننوس‌های بعدی که شکلی زمخت و ناهنجار داشت و از خامی صنعت سکّه‌زنی در آن زمانها خبر می‌داد. انسان با دیدنش فوراً به یاد سرنوشت وحشتناکی می‌افتاد که سرانجام نصیب امپراتوری روم شرقی گردید.[۱] ظاهراً تنهاکاری که در آن تاریخ از دست سکنه این شهر بر می‌آمده، ساختن دیوارهای بسیار بلند بوده که خود را در ماوراء آنها از چشم دشمن مخفی نگه دارند.

در ولادی قفقاز گرفتاری بزرگی برای دادن ترتیب حمل چمدانهای خود داشتیم که تقریباً هشت روز معطلمان کرد. ما این مدت هشت روز را به دیدار شهرها و کلیساهای قدیم گرجی که فوق‌العاده جالب بودند گذراندیم. یکی از این شهرها در محوطه وسیعی که آن را از شکم صخره‌های کوهستانی کنده و هموار کرده بودند ساخته شده بود با کلیساها و قصرها و غیره که معلوم بود بیشترشان در اصل غارهای مجلّل بوده‌اند. نیز چاههای نفت بادکوبه را دیدیم که منظره‌ای واقعاً خارق‌العاده داشت. متأسفانه فرصت نشد تا موتور بزرگ استخراج نفت و منضمّات آن (لوله‌های بزرگ) را که همان روز ورود ما از راه رسیده بود، ببینیم. باکو شهری است تصور نکردنی. انسان در اینجا اول با یك شهر ایرانی روبرو می‌شود که مسجد و مناره و از این قبیل چیزها دارد و سپس شهری دیگر (شهر سیاه و دودآلود نفت) شروع می‌شود که درست شبیه منچستر است. قسمت ماوراء این دو شهر از علفزارهای خشك و بی‌درخت تشکیل شده که قطار شترها در امتداد جاده‌های غبارآلود آن در حرکتند.

نامه دوّم

نامه دیگری که از قلهک به برادرش نوشته

قلهك ـ ۲۷ ژوئن ۱۸۹۹

استیفن عزیز

در وضعی کثیف و گردآلود وارد تهران شدم. منظورم این است که اول وارد عمارت

---

۱. کامننوس‌ها (Camnenus) نام خاندانی است ایتالیایی‌الاصل که از میان آنها تعداد زیادی حکمران در عرض سالهای ۱۰۵۷ تا ۱۱۸۵ میلادی بر تخت سلطنت امپراتوری بزانتین تکیه زدند. اعضای همین خاندان تخت سلطنت طرابوزان را هم از ۱۲۰۴ تا ۱۴۶۲ به خود اختصاص داده بودند. سلطان محمد دوم (فاتح قسطنطنیه) داود کامننوس آخرین فرمانروای طرابوزان را با تمام اعضای خانواده‌اش در سال ۱۴۶۲ به قتل رساند (مترجم).

شهری سفارت واقع در شمال تهران[۱] شدم و پس از عوض کردن لباس سفر با کالسکه به قلهك آمدم که زیاد از تهران دور نیست و حد اعلا هفت یا هشت میل با آن فاصله دارد. جاده تهران ـ قلهك از میان جلگه‌ای غبارآلود می گذرد و خود دهکده یکی از آبادیهای اطراف تهران است که از برکت آبهایی که از کوههای البرز سرچشمه می گیرد به وجود آمده است.[۲] نهرهایی که این آبها را به قلهك انتقال می‌دهند به طور طبیعی ایجاد نشده‌اند بلکه نقب‌های زیرزمینی هستند که توسط نژادی از کارگران که فقط در این نقطه جهان یافت می‌شوند (مقنّی‌ها) حفر شده‌اند. اینان که به صورت دسته‌های کوچك کار می کنند چاههایی عمیق با دهنه‌هایی وسیع که در فواصل معین از هم قرار گرفته‌اند حفر می کنند و هر دو حلقه چاه مجاور را با دهلیزی بهم پیوند می‌دهند. نحوه کار آنها چنین است:

اول چاهی بزرگ (که به آن مادر چاه می گویند) در دامنه کوه می کنند که عمقش گاهی به ۳۰۰الی ۴۰۰ فوت می‌رسد. هنگامی که تیشه مقنّی به آب رسید قدم بعدی رساندن آب به زمینی است که این قنات برای مشروب کردن آن حفر شده .برای نیل به این منظور شروع می کنند مسیر تونلهای زیرزمینی را رو به بالا بیندازند و آن را طوری تراز کنند که مظهر قنات در زمین مورد نظر قرار گیرد. در عرض مدتی که کار حفر قنات ادامه دارد به فواصل صدمتری سوراخهایی ایجاد می کنند برای رساندن هوا به مقنّی‌ها، و غذایشان را نیز به وسیله دلوهایی که با ریسمان به ته چاه می‌رود به آنها می‌رسانند. لحظه خطر موقعی است که تیشه مقنّی به خاکهای مرطوب رسیده است و نشان می‌دهد که فوران آب قنات نزدیك است. کوچکترین غفلتی در اینجا ممکن است به مرگ مقنّی بینجامد زیرا اگر جدار چشمه زیرزمینی ناگهان کنده شود و آبهای جمع شده به داخل چاه سرازیر گردد کار وی ساخته است. لذا، به عنوان احتیاط و اندکی دورتر از مادر چاه، قبلاً پناهگاهی برای خود تهیه می کند و سپس تیشه را محکم به جدار خاکی

---

۱. در آن تاریخ منتهاالیه شمالی تهران همین ساختمانهای سفارتین روس و انگلیس واقع در خیابانهای فردوسی و نوفل‌لوشاتو بود.

۲. دهکده‌های زرگنده و قلهك ـ یکی مقرّ تابستانی سفارت روس و دیگری مقرّ تابستانی سفارت انگلیس ـ در آن تاریخ از مزایای برونمرزی (ناشی از کاپیتولاسیون) بهره‌مند بودند به این معنی که قسمتی از قلمرو ارضی روس و انگلیس شمرده می‌شدند و هر کسی در آنجاها متحصّن می‌شد از گزند مأموران دولت در امان بود. در جریان وقایع مشروطیت ایران، اول مشروطه‌خواهان در قلهك متحصن شدند که تفصیل آن در صفحات بعدی خواهد آمد. سپس، یعنی سه سال بعد، نوبت محمدعلی‌شاه رسید که به زرگنده پناهنده شود و خود را تحت حمایت اولیای دولت روسیه تزاری قرار دهد (مترجم).

که حد فاصل میان آب زیرزمینی و مادر چاه است می‌زند و پیش از آنکه در آبهای جوشان غرق شود خود را بسرعت به سوراخی که قبلاً کنده شده است می‌رساند و آن قدر در آنجا صبر می‌کند تا آب از فوران اوّلیه بیفتد و خطر غرق شدن از بین برود. سیستمی است عجیب و خیره کننده که تصور می‌کنم اندکی پس از طوفان نوح اختراع شده باشد.

باغها و زمینهای قابل کشت فقط در نقاطی وجود دارد که بشود آب به آنها رساند. و به این دلیل است که در گوشه و کنار این مملکت، در وسط زمینهای بایر، ناگهان شاخه‌های درختان از دور دیده می‌شود و نشان می‌دهد که باغی سرسبز یا دهکده‌ای آباد در آن نزدیکی هست. سپس سنگلاخها و زمینهای بایر دوباره آغاز می‌شود و تا جایی که چشم کار می‌کند ادامه دارد. از وسط باغ سفارت ما دو نهر زیبا می‌گذرد که آب سه استخر را تأمین می‌کند و من همیشه در یکی از آنها استحمام می‌کنم. در این باغ درختانی انبوه و گلهایی فراوان وجود دارد که شبها چهچهه بلبلان از خلال آنها شنیده می‌شود. اما اکنون که این نامه را می‌نویسم چون فصل گل سرخ تمام شده است اغلب بلبل‌ها به قسمت‌های جنوب شهر مهاجرت کرده‌اند. مع‌الوصف، چهچهه یکی دو تا از آنها را در ظلمت شب شنیده‌ام، تعداد زیادی هُدهُد (شانه‌بسر) در این باغ هست که روابطی بسیار دوستانه با من پیدا کرده‌اند. شبها می‌آیند و روی معجر پنجره‌ها می‌نشینند.

هر کدام از دبیران سفارت، خانه‌ای مستقل دارد جز من تازه وارد. عمارتی که سلف من در آن می‌نشست اکنون توسط دبیرخانه سفارت اشغال شده است. اما وزیر مختار لطف کرده و مرا در خانه خود به عنوان مهمان موقت پذیرفته‌اند.[1] همه این خانه‌ها گِلی هستند و اگر بارانی شدید بیاید ممکن است به تلّ‌هایی از خاک تبدیل گردند.

نامه سوّم

از اسپرینگ رایس به ویلیرز[2]

تهران ـ ۲۷ ژوئن ۱۸۹۹

ایران بی‌تردید یکی از عجیبترین کشورهایی است که در طی مأموریتهای سیاسی‌ام

۱. منظور از وزیر مختار، سر مورتیمر دیورند (Sir Mortimer Durand) است که در صفحات آینده مکرراً از او نام برده خواهد شد.

۲. فرانسیس ویلیرز (Francis Villiers) فرزند یکی از وزرای خارجه سابق بریتانیا (لرد کلارندن) بود که در این تاریخ سمت منشی مخصوص وزیر خارجه وقت (لرد روزبری) را به عهده داشت و از دوستان بسیار نزدیک اسپرینگ رایس به شمار می‌رفت.

دیده‌ام. از تاریخ ورودم به تهران تاکنون دزدها دوبار به ساختمان شهری سفارت ما دستبرد زده‌اند. گارد محافظ سفارت از افرادی ژنده‌پوش تشکیل شده است که همه‌شان شلوارهای وصله‌دار پوشیده‌اند و چون دولت حقوقشان را نپرداخته از میوه‌های باغچه آشپزخانه لیدی دیورند[۱] اعاشه می‌کنند. اینها شبها تفنگهای خود را پشت پنجره اتاقهای ما قرار می‌دهند تا تصور کنیم که همه‌شان بیدارند و از ما حراست می‌کنند. فقط ما نیستیم که دچار حمله دزدان شده‌ایم. بانك استقراضی روس را هم‌زده و تمام پولهای نقدش را برده‌اند. اما دزد را گرفتند و به سزای عمل خلافی که مرتکب شده بود همان‌طور زنده به گورش کردند. مردی سالخورده که سه تن از زنهایش دست به یکی شده بودند تا او را بکشند از ترس جانش از منزل گریخت و به سفارت ما پناهنده شد. چند روزی در پشت‌بام خوابید تا اینکه داخل مذاکره با همسرانش شدیم و از آنها قول گرفتیم متعرّض شوهر پناهنده نشوند. به این ترتیب مهمان ناخوانده را راضی کردیم که محوطه سفارت را ترك کند. چندی بعد یك بوقلمون به رسم حقشناسی برایمان فرستاد.

در بوشهر بیماری طاعون بروز کرده است. دولت بیشتر از این لحاظ که نمی‌خواهد بار هزینه دفع این بیماری را بر دوش بگیرد به راه حلّی عجیب و بیسابقه متشبّث شده به این معنی که پیدایش طاعون را در بندر بوشهر از بیخ و بن تکذیب کرده است!

باغ قلهك محوطه سرسبزی است که از نهری که سرچشمه‌اش دردامن کوههای البرز است مشروب می‌شود و آبش از تونلهای زیرزمینی که به وسیلهٔ مقنّیان محلی کنده شده است می‌گذرد و به قلهك می‌رسد. در ایران هر جا که آب رودخانه و قنات باشد درختها و کشتزارهای سرسبز به عمل می‌آید. اما اگر آب نباشد چشم انسان چیزی جز سنگلاخها و زمینهای بایر نمی‌بیند. همقطارانم در سفارت هم، کم و بیش، مثل زمینهای ایران خشك هستند. حتی دندانساز سفارت هم که درخشانترین عضو جامعه کوچك ما بشمار می‌رود از این خصیصه «خشك بودن» عاری نیست. عده زیادی از اعضای سفارت از همسرانشان جدا شده‌اند و اغلبشان دچار تب هستند. اینان قسمت عمده عمر خود را در شبانه‌روز در رختخواب بسر می‌برند. حالا در این رختخوابها تنها هستند یا اینکه جفتی در کنار دارند، آن

---

۱. در عُرف اشرافیت بریتانیا، شوالیه انگلیسی را با پیشوند «سُر» و همسرش را «لیدی» خطاب می‌کنند. لیدی دیورند یعنی بانو دیورند.

را دیگر درست نمی‌دانم.

در باغ سفارت وقتمان بسیار خوش می‌گذرد. در حین اسب‌سواری به بازیهای مختلف می‌پردازیم که اگر حقیقت را بخواهی ترسناك هستند و مهره پشتم را می‌لرزانند. آخرین بازی مرسوم عبارت از این است که بازیکن در حالی که نیزه‌ای بزرگ در دست گرفته از روی مانعی می‌پرد و سپس با سر همان نیزه میخ چادری را که در نظر گرفته از بیخ در می‌آورد. شنیده‌ام امیر این ناحیه همین بازی را با کله‌های مدفون رعایای خود انجام می‌دهد! مثل این است که در عالم خیال چنین منظره‌ای را می‌بینم. اگر بنا می‌شد تو خودت کله یکی را با سر نیزه از زیر خاك در بیاوری، چه کسی را به عنوان هدف انتخاب می‌کردی؟

از کسانی که سالها در این کشور بسر برده‌اند می‌شنوم که اوضاع ایران روزبروز بدتر می‌شود و اگر وام‌دهنده‌ای پیدا نشود که به رجال این مملکت اطمینان کند و پول لازم را در اختیارشان بگذارد آنوقت به طور حتم باید منتظر اشکالات و پیامدهای ناگوار بود. در این ضمن فرمانده لشکر قزاق بانك را تحت فشار گذاشته است که همه ساله پنجاه هزار لیره برای پرداخت حقوق نفرات در اختیارش گذاشته شود.

تا موقعی که حقوق قزاقها مرتب برسد از ظهور انقلاب در شمال ایران ترسی نیست. خود این سرهنگ روسی ترجیح می‌دهد که وجوه لازم توسط بانك شاهی انگلستان به وی پرداخت گردد زیرا بانك ما، به عکس بانك روس، عادت ندارد پیش از پرداخت پول سؤالات زیادی از مشتریانش بکند. اما این داروهای مالی گرچه ممکن است شمال مملکت را ساکت نگاه دارد، دردهای جنوب را دوا نمی‌کند. روسها مأموری فوق‌العاده فعّال و با انرژی در اصفهان دارند. وی موقعی که وارد اصفهان شد به عکس اروپائیان دیگر محل اقامت خود را در جلفای اصفهان قرار نداد بلکه در نقطه‌ای که سکونت‌گاه مسلمانان بود عمارت کنسولگری را افتتاح کرد. سپس در همان موقعی که مؤذّن بالای مناره رفته و شروع به گفتن اذان کرده بود پرچم روسیه را بر فراز عمارت کنسولگری به اهتزاز در آورد...

آلمانیها و روسهای مقیم ایران از همدیگر نفرت دارند و این نفرت حتی شدیدتر از آن میزانی است که در قسطنطنیه (استانبول) نسبت به یکدیگر داشتند. روسها در این اواخر اعمال نفوذ کرده و نگذاشته از طرحی که آلمانها برای وصل کردن راه‌آهن آسیای صغیر به ایران داشتند عملی گردد. آلمانیها شکایت دارند از اینکه به هیچگونه اطلاعی که نشان بدهد

مقصد نهایی روسها در ایران چیست دسترسی ندارند. دلیل عمده موفقیت روسها دراین زمینه همین است که مقاصد خود را کُلاً از طریق رجال مسلمان انجام می‌دهند. خود صدراعظم، به اعتقاد خیلی‌ها، جیره‌خوار آنهاست. رویه روسها نسبت به ما خیلی دوستانه است. اما بهترین متفقان ما آلمانها هستند که حقیقتاً رفقای خوبی به شمار می‌روند. خود ایرانیها در برخورد با ما خیلی مؤدّب هستند ولی زیاد تمایلی نشان نمی‌دهند که طبق خواسته ما عمل کنند.

نامه چهارم

قسمتی از نامه اسپرینگ رایس به همسر سناتور کَبِتْ لاج[1]

تهران ـ ۳۱ ژوئن ۱۸۹۹

«... اوضاع و احوال در اینجا (تهران) از هر حیث که تصور کنیم رضایت‌بخش است. هوا گرم است ولی طاقت‌فرسا نیست گرچه حرارت هوای تهران به ۱۰۰درجه سانتی گراد رسیده است. اما بدی کار در این است که گرمای تهران خشك است و شبها هم سرد. از پنجره اتاقم که نگاه می کنم رشته کوههای البرز را می‌بینم که در قله بعضی از آنها تکه‌های برف که هنوز آب نشده به چشم می‌خورد. دامنه این کوهها تشکیل شده است از دره‌های عمیق، از صخره‌ها و سنگلاخها، از علفهای معطر که عطر دلاویز خود را موقعی که از کنارشان ردّ می‌شوید به مشامتان آشنا می‌سازند، از گلهای فراوان که هر کدام در منطقه خاصی روییده‌اند و هر منطقه‌ای پر است از پروانه‌های مخصوص آن منطقه.

در این نقاط جانوران وحشی نیز زندگی می کنند که مورد علاقه شکارچیان هستند. اما آن طرف کوههای البرز، رو به شمال، دنیای دیگری به چشمتان می‌خورد. فضای ابرآلود،

---

۱. سناتور هنری کَبِتْ لاج (Henry Cabot Lodge) (۱۹۲۴ ـ ۱۸۵۰) مورخ معروف آمریکایی که بعداً به مقام سناتوری رسید. وی عضو حزب جمهوریخواه آمریکا بود و پس از پایان جنگ جهانی اول ریاست کمیته روابط خارجی مجلس سنا را به عهده داشت. نفوذ او باعث شد که آمریکا عضویت جامعه ملل را که بعد از جنگ جهانی اول تأسیس شده بود نپذیرد.
کَبِتْ لاج دوم که در جریان انتخابات ریاست جمهور آمریکا در سال ۱۹۵۲ مبارزه انتخاباتی آیزنهاور را اداره می‌کرد نوه کبت لاج اول بود. وی پس از پیروزی جمهوریخواهان و انتخاب آیزنهاور به ریاست جمهوری، از طرف وی به عنوان سفیر کبیر آمریکا در سازمان ملل منصوب شد و هفت سال تمام در این سمت باقی ماند. مأموریتهای مهم دیگری هم به عهده‌اش محول شد از جمله سفارت کبرای آمریکا در ویتنام جنوبی و نمایندگی اول آمریکادر مذاکرات مربوط به صلح ویتنام، در سال ۱۹۸۵ به سن ۸۳ سالگی درگذشت (مترجم).



بانو لاج همسر سناتور کبت لاج

ریزش باران، جنگلهای وسیع که کم‌کم به سراشیبی می‌گراید، تبدیل به نیزارها می‌شود، و در نقاط ساحلی به دریا منتهی می‌گردد.

بخشی از این منطقه که ما در آن زندگی می‌کنیم، این طرف کوههای البرز، زمینهایی است بایر که قسمتی از آن آبیاری شده و حاصلخیز است عیناً مثل حلقه دیپلماتهای ما در تهران که اغلبشان خشك و فقط عده کمی آبدار هستند. رئیس من (دیورند) از مریدان تئودور روزولت است[1] و عقیده دارد که در دنیا سیاستمداری بزرگتر از او وجود ندارد. از روزی که فهمیده من با ایشان مکاتبه منظم دارم احترامی فوق‌العاده برایم قایل است.

داستانهایی برای رئیسم (دیورند) نقل می‌کنم که از شنیدن آنها دهنش باز می‌ماند. بی‌نهایت دوستش دارم. سابقاً در دستگاه اداری هند کار می‌کرده و خیلی آرزو داشت که ای کاش سرباز می‌بود. با اینکه غیرنظامی است در سه جنگ مختلف شرکت کرده و دوبار شاهد قلع و قمع قوای انگلیس بوده است. خودش تعریف می‌کرد یکی از سربازان انگلیسی در آن حالی که رفقایش را از وسط دره‌ای تنگ به یك بیشه استوایی مجاور هدایت می‌کرده، به او گفته بوده: «عالیجناب، چنین به نظر می‌رسد که قوای بریتانیا روحیّه خود را از دست داده‌اند!»

سینه‌اش پر از داستانهایی است مربوط به ایام خدمتش در هندوستان که هنوز هم آرزو می‌کند کاش در آنجا می‌بود. زنش (لیدی دیورند) همیشه به یاد هندوستان است و غالباً دربارهٔ سیملا[2]، خانمهای انگلیسی مقیم هند، و مشغولیّات آنها صحبت می‌کند.

در اینجا کنسولی داریم که همیشه ریش می‌گذارد. مردی است کوچك اندام و ساکت. مطالعاتی دربارهٔ فن نقاشی و به طور کلی دربارهٔ هنر دارد و این فن را در ژاپن و ایتالیا تحصیل کرده است. می‌شود گفت دربارهٔ هر موضوعی که ارزش مطالعه‌کردن داشته باشد مقداری کتاب خوانده است. اما در اینجا شغل حسابداری سفارت به او محوّل شده است. ببین تقدیر چه کارها می‌کند! یکی دیگر از اعضای جمعیت ما سرهنگی است که زنش به مسافرت رفته. شش سال متوالی در ایران بوده. به نظر نمی‌رسد که گذراندن این مدت طولانی خسته‌اش کرده باشد. ولی از لحن صحبتهایش چنین بر می‌آید که می‌خواهد به نقطه دیگری که زیاد از خاك وطن (انگلستان) دور نباشد منتقل گردد. سربازی است

---

۱. برای شرح حال مختصر روزولت ر.ك. ص ۱۱ پیشگفتار مترجم (زیرنویس شماره ۳)

۲. Simla ناحیه‌ای است خوش آب و هوا در کوهپایه‌های هیمالیا (سابقاً پایتخت تابستانی نایب‌السلطنه‌های هند).

فوق‌العاده دقیق و خیلی چیزها برای انسان نقل می کند. تصوّر می کنم جمعیّتی متشکل از اروپائیان مقیم تهران در اینجا وجود داشته باشد. به دیدنشان رفته‌ام و آنها نیز بازدید پس داده‌اند. ولی اطلاعات زیادی درباره‌شان ندارم که برایتان بنویسم و اگر هم بنویسم تصوّر نمی کنم علاقه‌ای به خواندنش داشته باشید...»

نامه پنجم

از اسپرینگ رایس به برادر ارشدش استیفن اسپرینگ رایس

قلهك ـ ۲۲ ژوئیه ۱۸۹۹

«این نامه را از خیمه مجللّی به سبك خیمه‌های درباری هند که در باغ سفارت نصب کرده‌ایم برایت می‌نویسم. در درون این خیمه حوضی درست کرده‌اند که جویباری کف‌آلود از کنارش می گذرد. خود خیمه ۳۰یارد طول و ۱۵ یارد عرض دارد[1]. داخلش با قالیهای ایرانی مفروش است. مبل و صندلی برای نشستن دارد. همه این نشیمن‌گاه شاهانه ۲۵۰ لیره برای دولت بریتانیا تمام شده است! شب شام را در درون این خیمه صرف می کنیم. اغذیه‌ای که مصرف می‌شود شاهانه و سفره غذا بیشتر به خوان نعمت بزرگان مشرق زمین شباهت دارد. حرارت هوا زیاد است. یکی از نوکرهای ما که همه روزه به شهر می‌رود برایم تعریف می‌کرد که در اتاقش احساس گرمای شدید می‌کرده و چون به گرماسنج دیواری نگاه می کند می‌بیند درجه حرارت هوا به ۱۱۵ سانتی‌گراد رسیده است! و این تازه درجه حرارت هوا در سایه است وگرنه در زیر آفتاب به ۱۶۰درجه هم می‌رسد. امّا در قلهك هرگز به این میزان نمی‌رسد گرچه ساعت ۳بامداد یکی از روزهای گذشته متوجه شدم که به ۹۰ درجه سانتی‌گراد در بیرون اتاق رسیده که در این موقع سحر که خنك‌ترین ساعت روز است نسبتاً زیاد است. زنها بیشتر از مردها از دست گرما در عذابند. اما حسن گرمای قلهك در این است که زیاد ادامه ندارد.

چند روزی را در تپه‌های اطراف که چهل میل از باغ سفارت فاصله دارد گذراندم. صخره‌ها و خرسنگهای زردرنگ که به قله دماوند منتهی می‌شود واقعاً عظمتی دارد! خود دماوند مخروطی است ژیان که ارتفاعش همه چیز را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. دلم

---

۱. هر یارد انگلیسی = ۳ فوت (تقریباً یك متر).

می‌خواهد روزی به قله‌اش صعود کنم اما به تجربه دریافته‌ام که وقتی به ارتفاع چهار هزار متری می‌رسم با اشکال نفس می‌کشم. چادر ما را در ارتفاع ۹۰۰۰ فوت (سه هزار متر) نصب کرده بودند. در اینجا این قبیل ارتفاعات چیزی شمرده نمی‌شود.

خرمنها جمع‌آوری شده اما قیمت نان روزبروز بالا می‌رود و دورنمای آینده بسیار بد و تاریك است. ما شروع کرده‌ایم احتیاجات زمستانی خود را از حالا بخریم و بواقع همان کاری را می‌کنیم که اغلب ثروتمندان تهران می‌کنند. اما عده‌ای از آنها این کار را برای تأمین آذوقه مورد نیاز نمی‌کنند بلکه اجناس را احتکار می‌کنند تا بعداً به قیمت گران بفروشند. کاسه صبر مردم دارد لبریز می‌شود و هم‌اکنون از گوشه و کنار می‌شنوم که ناراضیان پایتختی خیال دارند بانك شاهی انگلستان را بچاپند تا بدین وسیله توجه دولت به وضع خراب آنها جلب شود. چند روز قبل حاکم جدیدی برای تهران منصوب شد. اولین اقدام رسمی وی جلب سه تن از نانواهای گرانفروش بود که دستور داد گوش هر سه را در دارالحکومه قطع کردند. این شدت عمل باعث شد که قیمت نان و ارزاق چند روزی پائین بیاید. ولی قیمتها دوباره بالا رفته و به نرخ قبلی رسیده است. اقدام بعدی جلب عده‌ای از یهودیان و گرفتن جریمه مالی از آنها بود زیرا کلیمیان ایران به احتکار و گرانفروشی شهرت دارند. اما این اقدام نیز نتیجه نداده است. تنها قدرتی که میان ایران و وقوع انقلاب حایل است لشکر قزاق است که افسران رده‌بالای آن همه روسی هستند. اما حقوقشان پرداخت نشده چون در خزانه دولت پولی برای پرداخت حقوقها وجود ندارد. و در این ضمن که اوضاع پایتخت چنین است شاه برای شکار و هواخوری به حومه کوهستانی تهران رفته چون توانسته است پولی در آن حدود که تکافوی هزینه خود و اطرافیانش را بکند از تجار بازار و از روسها قرض کند.»

نامه ششم

نامه‌ای است که از قلهک به خواهرش مارگریت اسپرینگ رایس[1] نوشته

قلهك ـ ۲۲ ژوئیه ۱۸۹۹

«... تابستان را کجا می‌خواهی بگذرانی؟ پاسخ نامه‌های ترا بیدرنگ پس از دریافت آنها نمی‌توانم بدهم چونکه نامه‌های خارجه درست موقعی می‌رسد که نامه‌های ما به پستخانه

1. Mrs. Margaret Reynardson

تحویل شده است. ولی به هر حال روزی که پست خارجه می‌رسد روزی است بسیار مهم برای همه‌مان در سفارت.

موزّع این نامه‌ها ماهی یك بار با لباسی گردآلود، و سوار بر اسبی که حامل خورجین نامه‌هاست، از راه می‌رسد و محموله خود را روی کف اتاق می‌ریزد. آنگاه دست به کار می‌شویم، سر پاکتهای رسمی را باز و نامه‌ها را میان کارمندانی که متصدی رسیدگی به مطالب آنها هستند توزیع می‌کنیم. گاهی می‌شود که چون چیز مهمی در آن نامه‌ها نیست همه‌مان مأیوس می‌شویم. اما گاهگاهی هم مضمون آنها اسباب مسرّت و دلخوشی‌مان می‌گردد. گاهی اوقات هم (ولی نه غالباً) نامه‌هایی که مارك دولتی دارد توسط پستچی‌های دولت و یا نامه‌هایی که از طرف سفارت روس ارسال شده توسط پیك مخصوص آن سفارت به دستمان می‌رسد. این قبیل‌نامه‌ها به طور کلی هنگام شب تحویل سفارت می‌شود. همکاران ما در سفارت از شدت عجله‌ای که دارند غالباً نامه‌های همدیگر را به اشتباه باز می‌کنند ولی دیگر پایی عذرخواهی و این قبیل تشریفات نیستند و همین قدر که تشخیص دادند نامه مال خودشان نیست آن را به گیرنده‌اش تحویل می‌دهند و سپس نامه‌های خود را برمی‌دارند و مشغول خواندن می‌شوند.

تصوّر می‌کنم وضع زندگانی‌ام را در اینجا (تهران) در نامه‌های قبلی برایت تشریح کرده باشم. زندگی یکنواخت است ولی کلیه ساعات آن با کارهای شخصی و اداری گرفته شده است. هنگام بامداد به محض اینکه چشم از خواب گشودم دستم را از همان رختخواب دراز می‌کنم و پرده‌های پشه‌بند را به کنار می‌زنم. بسترم در جایی گسترده شده است که یك طرفش پنجره‌ای مشرف به باغ دارد و منظره گلها و درختان انبوه از خلال آن به چشم می‌رسد. قسمتهای بالای درختان سرسبز است اما شاخه‌های پائین و برگهای آنها در شرف خشکیدن هستند عیناً مثل اینکه پائیز است. آن چیزی که هرگز قطع نمی‌شود روشنایی خیره‌کنندهٔ آفتاب و صدای زمزمه حشرات است. اکنون که این نامه را می‌نویسم دیگر از نغمه پرندگان زیبا و چهچههٔ بلبلان خبری نیست. پس از مدتی استراحت و تمدّد اعصاب روی کف یکی از باغچه‌ها، از جایم بلند می‌شوم و با همان پیژامه خواب خود را دوان‌دوان به استخری عمیق که کَفَش با کاشیهای آبی رنگ زینت شده می‌رسانم و مدتی کوتاه در آنجا شنا می‌کنم که بسیار لذّت‌بخش است. با اینکه پرنده‌ها غالباً در این موسم سال مهاجرت کرده و به نقاط دیگر رفته‌اند باز هم چند تا دم‌جنبانك اینجا و آنجا دیده می‌شود. سپس

برمی‌گردم و چای و صبحانه صرف می‌کنم. حالا ساعت هشت شده و موقع رفتن به دفتر کارم فرا رسیده است. در آنجا میرزا (منشی ایرانی) که به من درس فارسی می‌دهد منتظر است. بیدرنگ مشغول صحبت به زبان فارسی یا نوشتن به خط فارسی می‌شوم. میرزا داستانهای ایرانی را به صدای بلند برایم می‌خواند و من آنها را روی کاغذ می‌آورم. سپس نوشته‌های خود را به انگلیسی ترجمه و خصوصیات آنها را (طبق دستور زبان فارسی) در حاشیه قید می‌کنم. مشغولیتی است بسیار جالب و لذّت‌بخش و حقیقتاً دارم مفتون این مشغله (یاد گرفتن زبان فارسی) می‌شوم. در حال حاضر موضوع اصلی صحبتهای من و میرزا نجوم و فلسفه است. چنانکه می‌بینی کم‌کم دارم در زبان فارسی پیشرفت می‌کنم. میرزا به من می‌گوید دنیا پیر شده و به آستان مرگ و زوال رسیده است. دلیل اینکه اوضاع کشور روزبروز بدتر می‌شود جز این نمی‌تواند باشد. مردم ایران (به قول میرزا) بر این عقیده‌اند که اگر دنیا به همین وضع خراب پیش برود و آفریدگار ببیند که جهانیان چه می‌کنند، آن وقت ممکن است از فرط خشم یا شفقت امر به تخریب ساخته خود بدهد و بساط زندگی بشر را از جهان برچیند.

قیمت خواربار بالا رفته و نسبت به ماههای گذشته سه برابر شده است. مردم تهران در نهایت فلاکت و افسردگی بسر می‌برند. با اینکه محصول خرمنها دست داده به نظر نمی‌رسد که سرازیر شدن غلاّت به تهران تأثیری در پائین آوردن قیمت نان داشته باشد و به این ترتیب که قیمت‌ها اتصالاً بالا می‌رود دورنمای زمستان آینده حقیقتاً بسیار بد است.

موقعی که میرزا از کار خود (یاد دادن زبان فارسی به من) فارغ می‌شود و دفتر کارم را ترك می‌کند بیدرنگ پشت میز ماشین تحریرم می‌نشینم و مشغول ماشین کردن گزارشهای سیاسی و نامه‌های رسمی می‌شوم تا اینکه موقع صرف ناهار (ساعت یك بعدازظهر) فرا می‌رسد. سپس به ملاقات رئیسم (سر مورتیمر دیورند) می‌روم. آنگاه دوباره به دفترم باز می‌گردم و تا ساعت پنج مشغول کار هستم. در این ساعت هوا به حد کافی خنك شده است که انسان اسب‌سواری بکند یا اینکه مشغول بازی تنیس گردد. شام را معمولاً در چادر بزرگی که به همین منظور تعبیه شده است می‌خوریم و همیشه کوزه‌ای پر از آب سرد پهلوی دستمان هست که با آن رفع عطش کنیم. جویباری که کَفَش با کاشیهای آبی تزئین شده از کنار چادر می‌گذرد. کف چادر با قالیهایی که از سلطنت‌آباد خریده‌ایم مفروش است و منظره‌ای بسیار زیبا دارد. اما روزها هوا خیلی گرم و طاقت‌فرساست.»

نامه هفتم

از اسپرینگ رایس به ویلیرز

قلهك ـ ۲۳ اوت ۱۸۹۹

دو روز قبل به اتفاق وزیر مختارمان (دیورند) به دیدن وزیر خارجه ایران رفتیم. این گونه دیدارها هیچ شباهتی به دیدار از نخست‌وزیر یا وزیر خارجه انگلستان در داونینگ استریت لندن ندارد.[۱]

در نخستین ساعات بامداد سواره از قلهك به سوی تهران حرکت کردیم. پس از طی مسافتی که نزدیك به یك ساعت طول کشید، و عبور از راههای سنگلاخ و غبارآلود، سرانجام به تهران رسیدیم و در مقابل دروازه‌باغی از اسبها پیاده شدیم. این دروازه به سوراخی بزرگ شباهت داشت که آن را روی یك دیوارِ گلی طویل احداث کرده باشند. در کنار این دیوار گلی چند سرباز ایرانی که موهای ژولیده داشتند، و پنج شش گدای بیمار و ناقص‌العضو ایستاده بودند. این دروازه درِ ورودی باغی بود، یا بهتر بگوییم درِ ورودی قلمستانی بود پر از درختان چنار که تعدادی جویبار از کنارشان می‌گذشت و ریشه درختان را سیراب می‌ساخت. در وسط باغ ساختمانی یك طبقه آن هم با مصالح گلی ساخته شده بود به چشم می‌خورد. ما را به اتاق وزیر امور خارجه هدایت کردند. مبل و اثاث این اتاق عبارت بود از یك نیمکت بزرگ، یکی دو صندلی، و یك میز.

وزیر خارجه ایران ـ پیرمردی خوش سیما که کلاه پوستی مشکی بسر داشت ـ روب‌دوشامبری روی لباسش پوشیده بود.[۲] به محض اینکه تعارفات اولیه تمام شد و روی مبلها نشستیم جناب وزیر قوطی سیگار خود را درآورد و به هر کدام از ما سیگاری تعارف کرد. وزیر مختار (سر مورتیمر) و وزیر خارجه ایران روی نیمکت نشستند و شروع به مکالمه به زبان فارسی کردند که من اکنون تا حدودی می‌توانم آن را بفهمم. میزبان عالی‌قدر بیدرنگ سر صحبت را باز و با لحنی خشك و آزرده شروع به اظهار تأسف کرد از اینکه دوستی قدیمی میان ایران و انگلستان در قوس انحطاط افتاده است و صدراعظم ایران آن

۱. داونینگ استریت (Downing street) که ساختمان شماره ۱۰ آن اقامتگاه رسمی نخست‌وزیران انگلستان است در بخش جنوب غربی لندن قرار دارد. شماره ۱۱ همین خیابان محل کار و اقامتگاه رسمی وزرای دارائی انگلستان است.

۲. رجال آن دوره در ملاقاتهای رسمی جبّه‌ای از ترمه می‌پوشیدند که خیلی شبیه روب‌دوشامبر اروپایی‌ها بود.

رابطه صمیمیّت و دوستی نزدیك را که سابقاً با وزیر مختار بریتانیا داشت دیگر ندارد. سر مورتیمر جواب داد اگر اظهارات جناب وزیر صحت داشته باشد باعث کمال تأسف است ولی به هر حال چه کاری می‌شود کرد که وضع به حال سابق برگردد و عوالم دوستی گذشته تجدید شود؟ وزیر خارجه جواب داد که ایران در حال حاضر بیش از هر چیز دیگر به پول نقد احتیاج دارد. انگلستان کشوری است بزرگ و ثروتمند، و اگر وزیر مختار بریتانیا حقیقتاً مایل باشد به راحتی می‌تواند حکومت متبوع خود را وادار سازد که وجه مورد نیاز را به ایران بپردازند. اما وضع فعلی نشان می‌دهد که عالیجناب احساسات دوستانه سابق را نسبت به ایران ندارد وگرنه اوضاع بهتر از این می‌شد که فعلاً هست. رشته صحبت همین‌طور ادامه یافت تا اینکه وزیر مختار (سر مورتیمر) به وزیر خارجه ایران خاطرنشان ساخت که دولت بریتانیا حاضر شده بود یك میلیون لیره وام به ایران بدهد اما خود صدراعظم در گرفتنش مسامحه کرد. وزیر امورخارجه جواب داد: ولی ما دو میلیون لیره لازم داریم. سپس از سر مورتیمر پرسید: آیا حقیقتاً انتظار دارید که اولیای حکومت ایران به خاطر دریافت مبلغی چنین ناچیز (یك میلیون لیره) خود را مدیون و سپاسگزار شما احساس کنند؟

موقعی که سر مورتیمر نظر وزیرخارجه را به این نکته جلب کرد که این وامی را که قرار است به ایران داده شود سرمایه‌داران انگلیسی تأمین می‌کنند و نه دولت بریتانیا، و آنها هم به وثیقه معتبری نیازمندند، وزیر جواب داد که کشور ثروتمندی مثل انگلستان حقیقتاً احتیاج به گرفتن وثیقه ندارد. و به دنبال این حرف پیشنهاد کرد که دولت انگلستان نامه‌ای به دولت ایران بنویسد و به اولیای امور تذکر دهد که قبل از دریافت هرگونه وامی از انگلستان باید دست به اصلاحات داخلی بزنند تا زمینه برای اخذ کمکهای مالی فراهم گردد. جناب وزیر در تأیید سخنان خود اظهار عقیده کرد که:

«اگر شما قول بدهید که وجه مورد نیاز ما را تأمین کنید، اصلاحات موردنظر بیدرنگ شروع خواهد شد.» و در پایان حرفهایش گوشه‌ای هم به این موضوع زد که اگر انگلستان از دادن کمکهای مالی دریغ کند ایران ناچار است به «کشورهای دیگر» روی آورد.

در سر تا سر این مصاحبه طرز برخورد وزیر خارجه ایران با ما طوری بود که گویی خود را طلبکار می‌داند و از طرز رفتار طرف که در ادای دینش تأخیر کرده شکایت دارد. یا به تشبیهی دیگر نظیر برخورد یکی از معلمان کالج ایتن بود که شاگردی را به دفتر خود احضار کرده است و به او اخطار قبلی می‌دهد که فردا شلاق مفصلی خواهد خورد و علت

آن را هم برایش توضیح می‌دهد. از لحن گفتار وزیرخارجه چنین استنباط می‌شد که او معتقد است همین‌قدر که انگلستان فقط یك کلمه حاکی از قبول بر زبان آورد، هر اندازه پول که لازم باشد آناً در اختیار مقامات ایرانی قرار خواهد گرفت!

در اینکه ایران در مضیقه مالی است و سخت به پول احتیاج دارد جای تردید نیست و خود این مسأله که اگر اولیای مسئول کشور تا زمستان آینده موفق نشوند پول مورد نیازشان را از جایی تأمین کنند چه اتفاقات و حوادثی پیش خواهد آمد، مسأله‌ای است وحشتناك. چون عواقب قضیه از همین حالا روشن است. دولت، به علت نداشتن پول، از پرداخت مواجب سربازان عاجز مانده و چون خواربار و ارزاق عمومی جداً کمیاب است تقریباً قطعی است که در تهران و سایر شهرها اغتشاش خواهد شد. در مقابل این وضع، معلوم نیست که دولت با کدام قوه نظامی می‌خواهد جلو اغتشاشات را بگیرد. با سربازی که چندین ماه است مواجبش پرداخت نشده؟ حال اگر وخامت اوضاع به جایی رسید که جان خارجیان مقیم ایران به خطر افتاد روسها ناچارند برای حراست از جان و مال اتباع خود قوای نظامی وارد کشور کنند. اما هزینه این لشکرکشی خیلی بیشتر از آن مبلغ ناچیز است که ممکن است به عنوان وام به ایران بدهند و سربازان عاصی را ساکت نگه‌دارند. به قراری که اطلاع یافته‌ام روسها در حال حاضر نمی‌خواهند وجهی کلان، در آن حدّی که دولت ایران می‌خواهد، به آنها قرض بدهند مگر اینکه وثیقه کافی، به صورت عواید بندرهای دریای خزر، در اختیارشان قرار گیرد. اما اگر قرار شد که بالاخره وامی به دولت ایران بدهند ممکن است برخی ترتیبات اضافی هم درباره بندرهای جنوب کشور داده شود، نه برای کنترل عواید آنها بلکه برای تملك یکی از همان بندرها در طی زمان.

احتیاجات مالی ایران در حال حاضر به قدری شدید است که احتمالاً ما (انگلیسی‌ها) مجبور خواهیم شد به خواسته آنها (تأمین کمك مالی) تن بدهیم و نگذاریم یکی از بنادر جنوب کشور به تملّك کشوری خارجی (روسیه) درآید. یا لااقل در مقابل این کمك مالی که به آنها می کنیم از دولت ایران تعهد رسمی بگیریم که در آتیه هیچیك از بندرهای خلیج‌فارس را به دولتهای خارجی واگذار نکند، یا اینکه قول بدهد که هیچگونه حقی، برای هیچ دولت خارجی، در این بندرها قایل نگردد. رسیدن به توافقی با دولت ایران دربارهٔ شق اخیر، قاعدتاً نباید چندان دشوار باشد.

چنین به نظر می‌رسد که یك نوع عقیده کلی در انگلستان حکمفرماست که بریتانیای کبیر و روسیه ممکن است به توافقی برای ایجاد مناطق نفوذ در ایران برسند. اروپائیان مقیم

ایران و سیاستگران ایرانی هر دو به این فکر می‌خندند چون واقعیتی است غیرقابل انکار که روسیه در حال حاضر نمی‌خواهد قسمتی از خاک ایران را جدا و به خود ملحق سازد. سرش به حد کافی در جاهای دیگر گرم است و قلمرو ارضی هم هرچه بخواهد در اختیار دارد. **اما اگر طالب سرزمین ایران باشد سرتاسر خاك این کشور را می‌خواهد و نه فقط قسمتی از آن را.**[۱] ایران از نظر روسها شاهراهی است برای رسیدن به دریا: به آبهای گرم خلیج‌فارس و اقیانوس هند. در این گونه موارد معمولاً در دست داشتن یك سر شاهراه موقعی که سر دیگرش در دست دیگری است چندان نفعی به حال طرف ندارد. در محافل سیاسی ایران از هر کسی که بپرسید همین پاسخ را می‌شنوید: روسیه همه ایران را می‌خواهد و نه فقط قسمتی از آن را. و به این دلیل انگلستان هرگز نمی‌تواند با چنین دولتی سر تقسیم خاك ایران توافق کند.[۲] در عرض سالهای اخیر روسها مشغول اعزام جاسوسان و آدمهای مورد اطمینان خود به قسمتهای جنوب ایران بوده‌اند و دامنه نفوذ خود را در این مناطق دائماً گسترش می‌دهند. هر جا که یکی از دشمنان سیاسی یا رقبای تجاری ما را کشف می‌کنند فی‌الفور با او تماس می‌گیرند و زمینه را برای همکاری علیه انگلستان آماده می‌سازند.

دلیل اینکه روسیه در حال حاضر هیچ عجله‌ای برای تصرف ایران ندارد کاملاً آشکار است: تا موقعی که راههای شوسه به حد کافی ساخته نشده است بهای پیشروی روسها در خاك ایران فوق‌العاده سنگین خواهد بود. اما موقعی که جاده آذربایجان ـ تهران ساخته شد قوای روس در عرض پنج شش روز می‌توانند به پایتخت برسند و مشهد و تبریز را هم هر موقع که خواستند می‌توانند بگیرند. اصل موضوع در اینجا خیلی ساده است: آیا روسها در حال حاضر مایل به تصرف ایران هستند یا نه؟ احتمالاً نه. زیرا اولاً اجرای چنین نقشه‌ای آنها را مجبور به تقبّل مسئولیت‌های جدید در ایران خواهد کرد و ثانیاً فکر می‌کنند که اگر دست به چنین کاری بزنند ما بیدرنگ بنادر جنوبی ایران را اشغال و آنها را از رسیدن به خلیج فارس محروم کنیم. و معنی این وضع چیزی جز این نخواهد بود که به محض اینکه

---

۱. تأکید روی این جمله از مترجم است.

۲. جریان حوادث سالهای آینده ثابت کرد که در این پیش‌بینی، عدم امکان توافق میان انگلستان و روسیه بر سر تقسیم خاك ایران، اسپرینگ رایس و دیگران همگی اشتباه می‌کرده‌اند. جبر زمان (ناشی از افزایش قدرت نظامی و دریایی آلمان) بالاخره روسیه را وادار کرد که با انگلستان سر تقسیم خاك ایران سازش کند. قراردادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ گویای این واقعیّت‌اند (مترجم).

روسها دروازه‌های شمالی ایران را گشودند، ما (انگلیسی‌ها) دروازه‌های جنوبی کشور را به روی آنها ببندیم. لذا بهترین سیاست برای روسها همین است که زمینه را برای اجرای نقشه‌های آتی خود آماده سازند، ایران را به سوی تشتّت و پراکندگی سوق دهند، از اصلاح وضع داخلی کشور جلوگیری کنند، و خود منتظر باشند تا اینکه انگلستان سرش در جایی دیگر مشغول شود و آنها بتوانند با یك خیز ناگهانی به مقصد و مطلوب خود (تصرف تمام ایران) برسند. آیا به نظر تو تحقق این پیش‌بینی‌ها خیلی بعید است؟ ممکن است بعید باشد و ممکن هم هست خیلی نزدیك باشد چونکه ما هیچگونه عهدنامه رسمی با ایران نداریم که طبق مفاد آن بتوانیم از افتادن بندرهای جنوب کشور به دست یك دولت خارجی جلوگیری کنیم. بدبختانه در این مورد بیانیه‌ای صریح و رسمی از آن نوع که ادوارد گری در مورد نیل علیا صادر کرد وجود ندارد.»

نامه هشتم

چند خط از نامه‌ای به برادرش استیفن

قلهك ـ ۲۳ اوت ۱۸۹۹

«... یاد گرفتن زبان فارسی که به آن مشغولم خوب دارد پیشرفت می کند. در عرض ده روز گذشته تقریباً با هر کسی از اعضای سفارت و مستخدمان ایرانی که صحبت کرده‌ام ـ با منشی‌ها و نوکرها و باغبانها ـ همه‌اش به زبان فارسی بوده است. به عکس آنچه خیلی‌ها فکر می کنند زبانی نیست که یاد گرفتنش دشوار باشد. در حال حاضر، درست در آن مرحله هیجان‌انگیز هستم که صحبت کردن به زبانی بیگانه و فهمیدن آن، شاهکاری ماهرانه به نظر می رسد....»

نامه نهم

از اسپرینگ رایس به والنتین چیرول[۱]

اول سپتامبر ۱۸۹۹

«... از موقعی که وارد ایران شده‌ام مقدار زیادی از وقتم را صرف سیاحتهای فکری و جسمی کرده‌ام. وزیر مختار (دیورند) کتابخانه خوبی دارد و من با استفاده از این فرصت

۱. سردبیر اخبار خارجی روزنامه تایمز و از دوستان بسیار نزدیك اسپرینگ رایس.

کتابهای زیادی دربارهٔ ادبیات جدید خوانده‌ام و می‌خوانم. در حال حاضر برای دومین بار مشغول خواندن آثار دانته و بعضی از شعرای انگلیس هستم. سپس مشغله یاد گرفتن زبان فارسی است که فوق‌العاده جذاب است. قطع نظر از این گونه اشتغالات، مسألهٔ گردش و سیاحت در حومه‌های تهران است که انسان را حقیقتاً به وجد و نشاط می‌آورد. در عرض همین مدت کوتاه که از ورودم به تهران می‌گذرد بارها در تپه‌های بالای قلهك (تپه‌هایی که خودت حتماً آنها را به یاد داری) به سیر و سیاحت گذرانده‌ام. امیدوارم راه و رسم سفر را فراموش نکرده باشی. کاروان حامل لوازم سفر اول صبح به راه می‌افتد. اما مسافران معمولاً بعدازظهر سوار بر اسب حرکت می‌کنند. هنگام شب مسافر ناگهان این احساس را دارد که در زیر سایه درختان حرکت می‌کند و صدای ریزش آبها را از دوردست می‌شنود. چادری برپا شده که همسفران در داخل آن صرف شام می‌کنند. قاطرهای گرسنه مبهوت و سرگردان دور چادر می‌چرخند. اسبها محکم به میخها بسته شده‌اند که مبادا با قاطرها در بیفتند. ستاره‌های درخشان یکی پس از دیگری در صحنه آسمان ظاهر می‌شوند. سپس موقع خواب فرا می‌رسد. ورود به بستر خواب در نخستین ساعات شب، و استفاده از تختخوابهای سفری که الحق یکی از بهترین وسایل استراحت است، لذتی خاص دارد. پیش از طلوع آفتاب انسان از خواب بر می‌خیزد، ناشتایی خود را در هوای نیمه تاریك سحر می‌خورد، و سفر کوهستانی را زیر آسمانی که ستارگان هنوز با تلألو خاص در آن می‌درخشند آغاز می‌کند. اختران منطقةالبروج از خرگاه فلك چشمك می‌زنند. از قله تپه‌ها، پیش از آنکه تابش آفتاب هوا را گرم کند، ستیغ طلایی کوهسارها به چشم می‌خورد و دیدگان را لذت می‌بخشد. سرانجام مسافر به آن طرف کوهها سرازیر می‌شود و در مقابل خود تپّه پشت سر تپّه می‌بیند. قله دماوند اکنون دیگر از جلو دیده نمی‌شود بلکه در قفا مانده است. سپس موقع بازگشت فرا می‌رسد و حرکت در سراشیبی که بی‌نهایت سخت و وحشتناك است آغاز می‌گردد.

در این لحظه که این نامه را می‌نویسم کرّه اسب بیچاره‌ام را در عالم خیال می‌بینم که پشت سرم در تقلاّست و با نگاههای التماس‌آمیز به من که زمامش را در دست گرفته و کشان‌کشان از صخره‌ای به پائین هدایتش می‌کنم می‌نگرد. مثل این است که صدای ناله‌اش را که غفلتاً چهار زانو به زمین خورده و تقلا می‌کند تا برخیزد، از دامنه کوه می‌شنوم.

سپس درّه‌های خرم و سرسبز شروع می‌شود و انسان را به هوس می‌اندازد که در این راهها به یورتمه حرکت کند که خود بسیار شیرین و لذّت‌بخش است. و این یورتمه‌سواری

ادامه دارد تا اینکه منظره رودخانه‌ها که از گوشه و کنار جاری هستند و لحظه به لحظه بر شماره‌شان افزوده می‌شود پدیدار می گردد. عرض رودخانه‌ها کم‌کم وسعت می گیرد و انسان را به سرچشمه‌ها هدایت می کند. آن قطعه سبز رنگ که از دور به چشم می‌رسد چمنی است مصفّا که میخهای چادرها را در کف سبزفامش به زمین کوبیده‌اند. اکنون نوبت استحمام در رودخانه است و پشت سر آن نوشیدن آبهای گوارا از چشمه‌های جوشنده ـ آبهایی که انسان از نوشیدنشان سیر نمی‌شود. آیا عوالم این گونه سفرها را از یاد برده‌ای و به‌خاطرت نیست که چه لذّتی به انسان می‌بخشد؟ منظورم پیش‌ازظهرها و بعدازظهرهای گرم است که در عرض آن هیچ کاری از دست انسان ساخته نیست مگر دراز کشیدن و کتاب خواندن، سپس آغاز حرکت در هوای خنك شب و بازگشت به محل چادرها.

من چادر خود را همیشه در کنار چشمه‌ای جوشان که از میان سنگها بیرون می‌جهد بر پا می کنم و خود به صید ماهی یا قدم‌زنی در اطراف تپه‌ها مشغول می‌شوم. یکی دو روز که گذشت پایه‌های چادرها را می کنیم و دوباره به راه می‌افتیم. هیچگونه هدفی در پیش نداریم جز بهره‌مند شدن از لذّات تندرستی و استفاده از شادابی حیات که خود هدفی است عالی. رفتار نوکرهای ایرانی در عرض این سفرها بسیار خوب و دلپذیر است. خوش اخلاقند و پرکار و حرف‌شنو. رسوم محلی اقتضا می کند که ارباب هیچگونه دستوری به آنها ندهد که تمیز باشند، سر و صدا نکنند، از قاطرهای بدبخت انتظار نداشته‌باشند که در این سنگلاخها بیش از ۲۵ میل در روز طی طریق کنند، یا اینکه ظرفها را نشکنند. و از همه مهم‌تر اینکه هیچ کاری نداشته باشد که آیا مراقب نظافت خود هستند، استحمام را فراموش نکرده‌اند، به سر و وضع خود توجه دارند یا نه.

صید ماهی مشغله بدی نیست و من تقریباً شیفته‌اش شده‌ام. در نزدیکی دماوند چشمه‌ای است که آبش از درون درّه‌ای تنگ و عمیق می‌جوشد و تبدیل به رودخانه‌ای می‌شود که خود این رودخانه پس از عبور از گذرگاههای پر پیچ و خم به رودخانه‌ای دیگر می‌پیوندد. از جلو که نگاه می کنی کوههای مرتفع و سرسخت می‌بینی که مانند زنجیره‌ای بهم پیوسته‌اند و همگی تحت‌الشعاع قله پرعظمت دماوند قرار دارند. آب رودخانه‌هایی که از کوهپایه‌ها جاری است همگی صاف و زلال هستند و نغمه جریان آنها به گوش هر کسی که این ارتفاعات را پیموده باشد آشناست.

انسان وقتی در زیر تنه با شکوه دماوند ایستاده، چنین احساس می کند که دنیا فرسنگها

از او دور است. زیبایی همین منظره، ولو اینکه حتی یك ماهی صید نکرده باشم، برایم کافی است ولی اگر حقیقت را بخواهی دلم می‌خواهد که هم از منظره دماوند لذّت ببرم و هم از لذّت صید ماهی بی‌نصیب نمانم.

در یکی از آن روزها که زیر پیکره دماوند ایستاده و به قله آن خیره شده بودم احساس می‌کردم که او نیز با نگاههایی سرد و تفرعن‌آمیز به من می‌نگرد. ادامه این وضع چنان گیج و خسته‌ام کرد که بعد از آن هر وقت قصد بالا رفتن از کوههای البرز و نزدیك شدن به قله دماوند را داشتم از یکی از نوکرهای سفارت خواهش می‌کردم در این کوه‌پیمایی مرا تنها نگذارد. در یکی از این سفرها که یك نوکر و دو راهنما همراهم بودند چهل و هشت ساعت متوالی در آغوش صحنه‌های تابستانی بسر بردم و هیچ عارضه خاصی احساس نکردم جز اینکه سرم گیج رفت که آن هم ناشی از کم‌شدن فشار هوا بود. تا آن تاریخ من ظاهراً اولین کسی بودم (از اعضای سفارت) که این عمل دشوار را انجام داده بود تا اینکه جان‌فورد[۱] این خبر را شنید و تصمیم گرفت رکورد مرا بشکند (که شکست). به این ترتیب لذت شیرین قهرمانی از کامم سترده شد. چنین به نظر می‌رسد که اکنون همه کوه‌پیما شده‌اند چونکه این سؤال دائماً تکرار می‌شود: مسافرتت به ارتفاعات نزدیك دماوند چند روز طول کشید؟ در قبال این وضع به این نتیجه رسیده‌ام که بهترین راه لذت بردن از این گونه سفرها این است که انسان تنها مسافرت کند و تعدادی کتابهای خوب و نوکرهای قابل اطمینان با خود همراه ببرد. آنگاه ترتیبات داخل چادرها و غیره را مطلقاً به آنها بسپارد و خود را مانند چمدانی که جزء اسباب سفر است حساب کند.»

در نامه‌ای دیگر، خطاب به یکی از معلمان سابقش در دبیرستان ایتن، هنگامی که مشغول نقل جزئیات سفرش در کوهستانهای البرز است آن جزئیات را چنان شرح می‌دهد که انسان می‌تواند به نحوه تخیّلاتش موقعی که از ارتفاعات البرز بالا می‌رفته پی‌ببرد. این است قسمتی از آن نامه:

«کوه دماوند در حدود ۱۹۰۰۰ فوت ارتفاع دارد و میان کوههای دیگر که پیرامونش را گرفته‌اند از همه بلندتر است. هیکلش را از فاصله دویست میلی می‌توان دید. داریوش هنگامی که اسکندر مقدونی مثل اجل‌معلق پشت سرش می‌تاخت از جاده‌ای واقع در زیر

۱. John Ford : یکی از وابسته‌های سفارت انگلیس در آن تاریخ.

همین دماوند عبور کرد. عربها و مسلمانان قرون وسطی که در جنگهای صلیبی شرکت داشتند از جنوب به دامنه دماوند رسیدند و مغولها از سوی شرق. انسان وقتی به قله آن نزدیك می‌شود دریای خزر و در ماوراء آن سرزمین پهناور روسیه را به چشم می‌بیند. قاره آسیا چه سرزمین عجیب و خیال‌انگیزی است! هیچ نمی‌دانم تاکنون چقدر از بقایای شهرهای بزرگ این قاره را که هر کدام صحنه رویدادهای شوم و حزن‌انگیز بوده است به چشم دیده‌ام. انسان وقتی به این چیزها فکر می کند می‌فهمد که چرا ملل آسیایی پس از برخورد با اینهمه حوادث بزرگ و پندآموز، به احساسات جوشان و آرامش ناپذیر ما با چشمانی چنین آرام و بی‌اضطراب می‌نگرند...»

در نامه بعدی که تاریخ دهم سپتامبر ۱۸۹۹ را دارد و به ویلیرز نوشته شده خواننده با يك آسیایی تربیت شده غرب آشنا می‌شود این است قسمتی از آن نامه:

نامه دهم

از اسپرینگ رایس به ویلیرز

«...تصور می کنم قبلاً هم برایت نوشته باشم که در تهران با یکی از دانشجویان سابق کالج بی‌لیل[1] (که زمانی هم رئیس اتحادیه فارغ‌التحصیلان آکسفرد بود) برخورد کردم. ما این دانشجو را در آن تاریخ که در آکسفرد درس می‌خواند قاسم‌خان و گاهی به شوخی کرسیم‌خان خطاب می کردیم. او اکنون برای خود شخصیتی شده و میان هموطنانش به ناصرالملك معروف است.[2]

به خاطرم هست در آن روزها که در آکسفرد همکلاس بودیم وی از شاگردان مقرب

---

1. Balliol

۲. کرس‌ایم مخفّف Curse him است که ترجمه‌اش می‌شود «لعنتش کن» یا «خدا لعنتش کند».
این دانشجوی ایرانی که در زمان تحصیل در آکسفرد همدوره سر ادوارد گری، لرد کرزن، و اسپرینگ رایس بود همان ابوالقاسم‌خان ناصرالملك قراگزلوست که بعد از مشروطه شدن ایران مدّتی وزیر دارایی بود و سپس در زمان محمدعلی شاه به نخست‌وزیری رسید. در کودتای عقیم دسامبر ۱۹۰۷ با تمام اعضای کابینه‌اش به امر شاه توقیف شد و حتی به حریم مرگ هم رسید (بنگرید به متن انگلیسی تاریخ انقلاب مشروطیت ایران اثر ادوارد براون، ص ۱۶۲).
بعد از فوت عضدالملك (اولین نایب‌السلطنه ایران در دوره صغار احمدشاه) ناصرالملك به نیابت سلطنت برگزیده شد و این سمت را تا شروع جنگ جهانی اول (۱۹۱۴) به عهده داشت. وی که در سومین (و آخرین) سفر ناصرالدین شاه به اروپا به عنوان مترجم همراه وی بود در اواخر دسامبر ۱۹۲۷ میلادی در تهران درگذشت.



ناصرالملک ابوالقاسم خان قراگوزلو

دکتر جووت[1] رئیس کالج بی‌لیل بشمار می‌رفت. تاریخ را خوب می دانست و بی‌نهایت ساعی و زحمتکش بود. در انجمن مناظره آکسفرد هم غالباً به عنوان مخالف کرزن صحبت می کرد.

ابوالقاسم‌خان اکنون جزء طرفداران صدراعظم سابق شمرده می‌شود که او را به عنوان



لرد کرزن در سال ۱۸۹۸

وزیر دارایی وارد کابینه‌اش کرد. اما میانه چندان خوشی با صدراعظم کنونی ندارد. تا حدودی از این لحاظ که امیدوار بود به منصب وزارت خارجه برسد که نرسید. فطرتاً خیلی مستقل است و زیاد هم محبوب و وجیه‌الملّه نیست چونکه در دوران وزارتش نه رشوه می گرفت ـ که همین عمل (نگرفتن رشوه) در چشم هموطنانش دلیل حماقتش شمرده می‌شد ـ و نه رشوه می‌داد که آن هم (باز در چشم هموطنانش) حاکی از خسّت و بد ذاتی‌اش بود.

با تمام این اوصاف مردی است بسیار مطلع، بسیار میهن‌پرست، و از دوستان خوب ما در ایران بشمار می‌رود. اگر تو ببینی‌اش، در نگاه اول هیچ از قیافه‌اش خوشت نخواهد آمد چون ریش خود را دو روز یك بار می تراشد. ولی همه اعضای سفارت بر این عقیده‌اند که از صفات خوب ملت ایران به حد کامل برخوردار است.»

1. Dr. Jowett

نامه یازدهم

از اسپرینگ‌رایس به چیرول[1]

۱۵ سپتامبر ۱۸۹۹

«... بگذار کمی از اوضاع سیاسی اینجا (تهران) برایت تعریف کنم. برداشت کلی من چیزی در این حدود است: شاه کنونی (مظفرالدین شاه قاجار) مردی است بسیار خوش نهاد، خوش‌نیّت، مهربان. اما عیب بزرگش در این است که بسیار ضعیف‌النفس است. پیرامونش را درباریانی فاسد که از آذربایجان با خود آورده احاطه کرده‌اند. در رأس این گروه از درباریان آذربایجانی پزشك مخصوص شاه (حکیم‌الملك) قرار دارد که استثنائاً استخواندار و خوش‌نیّت است. اما حامی و پشتیبانی در مملکت ندارد. صدراعظم کنونی که دار و دسته درباری او را به این سمت منصوب کرده‌اند ـ چون فکر می‌کردند در این منصب به دردشان خواهد خورد ـ اهل معامله نیست. جاه‌طلب است و چون ظاهراً تصمیم دارد تنها قدرت مؤثر در مملکت باشد دستگاه خود را از موجوداتی حقیر و بیمصرف پر کرده است و قدمی برای اصلاح وضع مالی مملکت که در سراشیبی انهدام افتاده بر نمی‌دارد. منظور وی از این بی‌قیدی جلب حمایت کسانی است که دستشان را برای غارت کردن دارایی کشور باز گذاشته است.

حکام ایالات که ترسی از حکومت مرکزی ندارند دیگر هیچگونه پولی به خزانه مملکت نمی‌فرستند و به این ترتیب تنها منبع مالی که دولت در اختیار دارد درآمد گمرکات است. یك کارمند بلژیکی[2] مدتی است برای اصلاح وضع مالی کشور استخدام شده اما دستش را برای انجام اصلاحات باز نگذاشته‌اند. به همین دلیل، درآمد گمرکات هم نسبت به سابق تقلیل یافته است. دولت در حال حاضر مبلغ پانصدهزار و شاید هفتصد و پنجاه هزار لیره به بانکهای روس و انگلیس مقروض است. و از آن بدتر اینکه مبالغ زیادی هم به مستخدمان دولت و صاحب‌منصبان نظامی که حقوق آنها مدتی است عقب افتاده بدهی دارد. برای اصلاح این وضع، و قادر ساختن اقتصاد مملکت که سر پای خود بایستد، پول کلانی لازم است که خود اولیای دولت میزان آن را لااقل دو میلیون لیره تخمین می‌زنند. اما از

---

1. Sir Valentine Chirol

۲. مسیو ناوس (Mon. Naus) که در مآخذ ایرانی غالباً از او به عنوان مسیو نوز نام برده می‌شود.



مظفرالدین شاه قاجار

هم گسیختگی شیرازه امور چنان کامل است که تقریباً جای تردید نیست قسمت عمده این مبلغ، اگر تأمین شد، ریخت و پاش خواهد شد و در مدتی کمتر از دو سال وضع همین خواهد شد که هست، بلکه به احتمال قوی بدتر هم خواهد شد.

صدراعظم برای اینکه سرکار باقی بماند چاره‌ای ندارد جز اینکه پولی از جایی تهیه کند و برای نیل به این منظور، بیهوده به ما و فرانسویها روی آورده است چون هم ما و هم فرانسویها شرایطی پیشنهاد کرده‌ایم که وی، به قول خودش، قادر به پذیرفتن آنها نیست. شرط اصلی ما این بود که کنترل گمرکات جنوب را بیدرنگ به عهده بگیریم. فرانسویها از این هم فراتر رفتند و به عنوان وثیقه وام تقریباً هر محلّی را که امکان داشت عایدی‌زا باشد درخواست کردند. در این صورت تنها دریچه فرجی که به روی ایرانیان بازمانده، روسیه است. خود صدراعظم چنانکه همه می‌دانند طرفدار جدی روسهاست و اگر روسها وامی در اختیار ایران قرار دهند او دیگر آزادی عمل نخواهد داشت و دربست زیر سیطره آنها قرار خواهد گرفت. شاه با گرفتن وام از روسها مخالف است و درباریان نیز همین‌طور. اینان همگی چشم امید به ما (انگلستان) دوخته‌اند ولی ما هم قادر به تأمین وجه مورد نیاز آنها نیستیم. اگر روسها سرانجام حاضر شدند این مبلغ را تأمین کنند شرایطی به قرارداد وام الحاق خواهند کرد ـ سیاسی، مالی، تجاری ـ که استقلال ایران را عملاً از بین خواهد برد.

به این ترتیب چه بسا که ما آستان وقایع مهمی ایستاده و از اهمیّت آنها غافل باشیم. هیچ نمی‌دانم حکومت ما در لندن تا چه حدود متوجه این قضایا هست، چه اقداماتی برای مقابله با آنها اندیشیده، و چه نقشه‌هایی دارد. این نکته کاملاً روشن است که روسها هر آن تصمیم بگیرند می‌توانند فرمانروای مطلق ایران گردند... و در این ضمن البته به هیچوجه اجازه نخواهند داد اصلاحاتی در داخل کشور انجام گیرد. درست است که آنها طالب انقلاب در ایران نیستند ولی با اصلاحاتی هم که جلو انقلاب را بگیرد مخالفند. وضع آنها به وضع پزشکی شباهت دارد که مشغول معالجه بانویی جوان و خوشگل است. چنین پزشکی نه مایل است بیمار بمیرد و نه دلش می‌خواهد حالش بکلی خوب بشود چون شفا یافتن بیمار او را از عیادتهای روزانه‌اش محروم می‌کند. سیاست روسها در ایران البته عین آن سیاستی است که در ترکیه و چین پیش گرفتند و ما با جزئیاتش آشنا هستیم. اما فرق ایران با ترکیه در این است که روسها تصمیم دارند از ورود آلمانها به صحنه سیاستهای ایران جلوگیری کنند و نگذارند آنها زیر بازوی ایران را بگیرند و بلندش کنند. نمی‌خواهند آن کاری که آلمانها در

ترکیه کردند (دادن کمك مالی به حکومت استانبول) در ایران نیز تکرار شود. و تاکنون هم هر وقت بویی برده‌اند که آلمان چنین خیالی در سر دارد بدون ذرّه‌ای قید و ملاحظه به او هشدار داده‌اند که مواظب اعمالش باشد. وزیر مختار آلمان به دولت خود فشار می‌آورد که قدم پیش بگذارد و ایران را از این وضع عقب‌ماندگی نجات دهد. اما حکومت برلین جواب می‌دهد: گرفتن امتیازات اقتصادی در ایران ارزش نزاع و درگیری با روسیه را ندارد.»

نامه دوازدهم

از اسپرینگ رایس به برادرش استیفن

۱۵ سپتامبر ۱۸۹۹

«... تازگیها چیزی اتفاق نیفتاده جز اینکه این کشور بیچاره (ایران) دم به دم خرابتر و به ویرانگی و فروپاشی نزدیکتر می‌شود. شاه[۱] مردی است بسیار عالی، خوش‌نفس، خوش‌نیّت. اتباعش کوچکترین ترسی از وی ندارند و به همین دلیل است که ثروتمندان فقرا را می‌چاپند و به عکس سابق ترسی هم از این ندارند که پادشاه مملکت خود آنها را بچاپد. پولی به خزانه نمی‌رسد و حکومت در وضعی مفلوك و یأس‌آور قرار دارد. تا پنج روز دیگر موعد پرداخت یکی از بدهیهای دولت به بانك شاهی انگلستان فرا می‌رسد و مسئولان کشور از حالا می‌گویند که قادر به پرداخت آن نیستند. از این بدتر وضع کارمندان دولت و سربازهاست که هیچکدام مواجب خود را دریافت نکرده‌اند. سکنه تهران برای تهیه گندم دچار اشکالی بزرگ هستند زیرا مالکان ثروتمند گندم خود را احتکار کرده‌اند و زمزمه نارضایتی مردم دارد بلند می‌شود. جنبه شگفت‌انگیز قضیه در اینجاست که با وصف اینهمه اشکالات ناشی از کمبود خواربار، اهالی تهران ساکتند، مثل اینکه تن به قضای الهی داده‌اند. صدای شکوه و ناله بلند از دهن کسی بیرون نمی‌آید. از گوشه و کنار شنیده می‌شود که صندوقهای ثروتمندان پر از پول است ولی دیناری از آن به خزانه دولت نمی‌رسد. فکر نمی‌کنم فقرای ایران آن اندازه فلاکت و بدبختی از وضع خود احساس کنند که فقرای انگلستان، در وضعی مشابه، احساس می‌کردند. تعجب‌آور است که نان پیدا نمی‌کنند ولی خوش و خندان هستند چون اگر نان نباشد آفتاب جهانتاب هست و مسألهٔ

---

۱. مظفرالدین شاه قاجار.

کمبود خواربار را هم به این طریق حل کرده‌اند که گدایی و دریوزگی کنند یا اینکه از خانه‌های توانگران بدزدند چون دزدیدن خواربار در این مملکت، اگر ثابت بشود که دزد حقیقتاً گرسنه بوده، جزء جرایم بزرگ حساب نمی‌شود. با مشاهده این قبیل چیزهاست که انسان پی‌می‌برد سیستم استبداد چرا عمری چنین طولانی در مشرق زمین داشته است. اگر شاه فرمانروایی سنگدل و بیرحم می‌بود، به این معنی که اموال ثروتمندان را به زور می‌گرفت و بخشی از آن را به فقرا می‌داد، اتباعش راضی‌تر و خوشحالتر از آن بودند که در حال حاضر هستند. مردم شکایت می‌کنند از اینکه پادشاهشان بیش از حد لازم خوش‌نفس و عادل است. می‌گویند اگر اندکی ظالم بود کار و بار ملت بهتر از این می‌شد که هست.

به هر کدام از دوایر دولتی که سر بزنید می‌بینید عده زیادی کارمند بی‌مصرف در گوشه و کنار نشسته‌اند. از وضع زندگی هر کدام از آنها که بپرسید جواب خواهد داد که چندین ماه است مواجب نگرفته. پس اینها چگونه زندگی می‌کنند؟ از همین طریق که گفتم، یعنی از طریق دزدی. همه‌شان عمری را به بطالت می‌گذرانند و از راه دزدی و رشوه‌گیری اعاشه می‌کنند. اما وضع سربازان بیچاره خیلی بدتر است چون امکانات و فرصتهایی از آن قبیل که کارمندان دولت برای دزدیدن و زندگی کردن در اختیار دارند از آنها دریغ شده. ناچارند بسوزند و بسازند. و در این ضمن وضع شاه بدبخت هم چندان تعریفی ندارد چون می‌خواهد برای معالجه به فرنگستان برود ولی پول ندارد.

سر مورتیمر دیورند (وزیر مختار ما در ایران) قرار است دو ماه و نیم از تهران دور باشد چون برای سرکشی به جاده‌ای که کنتراتچیان انگلیسی می‌سازند عازم صفحات جنوب است. از این قرار، من بیچاره در تهران خواهم ماند تا وظایف او را کفالت کنم نه به‌عنوان کاردار بلکه به عنوان کفیل. ولی اگر راستش را بخواهی کارهایی از آن نوع که انسان با رضایت ضمیر انجام بدهد عجالتاً در سفارت وجود ندارد. کم‌کم احساس می‌کنم تنبلی و بطالت شرقیها به روحیّه خودم نیز سرایت کرده کما اینکه بقیه اعضای سفارت هم عین این حالت رکود و تنبلی را احساس می‌کنند. تنها کار منظم و بی‌وقفه‌ام کتاب خواندن است. خیلی کتاب می‌خوانم و به حقیقت در تمام عمرم هرگز این اندازه فرصت کتاب خواندن نداشته‌ام. مشغله‌ای است رضایت‌بخش که واقعاً باعث مسرّت و خوشحالی انسان می‌شود.»

نامه سیزدهم

از اسپرینگ رایس به هنری آدامس[1]

۳۰ نوامبر ۱۸۹۹

«... هیچ نمی‌دانم موقعی که این کاغذ به دستت می‌رسد کجا هستی و آیا موقع تحویل سال باز آنچنان در دریای غم و اندوه غوطه‌وری که نتوانی از خوشیهای سال نو بهره‌مند شوی؟

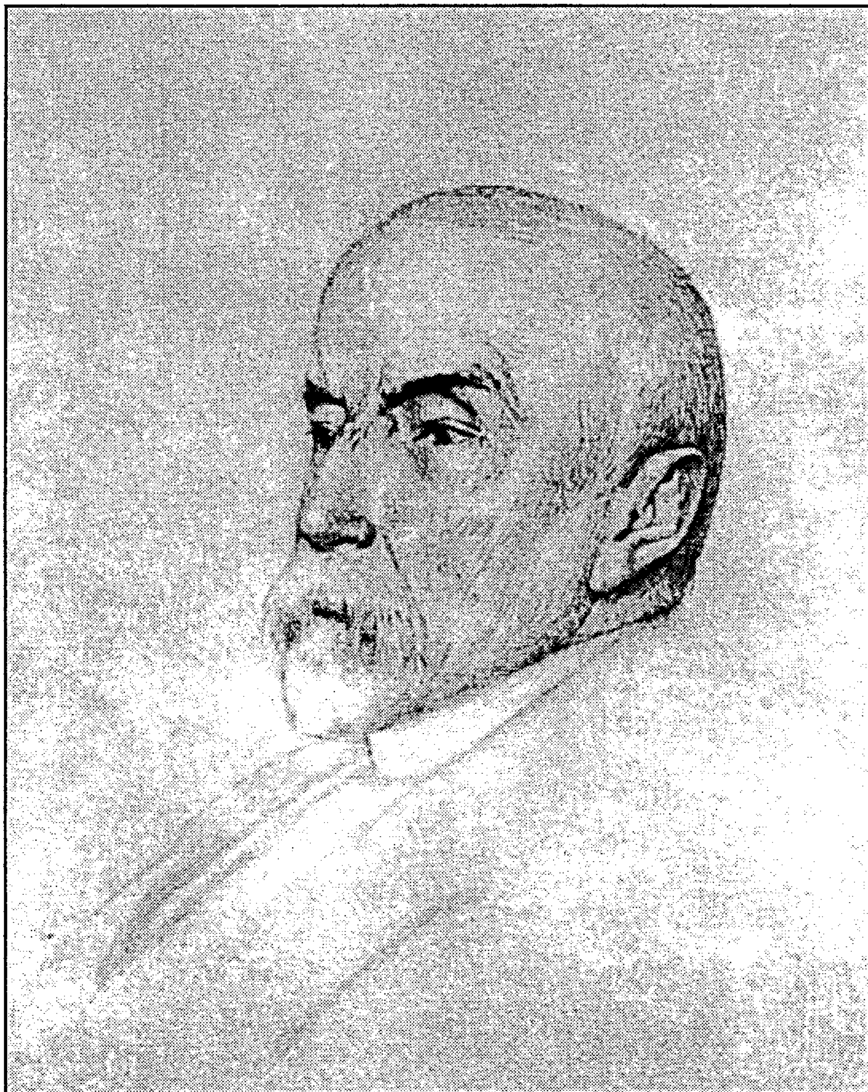
همین امروز نامه‌ای به بانو هِیّ (Mrs. Hay) نوشته‌ام و از تصور این موضوع خنده‌ام می‌گیرد که این هر دو نامه پس از یك ماه در آمریکا به دست شما دو نفر که همسایه دیوار به دیوار هستید خواهد رسید و چه بسا که هر دو نامه را نامه‌رسانی واحد، در یك روز و یك ساعت، به دستتان برساند. نیز نمی‌دانم آیا از دریافت نامه‌هایی از اشخاص کِدر و ملال‌آور که هزار میل از خانه‌ات دور هستند نفرت داری؟ هیچ نمی‌دانم. اما این را می‌دانم که تو در هر کدام از دوره‌های زندگی‌ات کارهایی انجام می‌دهی که قلباً از آنها نفرت داری، یعنی اگر مطمئن باشی کاری که انجام می‌دهی، حتی به احتمال خیلی ضعیف، انسانی را خوشبخت می‌سازد در آن صورت آن کار را، با همه تنفّری که از کردنش داری، انجام می‌دهی. پس این نامه را هم بخوان و از خواندنش احساس ملالت نکن.

این کشوری که در آن مأمور خدمت شده‌ام از هر حیث با ایده‌آل تو می‌سازد. فرمانروای مملکت جنتلمنی است خوش قلب که هیچ مایل نیست به کسی آزار برساند.[2] اما از آن تاریخ که پدرش خواست او را مسموم کند (که پزشکان معالج به موقع به دادش رسیدند و با دادن قرصهای قی‌آور که هنوز هم از یادآوری آنها چهره‌اش منقبض می‌شود جانش را نجات دادند) جداً معتقد شده است که قاتلی ممکن است کمین بگیرد و او را از پای در آورد. به این دلیل همیشه هفت‌تیری پر در جیب دارد. مع‌الوصف، ترس و هراس چنان بر مغزش چیره شده است که نه قادر به فکر کردن است و نه می‌تواند کاری انجام بدهد. شبها از ترس خوابش نمی‌برد. تمام شبهای هفته را در اتاقی زندگی می‌کند که با چلچراغهای مشعشع و رنگین روشن است. در دل شب ناگهان از خواب می‌پرد و دیگر خوابش نمی‌برد. فقط چرتهای کوتاه می‌زند. روزها به شکار می‌رود، حیوانات وحشی را در

---

۱. Henry Adams: از دوستان آمریکایی اسپرینگ رایس.

۲. منظورش مظفرالدین شاه قاجار است.



هنری آدامس

از دوستان آمریکایی اسپرینگ رایس

کوهسارها می‌کشد، و بالاترین درجه مسرّت را موقعی احساس می‌کند که زیر چادری در صحرا بخواند و روز که شد خرمیخ‌های آن چادر را بکند و همراه قافله‌ای از ساربانها، سربازان، زنها، درباریان و شترهای باربر، به جایی دیگر نقل مکان کند.

پس از کشته‌شدن پدرش (ناصرالدین‌شاه) شهر تبریز را که سالها در آنجا به عنوان ولیعهد کشور حکومت کرده بود ترك کرد و عازم تهران شد. ملتزمان رکابش در این سفر قافله‌ای از درباریان گرسنه بودند که سالها در انتظار منصب و مقام روزشماری کرده بودند. موقعی که اربابشان به سلطنت رسید همه‌شان جداً خواستار شدند که املاك و مزارع سلطنتی میان آنها تقسیم گردد. به این ترتیب، شاه قسمت عمده دهات و زمینهای مزروعی خود را به آنها بخشید و خود به حال فقر و مسکنت افتاد به طوری که اکنون دیناری پول نقد ندارد و هروقت نیاز به وجه نقد پیدا کرد (مثل حالا که برای رفتن به خارجه پیدا کرده) باید دست تکدّی به سوی انگلستان و روسیه دراز کند یا اینکه از تجار وام بگیرد.

خلاصه کنم مطلب را: اینهمه ریخت و پاش که در آغاز سلطنت صورت گرفت به این نتیجه منتهی شد که غلاّت و گندمهایی که سابقاً در املاك سلطنتی به عمل می‌آمد و قسمتی از آذوقه شهر تهران را تأمین می‌کرد، به انبار مالکان جدید رفت و در آنجا احتکار شد تا بعداً به قیمت‌های کلان به فروش برسد. و اکنون هم که خرمنها برداشته شده، با اینکه محصول سال جاری خوب بوده، قیمت نان به دو برابر سال قبل و به سه برابر سال ماقبلش رسیده است! به امنای عالیرتبه کشور امر شده است نان و ارزاق مورد نیاز تهران را به هر نحوی که شده است تأمین کنند. اما چون خود این بزرگواران (امنای دولت) جزء همان مالکان زمیندار هستند که گندم خود را برای فروش به قیمت‌های بالاتر احتکار کرده‌اند، اوامر شاه را بدین‌نحو اجرا می‌کنند که جلو ورود گندم و جو را به تهران (از دهات اطراف پایتخت) می‌گیرند و گندمهای متعلق به خودشان را که در انبارها تلّ شده است به بالاترین قیمت، قیمت زمان قحطی، می‌فروشند. مردم تهران همه‌چیز خود را به معرض فروش گذاشته‌اند تا نان یا گندم تهیه کنند و نانواهای بی‌انصاف هم همه جور زواید کثیف (کاه، گِل، خاك ارّه) قاطی خمیر می‌کنند و به خورد مردم بیچاره می‌دهند. در نتیجه این عمل بسیاری از مصرف‌کنندگان پایتخت، مخصوصاً کودکان، بیمار شده‌اند. مردم در خیابانهای پایتخت به هم می‌رسند، به چهره همدیگر خیره می‌شوند، زیر لب نِق می‌زنند و تهدید می‌کنند که شورش خواهند کرد.

جاده‌های کشور به وضعی خراب و اسفناك افتاده و گاوان و گوسفندان شیرده که باید بخشی از آذوقه کشور را تأمین کنند، خود در چنگال مرگ و گرسنگی هستند. روز پیش چیزی شبیه به اغتشاش عمومی در پایتخت صورت گرفت به این معنی که جمعی از زنان گرسنه پایتخت در مسیر شاه که از شکار بر می‌گشت گرد آمدند و با صدای بلند به او و خانواده‌اش نفرین کردند و دشنام دادند. نتیجه چه شد؟ حاکم جدیدی برای تهران منصوب شد که به مراتب از حاکم قبلی بدتر است.

صدراعظم کنونی پیرمردی است نیمه ارمنی[1] که فکر و ذکرش چیزی جز باقی ماندن در رأس کار نیست و خود این تمایل (که همیشه بر سر کار باشد) زیاد هم غیرطبیعی به نظر نمی‌رسد چون اگر از مسند قدرت بیفتد به احتمال قوی کشته خواهد شد. اما برای ماندن در رأس کار ناچار است همه را مثل جادوگران بفریبد، به همه تملق بگوید، و به هر مُراجعی قول و وعده بدهد. مهم‌ترین قول وی در حال حاضر این است که به همه می‌گوید عنقریب موفق به اخذ وام از دولتهای اروپایی خواهد شد ـ وامی که اگر گرفته شود بیدرنگ میان شاه و درباریان تقسیم خواهد گشت.

گفتگوی مجالس تهران در این روزها دو چیز بیشتر نیست: نان و پول. که دومی را ترجیح می‌دهند از سرمایه‌داران اروپایی قرض کنند. اما کوچکترین قدمی برای تهیه پول از حاصل‌زحمت و دسترنج خودشان بر نمی‌دارند. حکّام و والیان ایالت دیناری مالیات نمی‌دهند ولی خودشان از اهالی شهرهایی که در آنجا حکومت می‌کنند مالیات می‌ستانند. حکومتها را به صورت اجاره از شاه دریافت می‌کنند و پس از یکی دو سال که مال‌الاجاره را در آورند خدمت دولت را رها می‌کنند و راحت و آسوده در باغهایی که در حومه تهران خریده‌اند به استراحت می‌پردازند. و در این ضمن کماکان مشغول خرید املاك و احتکار غلاّت هستند. هر چند سال یك بار کارخانه‌هایی توسط خارجیان تأسیس می‌شود اما ایرانیها همیشه توانسته‌اند این گونه صنایع و کارخانه‌های ساخت خارجی را خراب سازند. تأسیسات خارجی را خراب می‌کنند اما چیزی به جای آن نمی‌سازند. و در این ضمن روسها مشغول

---

۱. اسپرینگ رایس اشتباه می‌کند. امین‌السلطان (صدراعظم مظفرالدین شاه) در این تاریخ زیاد پیر نبود یعنی بیش از ۴۳ سال نداشت. جدّ وی (زال‌خان گرجی) در جریان یکی از زد و خوردهای مرزی میان ایرانیها و قفقازیها در سال ۱۸۰۹ اسیر و توسط حاکم وقت به ایران آورده شده بود (مترجم).



اتابک میرزاعلی اصغرخان امین‌السلطان

که در تاریخ سی و یکم اوت ۱۹۰۷ به دست عباس آقای تبریزی ترورشد.

تشدید فشار خود بر مرزهای ایران هستند. جاده‌هایی می‌سازند که به مرزهای ایران منتهی می‌شود. صنایع محلی (در شهرهای مرزی) دائماً در حال تأسیس است. نظم و آرامش عمومی در این شهرها برقرار شده، دزدان و راهزنان به کیفر اعمال خود رسیده‌اند، و بظاهر هیچگونه مزاحمتی علیه استقلال ایران صورت نمی‌گیرد. اما حکّام ایرانی با هوشتر از آن هستند که ندانند این وضع فقط تا روزی پایدار است که روسها بخواهند. به این دلیل خیلی مواظبند کاری نکنند که همسایه مقتدر شمالی از اعمالشان برنجد. تنها عامل ثبات در سراسر کشور، لشکر قزاق ایران است که مشق و آموزش نظامی نفراتش زیر نظر افسران روسی انجام می‌گیرد. فرمانده کل این لشکر در حال حاضر مردی است عظیم‌الجثه، مهربان، صدیق، و با انرژی. تمام مردم پایتخت احساس می‌کنند که اگر بحرانی پیش بیاید می‌توانند به کفایت چنین شخصی اعتماد کنند.

صدراعظم از نظر سیاسی کاملاً فلج شده است. وی فقط به حکومت روسیه اتکاء دارد و آنها را به چشم تنها ستون قابل تکیه می‌نگرد. هرگز فراموش نمی‌کند که روسها به کمك جاده‌هایی که کشیده‌اند می‌توانند ده روزه قوا وارد تهران کنند. نیز بانکهای آنها هستند که حاضرند با ربح صدی ۱۸ وام در اختیار شاه بگذارند. اما هیچ معلوم نیست که این پولها قادر به نجات دادن وی باشد. همه افراد مملکت، که ظاهراً راضی به نظر می‌رسند، منتظر چنین نتیجه‌ای هستند زیرا جداً عقیده دارند که بالای سیاهی رنگ دگری نیست و اوضاع مملکت پس از گرفتن وام از وضع کنونی بدتر نخواهد شد. و تازه اگر کار به جاهای خطرناکتر کشید و روسیه مالك ایران شد باز از نظر مردم واقعه مهمّی رخ نداده زیرا خود روسها نژادی هستند نیمه آسیایی که ممکن است چند صباحی در ایران حکومت کنند و سپس پی کار خود بروند. هرگز نباید فراموش کرد که این کشور (ایران) از بدو طلوع تاریخ تاکنون، لااقل هر دو قرن یك بار توسط یك جهانگشای خارجی فتح شده است.

و عجیبتر اینکه در تمام این مدت طبقه فقرا که هست و نیستشان را از دست داده و دائماً در رنج و عذاب هستند زیاد از وضع خود ناراضی نیستند. درست است که فقیرند و گرسنه ولی طبیعت آفتاب درخشان را از آنها مضایقه نکرده است و افراد خیّری هم هستند که نمی‌گذارند فقیران از گرسنگی بمیرند. به این دلیل، هیچکس شب را گرسنه سر به بالین نمی‌گذارد و زندگی برای آنها (گدایان و مستمندان) مشغول کننده است.

اما طبقه ثروتمند، آنها نیز راهها و رسومی دارند که نمونه‌اش فقط در ایران یافت

می‌شود. افراد این طبقه اگر روزی دچار فقر و فاقه شوند به پیشه‌درویشی رو می‌آورند. جبّه شمسه‌دار خود را که قبای اشرافیت است با یك لبّاده چاك‌چاك عوض می‌کنند، شالی روی آن می‌بندند، کشکول و تبرزینی به دست می‌گیرند، چادری کثیف تهیه و شبها زیر آن بیتوته می‌کنند، و باقی عمر را به گدایی و تفکّر دربارهٔ لایتناهی می‌گذرانند!

اما اگر درباره مذهب و معتقدات این مردم (مردم ایران) سؤال کنی باید بگویم که تنها قبله‌گاه امید مردم، و تنها کانون ابراز احساسات ملی، همین ملاها (روحانیان) هستند و به همین دلیل است که صدراعظم (امین السلطان) که از نفوذ آنها در میان ملت خبر دارد روابط حسنه خود را با طبقه علما هرگز قطع نمی‌کند تا به هنگام ضرورت از حمایتشان بهره‌مند گردد.

می‌دانم همه این تفصیلات که برایت می‌نویسم خسته‌کننده است اما می‌ارزد که خودت یك روز به ایران سفر کنی و آداب و رسوم و معتقدات این ملت را از نزدیك ببینی. خودم بر این عقیده‌ام که این وضع خراب دوام نخواهد کرد و لذا بهتر است پیش از فروپاشی نظام کنونی آن چیزهایی را که بیشتر با مذاق فاسدت سازگار است ببینی ـ ببینی که در این دنیا کشوری هست که رسوم و آدابش حتی از آن انگلستان هم فاسدتر است و دیگر در آتیه دست حسرت بر هم نزنی که حیف شد ایران را پیش از دگرگون شدن اوضاع ندیدم.

حالا که اینهمه از احوالات خود برایت نوشتم توهم درمقابل کاری برایم انجام بده: برایم بنویس که زندگانی خودت در آمریکا چگونه می‌گذرد؟ به چه کاری مشغولی؟ در این اواخر به دیدار کدامیك از دوستان و آشنایان نایل شده‌ای؟ دوستان مشترکمان چه می‌کنند و به چه کاری مشغولند؟ آیا تازگیها پدر شده‌ای؟ همسرت کودکی به دنیا آورده؟ ـ کودکی که هر لحظه محتاج کمك والدین است اما از حسّ حقشناسی در این سنّ و سال مطلقاً عاری است. کودکی که حاضری زندگی خود را فدای سعادتش بکنی بی آنکه کوچکترین انتظار متقابل از او داشته باشی. این حرف را غالباً از خودت شنیده‌ام، هنگامی که دربارهٔ وضع کودکان خردسال و وظایف پدر و مادر نسبت به آنها صحبت می‌کردیم، که رضایت‌بخش‌ترین نوع دوستی، رابطه‌ای است که در آن مطلقاً صحبت از دریافت پاداش متقابل نباشد بلکه همه چیز در «دادن و عوض نخواستن» خلاصه شود. و به حقیقت هم در روابط اولاد و والدین، موقعی که اولاد در سنین کودکی هستند، هیچ رابطه‌ای جز این مفهوم ندارد.

وقتی که انسان پشت تابلوی نقاشی نشسته و نقش کوهساری را می‌کشد هرگز در این

فکر نیست که آیا کوهسار از این عمل او خوشش می‌آید یا نه؟ نسبت به آن حقشناس است یا نه؟

با همین استدلال می‌شود سؤال دیگری پیش کشید: چرا باید به چهره دیگران لبخند بزنیم فقط به این دلیل که آنها از این عمل ما خوششان بیاید؟ به نسبتی که سنّ انسان بالا می‌رود خیلی درسهای مفید یاد می‌گیرد منجمله همین مثالهایی که برایت ذکر کردم. اغلب این درسها سودمند هستند ولی همیشه مطبوع و خوشایند نیستند. به هر تقدیر، در نامه بعدی‌ات هرچه راجع به مردم دنیا فکر می‌کنی برایم بنویس.

اما انتظار عمده‌ام این است که از میان مردمی که قرار است در آتیه راجع به آنها صحبت کنی، بیشتر دربارهٔ خودت حرف بزنی. احساساتت در چه حال است؟ از چه چیزهایی بیشتر لذت می‌بری؟ مثلاً من در اینجا، در تهران، از خواندن کتابها و از سکوت پیرامونم لذت می‌برم. نیز به آتیه خودم، آتیه‌ای که چندان دور نیست، می‌اندیشم و از آن بابت احساس لذت می‌کنم. داریوش در حالی که امپراتوری وسیعش را از دست داده بود از همین اقلیمی که در آن هستم، اقلیم ری، گذشت. اسکندر نیز که او را تعقیب می‌کرد به همین اقلیم رسید، استراحتی کرد، و دوباره به تعقیب شهریار شکست خورده پرداخت.

در شرق ایران ایالت خراسان قرار دارد که زهری به مراتب تلخ‌تر از زهری که نصیب داریوش شد چشیده، زیرا این همان سرزمینی است که صاحب آنهمه شهرهای زیبا بود ـ شهرهایی که مقدّر بود به دست لشکرهای مغول تاراج و ویران گردند!

در نقطه مقابل سفارت ما، سفارت روم قرار دارد. ایرانیها هنوز هم امپراتوری عثمانی را امپراتوری روم می‌نامند و منظورشان ترکیه کنونی است ـ ترکیه‌ای که به جای امپراتوری بزانتین (روم شرقی) نشسته در حالی که خود امپراتوری روم شرقی مدتها وارث امپراتوری روم غربی بوده. اندکی بالاتر از سفارت ما، رو به شمال، سفارتی است که تحت اوامر یک امپراتور جوان کار می‌کند[1] و هیچ بعید نیست که لشکرهای او نیز روزی قلمرو ارضی ایران را در نوردند، چند صباحی در این کاروانسرای تاریخ (ایران) بیتوته کنند، و سپس به همانجا بروند که اسکندر و چنگیز رفتند.

هیچ نمی‌دانم آیا دلیل محزون بودن موسیقی روسها همین است؟ آیا به این علت

---

۱. منظور امپراتور روسیه تزار نیکولای دوم است.



نیکولای دوم آخرین تزار روسیه

محزون است که از تاریخ حزن‌انگیز کشورهای شرق مایه می‌گیرد؟ آیا به این دلیل است که روسها می‌دانند اگر روزی آسیا را ببرند فتح این قاره به منزله آخرین کوشش طبیعت برای مستولی کردن اقوام وحشی بر اقوام با فرهنگ است؟»

نامه چهاردهم

از اسپرینگ رایس به بانو روزولت[۱]

۲۹ نوامبر ۱۸۹۹

این نامه را در درجه اول از این لحاظ می‌نویسم که سالی خوش و خرم و سعادتمند برایتان آرزو کنم ـ سعادتی که الحق استحقاقش را دارید. دلم می‌خواهد از این موضوع آگاه شوم که سال جدید را چگونه و در کجا می‌خواهید بگذرانید. ای کاش می‌توانستم غفلتاً به محل اقامتتان نازل شوم و تجدید دیداری کنم. اما در این زندگی تنها که اکنون در ایران می گذرانم مثل این است همه آن کسانی که می‌شناسم و دوستشان دارم ـ افرادی مثل خود شما، تئودور، و بچه‌هایتان ـ همگی حضور جسمانی دارند. آری مثل این است که همه‌تان را به چشم می‌بینم، با همه‌تان گفتگو می کنم، و تمام آن جزئیات و حوادثی را که سالها پیشتر اتفاق افتاده با کمال دقّت و روشنی به خاطر می‌آورم. و همین جزئیات و خاطره‌هاست که دوستیهای زمان حیات را، پس از مرگ انسان، شیرین‌تر و جذاب‌تر نشان می‌دهد. فقط امیدوارم زنده بمانم و شما و همسرتان را دوباره از نزدیك ببینم. هیچ تردیدی ندارم هنگامی که به این آرزو نایل شدم هرقدر هم مقام و پایگاهتان در آن تاریخ بالا رفته باشد، لطف و محبّتتان نسبت به من همان خواهد بود که تاکنون بوده است. فقط از این می ترسم که به هنگام تجدید دیدار، با مردی روبرو شوید که در نتیجه گذشت زمان شخصیتی تار و ملالت‌بار پیدا کرده و حرفهای احمقانه می‌زند. اما از آن طرف، چون خود شما هم در یك چنین دیدار آتی چند سالی مسّن‌تر شده‌اید این قسمت از

---

۱. چنانکه در مقدمه اشاره شد بانو روزولت و همسرش تئودور روزولت از دوستان بسیار نزدیك اسپرینگ رایس بودند. تئودور روزولت (که باز تکرار می‌شود نباید او را با فرانکلین روزولت یکی دیگر از رؤسای جمهور آمریکا اشتباه کرد) در این تاریخ فرماندار ایالت نیویورك بود و بعدها به مقام ریاست جمهوری رسید.
نامه‌هایی که در آن تاریخ از تهران به آمریکا فرستاده می‌شد لااقل یك ماه طول می کشید تا به دست گیرنده برسد. با توجه به تاریخ این نامه (۲۹/ نوامبر / ۱۸۹۹) می‌شود گفت اسپرینگ رایس انتظار داشته که نامه‌اش در همان روزهای اول سال جدید میلادی (۱۹۰۰) به دست بانو روزولت برسد.

معایب مرا حتماً ندیده خواهید گرفت چون یکی از فواید بالا رفتن سنّ همین است که به انسان قدرت می‌دهد تا از معایب دوستان صمیمی چشم بپوشد و آنها را ندیده بگیرد. خودتان لابد می‌دانید من از کسانی هستم که شما دو نفر (خودتان و همسرتان) را از صمیم قلب دوست می‌دارم. در این اواخر چند نامه بسیار جالب و مسرّت‌انگیز از شوهرتان دریافت کرده‌ام که حقیقتاً از لطف و بزرگواری‌اش خبر می‌دهد چون اگر دیگران هم ندانند خود من لااقل می‌دانم که چقدر مشغول است و با اینهمه هرگز مرا فراموش نمی‌کند. امیدوارم اگر فرصتی پیدا کردید در جواب این نامه برایم بنویسید به چه کاری مشغولید؟ بچه‌ها چه می‌کنند؟ قد و قیافه‌شان چطور است؟ و از همه مهم‌تر اینکه بنویسید تئودور شبهای خود را چگونه می‌گذراند، دوستان جدیدش (که حتماً تا به حال پیدا کرده) چگونه‌اند؟

به شوهرتان از قول من بگویید کتاب اسواران خشن ایشان را خوانده و از خواندنش لذت برده‌ام. و نه تنها من، بلکه هر کسی که این کتاب را خوانده عیناً مثل خودم محظوظ شده.[1]

راجع به زندگانی و مشغولیت خودم در تهران چیز زیادی برای نوشتن ندارم. در خانه‌ای بزرگ و خالی زندگی می‌کنم که چند تا از اتاقهایش را به طور ساده فرش کرده‌اند. قسمت عمده وقتم در اتاق خوابم می‌گذرد که شام و ناهار را هم معمولاً در همین اتاق می‌خورم. اتاق کوچکی چسبیده به اتاق خوابم هست که از آن به عنوان کتابخانه استفاده می‌کنم. کتاب زیاد می‌خوانم و موضوعات مورد علاقه‌ام تاریخ، شرح حال بزرگان، و دیوان شعر است. شبهای تهران که بیشتر در عزلّت و تنهایی می‌گذرد حقیقتاً نشاط‌انگیز است. انسان در حین خواندن کتاب خود را در محیط آرامش مطلق، استقلال، و در جوار قهرمانانی که شرح حال آنها را می‌خواند احساس می‌کند. نیز در این کنج عزلّت و تنهایی انسان فرصت این را دارد که بر بال افکار و اندیشه‌های دور و دراز بنشیند، در آسمانهای احلام و آرزو پرواز کند، و در همان حال به شعله آتشی که در بخاری می‌سوزد خیره شود.

مزاحم عمده انسان دراین محیط آمیخته به سکوت، تلگرافهای سیاسی است که پشت سر هم از لندن می‌رسد و خودتان که همسر یك سیاستمدار طراز اول هستید لابد با این گونه تلگرافات آشنایی دارید. شبها هم که گاهگاه به طور ناگهانی از خواب بیدار می‌شوم اغلب با

---

۱. Rough Riders: در این کتاب روزولت تجربیات هنگ سوار آمریکایی را که خودش در آن خدمت می‌کرده در جنگ میان آمریکا و اسپانیا شرح داده است.

افکار و تأسّفات ناشی از حوادث روز دست به گریبانم. اما زندگی در مجموع خوش و خرّم می‌گذرد و از وضع خود در تهران شاکی نیستم.

هر روز پیش‌ازظهر یکی از منشی‌های ایرانی سفارت به منزلم می‌آید و به من درس فارسی می‌دهد. به اتفاق هم آثار نویسندگان و شعرای ایرانی را می‌خوانیم. در حال حاضر علاقه و مسرّت خاصی از خواندن شرح حال و اشعار شاعران صوفی مسلك ایرانی احساس می‌کنم گرچه هنوز به کُنه افکارشان پی نبرده‌ام و مثل این است که اندیشه‌های آنها را از پشت شیشه‌ای تاریك می‌بینم. چنین به نظر می‌رسد که این افراد ـ صوفیان ایرانی ـ فقط یك نیمه از وجودشان متعلق به این دنیاست و هر وقت احساس کردند تنگنای وجود بر ایشان ناراحت است بیدرنگ به «نیمه دیگر وجود» ـ به دنیایی که از قید تعلقات مادی آزاد است ـ پناه می‌برند و آلام و دردهای درونی خود را در عالمی پرصفا، معروف به عالم درویشان، تسکین می‌دهند. به این دلیل است که خرابی وضع دنیا را هرگز مهّم نمی‌شمارند زیرا همیشه مأمنی در اختیار دارند که سکون و آرامش آن شفابخش دلهای دردمند است. به بیانی دیگر: فرق عمده ما با آنها در این است که ما فقط این دنیا را داریم و از عالم آنها، عالم درویشی، بیخبریم. فکر ما منحصر به این است که دنیایی را که جایگاه زندگی‌مان هست هرچه بهتر و سعادتمندتر سازیم. اما نباید فراموش کرد که عالم درویشان هم مزایایی دارد که صوفیان ایرانی ظاهراً از آن باخبرند.

می‌دانم که شما و همسرتان نگرانیهای ما را از این جنگی که در آفریقای جنوبی درگرفته درك می‌کنید[۱] گرچه نگرانیهای خود شما در کوبا خیلی سخت‌تر و دشوارتر از آن بود.[۲] اما این جنگی که انگلستان در جریان آن گیر کرده بر سرمسائلی است مشکوك که

۱. اشاره به جنگ بوئرها (اعقاب مهاجران هلندی) علیه قوای نظامی بریتانیا در آفریقای جنوبی (۱۹۰۲ ـ ۱۸۹۹).

۲. تا اواخر قرن نوزدهم کوبا جزء مستعمرات اسپانیا بود. جنگ میان آمریکا و اسپانیا در سال ۱۸۹۸ شروع شد. دلیل عمده این جنگ سیاست جمهوریخواهان آمریکا بود که طرفدار گسترش اقتصادی آمریکای شمالی به‌سوی آمریکای جنوبی بودند.

سیاست خشن و استعماری اسپانیا در کوبا به مقاصد آمریکائیان که می‌خواستند دست تسلط آن کشور را از آمریکای جنوبی کوتاه سازند کمك کرد. در این جنگ تئودور روزولت (دوست صمیمی اسپرینگ رایس و رئیس‌جمهور آتی آمریکا) که در یکی از هنگهای اعزامی آمریکا به کوبا درجه سرهنگی داشت شجاعت و کفایت فوق‌العاده از خود نشان داد. هنگی که وی در آن خدمت می‌کرد به هنگ «سواران خشن» معروف بود و کتابی که او تحت همین عنوان نوشته قسمت مهمّی از حوادث جنگ آمریکا علیه اسپانیا را در بر دارد (مترجم).

به‌هر تقدیر به نتایجی عظیم منتهی خواهد شد.

اشکال وضع ما ناشی از همین شك و تردیدهایی است که دربارهٔ مشروعیّت این جنگ (جنگ آفریقای جنوبی) پیدا کرده‌ایم که بی‌نهایت هراس‌انگیز است. دلم می‌خواهد می‌توانستم ساعتی با تئودور بنشینم و درباره تمام این مسائل با وی گفتگو کنم.»

***

اسپرینگ رایس در پانزدهم نوامبر ۱۸۹۹ نامه‌ای به دوستش ویلیرز نوشت که از لحنش پیداست با قلمی خشمگین نوشته شده است. در این نامه، محیطی را که در آن زندگی می‌کند شرح می‌دهد.

نامه پانزدهم

از اسپرینگ رایس به ویلیرز

۱۵ نوامبر ۱۸۹۹

«... در اینجا (ایران) همگان آرزو دارند که ما نابود و سرشکسته شویم و عجب‌تر این که کسانی که مصالحشان اقتضا دارد نفوذ انگلستان در ایران باقی بماند و روزبروز قویتر گردد، آنها نیز آرزوی انهدام ما را دارند! حالا ملت ایران به کنار، تمام خارجیان مقیم تهران هم در یك چیز متفق‌الرأی هستند و آن آرزوی انهدام و نابودی ماست.

وزیر مختار آلمان را غالباً در تهران ملاقات می‌کنم. مردی است جالب و خوش‌محضر که چندی پیش از چشم تقرّب هولشتاین[1] افتاد و گناه کبیرش ظاهراً این بود که حاضر نشد علیه مافوقش (سفیر کبیر آلمان در پطرزبورگ) که هولشتاین از او بدش می‌آمد موضع گیری کند. یعنی بر ضدّ آئینی قیام کرد که در وزارت خارجه آلمان بسیار رایج است و دبیران سفارتخانه‌ها را تشویق می‌کند که گاهگاهی بر ضدّ رؤسای خود برخیزند.

نظرات این مرد (وزیر مختار آلمان در تهران) دربارهٔ فن دیپلماسی بیشتر به افکار و عقاید دیپلماتی که بیرون از جریانهای سیاسی قرار گرفته باشد شبیه است زیرا هیچ امید ندارد در این رشته (دیپلماسی) به جایی برسد. تنها مطلبی که آن را آشکارا در اینجا بروز

---

۱. بارون فن هولشتاین (Von Holstein) که در این تاریخ مدیر کل وزارت خارجه آلمان بود، نفوذی فوق‌العاده در آن وزارتخانه داشت و برنامه‌ریزی سیاست خارجی آلمان بیشتر زیر نظر او انجام می‌گرفت.

می‌دهد نفرتش از روسهاست و از این حیث با سایر آلمانیهای مقیم ایران همفکر و هم‌احساس است. حقیقتاً بر این عقیده‌ام که اینان (آلمانیها و روسها) از هم خیلی بیشتر نفرت دارند تا از ما. تصوّر می‌کنم در این مورد عوامل شخصی (قرابت‌های خانوادگی میان دربار برلین و دربار پطرزبورگ) هم نقشی داشته باشد زیرا نفرت روسها از آلمانها شبیه نفرت شوهری است که از همسرش بدش می‌آید در حالی که حسّ نفرتشان نسبت به ما نظیر نفرتی است که یك بنده مؤمن از شیطان دارد.[۱]

از وزیر خارجه ایران و از مافوقش (صدراعظم امین‌السطان) بسیار خوشم می‌آید. مردانی هستند جالب و هردو احساساتی بسیار دوستانه نسبت به ما نشان می‌دهند. سیاست را نوعی شوخی تلقی می‌کنند و دیپلماسی در نظرشان همان اندازه اسباب تفریح است که فارسی صحبت‌کردن من. روحاً و جسماً تحت تملّك روسها هستند و تقریباً هر مطلبی را که با آنها در میان بگذارید فوراً بی کم و کسر به سفارت روسیه خبر می‌دهند. آشکارا رشوه قبول می‌کنند، و مخصوصاً حالا خیلی بیشتر می‌گیرند، زیرا می‌دانند که دوران قدرتشان هرآن ممکن است بسر برسد. چندی پیش پزشك مخصوص شاه (حکیم‌الملك) در جواب پزشك انگلیسی شاه (دکتر آداك) که قبلاً به وی هشدار داده بود که بیماری شاه خیلی شدید است و ممکن است به مرگش منتهی گردد، چنین گفته بود: «خوب، من که آتیه خود را به حدّ کافی تأمین کرده‌ام و حالا اگر ارباب تاجدارم بمیرد آن دیگر تقدیر الهی است و نمی‌شود عوضش کرد!»

و در حقیقت هم آتیه خود را خوب تأمین کرده است زیرا در حال حاضر یکی از ثروتمندان طراز اول تهران بشمار می‌رود در حالی که سه سال پیش که جزء همراهان آذربایجانی شاه به تهران آمد مردی بود کاملاً فقیر و بی‌چیز. و حالا فکرش را بکن: مردی که اینهمه نسبت به مرگ احتمالی شاه بی‌اعتناست یکی از مقرّب‌ترین و بزرگترین دوستان او بشمار می‌رود و اگر احساسات و عواطف او چنین باشد، نحوه احساس درباریان دیگر نسبت به سرنوشت شاه کاملاً معلوم است.

خود شاه دائماً گرفتار این سوءظن است که مبادا غفلتاً آماج تیر یا خنجری قرار گیرد و

---

۱ ملکه روسیه (همسر نیکولای دوم) اصل و تبار آلمانی داشت و گروهی از نظامیان و درباریان روسی او را به چشم یك «عامل نفوذ» که در تصمیمات شوهرش به نفع آلمانها مداخله می‌کرد می‌نگریستند (مترجم).

کشته شود. در همین اواخر، مردی که می‌خواست عریضه‌ای تقدیم کند پشت سرش دوید. شاه از دیدن او که خیال می‌کرد قصد کشتنش را دارد چنان وحشت‌زده شد که نزدیك بود سکته کند. شاکی بیچاره را گرفتند و به پایش چوب زدند. اعلی‌حضرت در حال حاضر از تهران خارج شده و در حومه پایتخت به شکار مشغول است. اما همیشه هفت‌تیر پُری همراه دارد و یکی از بهترین و چالاك‌ترین تیراندازان ایران بشمار می‌رود. از این جهت فکر می‌کنم کسی که خیال کشتنش را داشته باشد باید خیلی در فن خود ماهر باشد زیرا احتمال اینکه شاه پیشدستی کند و او را از پای در آورد خیلی بیشتر است. هرگز تنها نیست، حتی موقع شب که به رختخواب می‌رود سه چهار زن ایرانی در کنار بسترش نشسته‌اند. یك خواجه درباری قصه‌های ایرانی برایش نقل می‌کند و دو بچه خردسال دائماً پاهایش را مشت و مال می‌دهند زیرا بدون این مقدمات خوابش نمی‌برد.

من این جزئیات را از پزشکی که چندی پیش ناچار شده بود شب را در کاخ سلطنتی بماند و اتاقش را پهلوی اتاق شاه تعیین کرده بودند شنیده‌ام. می‌گفت آن شب را تا سحر عذاب کشیده بود.

صدراعظم زندگانی عجیبی دارد. در یکی از مهمانیهای بزرگ که به افتخار سفرای خارجی و کارمندان عالیرتبه ترتیب داده بود هنگامی که مهمانها مشغول صرف شام بودند به میزبان خبر رسید که غذای وعده بعدی که معمولاً در نزدیکیهای نصف شب صرف می‌شود دزدیده شده است! لذا ناچار شدند مابقی همان غذای شام را بالا بفرستند که مهمانان موقع صرف شام نیمه‌شب[1] گرسنه نمانند. مستخدمان و نوکرها که علی‌الرسم پس‌مانده غذای مهمانان را می‌خورند از اینکه حصّه آنها را برای وعده دیگر شام (ساپر) تخصیص داده‌اند اعتصاب کردند و دست از کار کشیدند به طوری که میزبان ناچار شد از سربازها و قراولان دولتی برای انجام وظایف نوکرها استفاده کند. رسم صدراعظم بر این است که همه روزه در مسیری که از منزلش تا کاخ صدارت عظمی ادامه دارد صدقه و پول میان مستمندان پخش می‌کند و به همین دلیل همه روزه صفهای طویل در این مسیر تشکیل می‌شود که دیدنی است. اگر روزی از دست شاه عاصی و خشمگین شود استعفای خود را تقدیم می‌دارد. در این گونه موارد گاهی دو روز متوالی از خانه‌اش بیرون نمی‌آید و در رختخواب استراحت می‌کند. اما پایان این وضع قهرآلود همیشه یکسان است به این معنی که شاه از کرده خود

1. Supper

پشیمان می‌شود و او را دوباره احضار و استمالت می کند. آخرین‌باری که این جریان پیش آمد صدراعظم حاضر نشد به صِرف یك فقره پیغام شفاهی شاه شرفیاب شود بلکه آن قدر تأنّی کرد تا خود شاه ناچار شد به منزلش برود و از او استمالت و دلجویی کند.

امین‌السلطان باطناً شاه را تحقیر می کند و من شخصاً یك بار که به ملاقاتش رفته بودم ضمن صحبت اظهار عقیده کردم که پادشاه فعلی ایران در قضیه تلگراف بهتر از اسلافش رفتار می کند. صدراعظم پس از شنیدن این حرف با لحنی تمسخرآمیز جواب داد: بلی، من هم با شما هم‌عقیده‌ام که ایشان در این گونه مسائل نبوغ جبلّی دارند و دست اسلاف خود را بسته‌اند!

وی (صدراعظم) هیچگونه نظر خوشی نسبت به سرور تاجدارش ندارد. همه جا می‌نشیند و صریحاً می گوید که باید خلعش کرد و دیگری را به جایش نشاند. در حال حاضر همراه اعلی‌حضرت به شکار رفته است و من همه‌اش دراین فکرم که این دو نفر چگونه با هم کنار می‌آیند.»

نامه شانزدهم

از اسپرینگ رایس به برادرش استیفن

۲۰ اوت ۱۹۰۰

«... هر بامداد میرزا (آموزگار من) با کمال اشتیاق به منزلم می‌آید تا ببیند کتابی که با هم به انگلیسی ترجمه می کنیم به کجا رسیده است. کار ترجمه اکنون تقریباً تمام شده است. با مطالعه آن کشف کرده‌ام که نویسنده کتاب دو سال پس از اینکه اثرش را تمام کرد و آن را برای معشوقه‌اش فرستاد، جهان را بدرود گفت. پس از چهارده سال دوری و فراق نامه‌ای به معشوقه‌اش نوشته که من ترجمه آن را امروز شروع کرده‌ام. بعد از ارسال آن نامه خوابی می‌بیند و کتاب با همین رؤیا به پایان می‌رسد. بدبختانه قوم و خویش‌های بانویی که موضوع این داستان عاشقانه است، یا خود آن بانو، پس از دریافت کتاب، به پاس حفظ احترام خانواده، چند سطری از بخش آخرش را پاك کرده اند ولی همان‌ها را هم اگر خواننده دقیق باشد خوب می‌تواند جلو پرتو آفتاب بخواند.

فکر عجیبی است که انسان کتابی منحصر بفرد بنویسد، آن را توسط یکی از بهترین خطاطان پاکنویس کند، تابلوهای ظریف نقاشی به متن کتاب بیفزاید، و سپس اثر تکمیل شده را به عنوان «یادگار پس از مرگ» برای معشوقه‌اش بفرستد! در این کتاب داستانی وجود

ندارد بلکه شرح عاشق شدن پسری جوان به دختری جوان است که از قضا پسر عمو و دختر عمو هستند. به آنها اجازه ازدواج داده نمی‌شود و برای اینکه از هم دور باشند یکی را به هندوستان می‌فرستند که در آنجا، پس از تحمل شانزده سال غربت، سرانجام در دهلی می‌میرد. در عرض آن شانزده سال دوری از وطن، قاعدتاً باید شاهد انهدام دهلی به وسیلهٔ نادرشاه و سقوط سلسله مغولهای هند بوده باشد. انسان با کمال تعجب احساس می‌کند که روح و خمیره کتاب مذهبی است که از ذهنی پاك و منزّه تراوش کرده و به همین دلیل ترجمه را (برای خواننده) کدر و خسته کننده می‌سازد.»



حال لازم است دوباره برگردیم به سوی بخشی از مکاتبات اسپرینگ رایس که با سیاست و دیپلماسی سر و کار دارد.

در این تاریخ وضع مزاجی شاه[1] به وخامت گراییده بود و پزشکان معالج نظر داده بودند که مسافرتی به اروپا، هم برای استفاده از تخصص پزشکان اروپایی و هم به منظور استحمام در آبهای معدنی آلمان، برایش ضرورت دارد. این مسافرت به حقیقت در ماه ژوئن ۱۹۰۰ آغاز شد و بهانه ظاهری برای مسافرت شاه تماشای نمایشگاه بین‌المللی پاریس بود.

قطع نظر از این موضوع، کل مسأله ایران در این تاریخ تحت‌الشعاع این واقعیت قرار داشت که بریتانیای کبیر ناچار شده بود تمام امکانات نظامی و اقتصادی خود را (مهمات، جنگ‌افزار، و سرباز) به آفریقای جنوبی که در آنجا با بوئرها می جنگید ارسال دارد. آشکارا می توان دید که این وضعیت، فرصت خدا رسانده‌ای بود برای روسها که بااستفاده از سرگرمی شدید بریتانیا در جنوب آفریقا، دست به فعالیتهای سیاسی در ایران و آسیای شرقی بزنند و مطمئن باشند که انگلستان عکس‌العمل مؤثری نشان نخواهد داد. همچنان که انتظار می‌رفت اولین استفاده روسها از این موقعیت مساعد در ایران به عمل آمد منتها نه به صورت تجاوز علنی به مناطقی که انگلستان در آنجاها منافع قدیم و سنّتی داشت بلکه با استفاده از ابزارها و مهره‌های محلّی.

اما اسپرینگ رایس که روسها را خوب می‌شناخت و از شیوه عمل آنها آگاهی کامل داشت جداً بر این اعتقاد بود که اگر سفارت روس از طریق عمال ایرانی خود دست به شیطنت‌های سیاسی بزند برای انگلستان هیچگونه وسیله جلوگیری از تحریکات روسها، یا

---

۱. مظفرالدین شاه قاجار.

خنثی کردن نقشه‌های آنها، وجود ندارد. حال در بحبوحه چنین وضعی، یعنی از سال ۱۹۰۰ میلادی به بعد، مأموریت اصلی وی (به عنوان کاردار سفارت بریتانیا در تهران) همین بود که از منافع بریتانیا در مقابل تحریکات دائم روسها دفاع کند.

در ماه ژوئن ۱۹۰۰ نوعی حالت نگرانی در خاور زمین به وجود آمده بود ناشی از این وضع که چینی‌ها نفرتی شدید نسبت به اروپائیان پیدا کرده بودند و این نفرت معلول تصرف سرزمینهای ساحلی چین توسط استعمارگران اروپایی بود که سرانجام به نهضت بوکسرها منتهی شد و همه می‌دانستند که مادر خاقان چین محرمانه این نهضت را تقویت می کند[1].

پس از پیدایش جنبش بوکسرها قتل اروپائیان در سراسر چین گسترش یافت و به چندین برابر ایام سابق رسید. سرانجام کار به جایی کشید که چینی‌ها جری شدند و به سفارتخانه‌های خارجی در پکن حمله بردند. همه اروپائیان مقیم پکن که جانشان در خطر بود به سفارت انگلیس پناه بردند و در آنجا عملاً به صورت یك عده محبوس که سرنوشتی نامعلوم داشتند درآمدند.

این وضع هشت هفته تمام طول کشید تا اینکه نیروهای امدادی مرکّب از سربازان ژاپنی و واحدهای نظامی اروپایی به پکن رسیدند، حلقه محاصره را در هم شکستند، و محاصره شدگان را نجات دادند.

در اوضاع و احوالی چنین وخیم و نامساعد، اسپرینگ رایس با نخستین تجربه دیپلماتیك خود در تهران مواجه شد، به این معنی که خود را موظف دید به عنوان کاردار سفارت بریتانیا از منافع کشورش در ایران حفاظت کند و خواننده خواهد دید که در این مأموریت به آن موفقیّتی که انتظار داشت نرسید و افسرده خاطر شد. در نخستین مرحله برخورد با مشکلات که رائحه خطر به مشامش رسید از ورود به صحنه مبارزه با روسها احساس مسرّت و هیجان می کرد. اما شاید به این دلیل که باطناً همیشه طرفدار لیبرالها بود (در حالی که محافظه کاران بریتانیا در این تاریخ در رأس کار بودند) از اینکه دولت متبوعش در لندن حمایتی را که انتظار داشت از او به عمل نمی آورد بسیار مأیوس و افسرده خاطر شد. نامه‌هایی که در عرض این دوره به ویلیرز نوشته احساساتش را در این زمینه بخوبی نشان می‌دهد.

---

۱. نهضت بوکسرها (Boxer Movement) نهضتی بود نیمه سیاسی و نیمه‌تروریستی که هدفش کوتاه کردن دست استعمارگران اروپایی از قلمرو ارضی چین بود. اعضای این نهضت عقیده داشتند که تمام چینیان باید مثل پنج انگشت دست متفقاً کار کنند و به این دلیل پنجه دست (Box) را به عنوان آرم خود برگزیده بودند که همین موضوع اساس تسمیه آنها به بوکسرها Boxers (مشت زنان متّحد) گردید (مترجم).

نامه هفدهم

از اسپرینگ رایس به ویلیرز

تهران ـ ۱۹ ژانویه ۱۹۰۰

تمام این تدارکات برای مسافرت شاه[۱] به خارجه اسباب تفریح ما شده است. سفارت روسیه، همچنان که طبیعی است، میل داشت معظم‌له مرحله اول سفر خود را با رفتن به سن‌پطرزبورگ آغاز کند. سفارت آلمان (که قرار است شاه برای استفاده از آبهای معدنی به آلمان نیز سفر کند) هیچ مایل نبود کوچکترین دخالتی در جزئیات این برنامه کند چونکه آلمانها دور ایران را خط کشیده‌اند و این کشور را به عنوان بخشی از آسیا که منطقه نفوذ روسیه است می‌نگرند. اما در بحبوحه این وضع، کسی در فکر سلامتی تاجدار بدبخت نبود که سفر کردن از کدام طریق برایش بهتر است تا اینکه خود وی به تزار روسیه متوسّل شد. وی در پاسخ پیام شاه، پیامی عنایت‌آمیز برایش فرستاد و اختیار این موضوع را که ایشان از کدام خط سیر حرکت کنند، اول به کدام کشور بروند، همه را به عهده خودشان واگذار کرد. دربارهٔ مسافرتشان به انگلستان، از لحن صحبتشان چنین بر می‌آید که مایلند دیداری هم از کشور ما بکنند. اما درباریان می‌کوشند معظم‌له را از این خیال منصرف سازند و به ما هم اطلاع داده‌اند که شاه از مسافرت با کشتی فوق‌العاده هراسان است و می‌ترسد هنگام عبوراز کانال مانش حالش به هم بخورد و دچار استفراغ گردد. با دولتهای اتریش، آلمان، فرانسه، روسیه، بلژیك، از طریق سفارتخانه‌های آنها تماس گرفته شده که از شاه دعوت رسمی به عمل آید. اما به سفارت ما هیچگونه مراجعه رسمی نشده و هرچه شنیده‌ایم تصادفی، آنهم از طریق دکتر آدلینگ (پزشك انگلیسی شاه) بوده است.

هدف ایرانیها از شیوه‌ای که به کار گرفته‌اند ظاهراً این است که ما را عاری از تزاکت دیپلماتیك جلوه دهند. این قبیل کارها به هیچوجه در تهران غیرعادی نیست و به حقیقت جزء وقایع روزانه حساب می‌شود. منظور مغرضان همیشه این بوده است که پای انگلستان را بلغزانند. این تمایل به کوچك کردن انگلستان در چشم ایرانیان، گویی نوعی تمایل و آرزوی همگانی است که خارجیان مقیم کشور و ایرانیان هر دو طالب آن هستند و اگر هم کسانی یافت شوند که هنوز هم به حفظ حرمت و قدرت سیاسی انگلستان در ایران علاقمند باشند

---

۱. منظور مظفرالدین شاه قاجار است.

عده‌شان بی گمان خیلی معدود است و همینها هستند که ضمن صحبت از گذشته آهی می کشند و دریغ می‌خورند از زوال دورانی که انگلستان نفوذ و قدرت دست اول را در ایران داشت و این نفوذ همیشه به نفع ایران تمام می‌شد.

ما باید بزودی سیاستی مشخّص برای خودمان در ایران تعیین کنیم و بگوییم هدف نهایی‌مان در این کشور چیست. اما اگر قرار شد چنین سیاستی تثبیت شود امیدوارم مقامات عالیرتبه کشور ما تعجیل نکنند و هیچ قدمی بی‌مشاوره قبلی با مقامات نظامی و دریایی انگلستان بر ندارند و از تکرار غفلتی که به نظر می‌رسد در یك مورد (در همین اواخر) صورت گرفت، احتراز کنند. بنا به آن ضرب‌المثل قدیمی خودمان، اکنون که می‌خواهیم اُملت درست کنیم اولاً آیا آماده‌ایم تخم‌مرغها را بشکنیم؟ و ثانیاً چند تا تخم‌مرغ حاضریم برای این منظور (تهیه املت) بشکنیم؟ مسأله‌ای که در اینجا مطرح است به نظر من کلاً نظامی است به این معنی که اگر آمادگی اعزام قوا، آنهم قوایی منظم، به خلیج فارس را نداریم ـ که شرط می‌بندم چنین آمادگی را نداریم ـ در آن صورت باید به نتایج اجتناب ناپذیر قضیه تسلیم شد که عبارت است از افتادن زمام اختیار حکومت ایران (به طور مطلق) به دست یك قدرت بزرگ نظامی که هدف و آرزوی دیرینه‌اش همیشه این بوده که به سواحل جنوبی کشور برسد و راهی به آبهای گرم خلیج فارس باز کند. اما پیش‌بینی می کنم که مقامات مسئول کشورمان به جای اینکه قدمهای عملی دراین زمینه بردارند فقط به نطقهای غرّا و کشیدن شمشیرها از غلاف (بدون اینکه خیال بکار بردن آنها را داشته باشند) اکتفا خواهند کرد و سپس روزی متوجه خواهند شد که کار از کار گذشته و روسیه به کرانه‌های خلیج فارس رسیده است. آن وقت همه‌شان وضع جدید را قبول و دلشان را به خواندن چند سرمقاله آتشین که در روزنامه‌های صبح انگلستان منتشر می‌شود خوش خواهند کرد و هیچ مخالفت جدّی که روسیه را حقیقتاً بر سر جایش بنشاند نشان نخواهند داد.

ناظران سیاسی که مراقب اوضاع کنونی ایران هستند می گویند آن سدّ شنی که در گذشته مانع از پیشروی روسیه به سمت جنوب، در راستای خلیج‌فارس، می‌شد اکنون یك قسمتش که چسبیده به مرز ترکیه است متحجّر شده (و آلمانها در تبدیل آن به سنگ خارا مؤثر بوده‌اند). انگلیسی‌ها نیز قسمت شرقی این سدّ را که چسبیده به خاك افغانستان است متحجّر و تبدیل به سنگ خارا کرده‌اند. فقط قسمت میانه سدّ در همان حال لغزش و فروریزی باقی مانده. همین ناظران عقیده دارند آن قسمت از سدّ شنی که جنوب ایران را در بر می گیرد در شرف انهدام است و عنقریب فرو خواهد ریخت. بدبختی در این است که

هیچ کس اهمیت زیادی برای این مسأله قایل نیست چون حکومت کنونی ایران به قدری بد و فاسد است که مردم کشور حاضرند حتی تبعیّت امپراتور روسیه را هم بپذیرند و از تحقق چنین وضعی، لااقل در بدو کار، حسن استقبال خواهند کرد.

اگر شاه در این میانه بمیرد و کشور دچار یك بحران سیاسی گردد، به نظر می‌رسد که فرصتی خدا رسانده در اختیار آشوبگران قرار گیرد تا کشور را به اغتشاش و ناامنی بکشانند. از آنجا که مواجب سربازان ایرانی پرداخت نشده، چشم امید دوختن به وفاداری آنها کاری عاقلانه نیست. و اگر چنین وضعی پیش آمد برای حفظ جان و مال اتباع بریتانیا در ایران دو راه بیشتر باقی نیست: وارد کردن قوای نظامی به ایران، یا متکّی شدن به کفایت سرهنگ روسی که فرماندهی نیروی قزاق ایران را به عهده دارد. اما چون تمام قوای نظامی ما در حال حاضر در جاها و مناطق دیگر به کار گرفته شده‌اند، برای حفاظت از منافع بریتانیا در ایران هیچ وسیلهٔ مؤثری در اختیار نداریم. منتها بخت‌مان یاری کرده که کسی از این موضوع (بی قدرتی بریتانیا) خبر ندارد.»

نامه هیجدهم

قسمتی از نامه‌ای دیگر که اسپرینگ رایس به ویلیرز نوشته

تهران ـ ۵ فوریه ۱۹۰۰

«... در ایران روزهایی را می گذرانیم تیره و تاریك. دیگر کسی به ما نزدیك نمی‌شود و مثل این است که همه از بدبختی‌مان لذت می‌برند. تحصیل هر نوع اطلاعی تقریباً غیرممکن شده است. دربارهٔ حفظ ارتباط مستقیم با حکومت ایران، که اینهمه راجع به آن تأکید می‌شود، متأسفانه فارسی صحبت کردن اشنایدر[۱] چندان فرقی با آن من ندارد. صحبتهایی که با وزیرخارجه ایران به زبان خودش انجام می‌دهیم قاعدتاً باید اسباب تفریح و تعجّبش شده باشد گرچه احساسات خود را در این زمینه مؤدبانه مخفی می کند. سیستم حکومت ایران سیستم خارق‌العاده‌ای است. دفعتاً خبر می‌رسد که وزیرخارجه می‌خواهد ما را ببیند. ناچار می‌شویم برویم بی‌آنکه متخصّصی کارآزموده و مسلّط به زبان همراه داشته باشیم. ولی در مجموع، فکر می کنم که این موضوع (نداشتن متخصصان کار آزموده) چیز بیسابقه‌ای نباشد و فقط هرج و مرج اداری ما را در لندن نشان بدهد. منظورم این است که وضع ما در نقاط دیگر جهان از این حیث

---

۱. Dr. Schneider: طبیب انگلیسی مظفرالدین شاه.

شاید بهتر از ایران نباشد. مثلاً آیا وزارت خارجه بریتانیا کارگزاری در باکو دارد؟ هیچ کاری آسانتر از این عمل (گماشتن کارگزار یا کنسولی در بادکوبه) به نظر نمی‌رسد. زیرا اولاً تعداد زیادی از اتباع بریتانیا مقیم بادکوبه هستند و ثانیاً جمع کثیری از ارامنه آذربایجان در روسیه زندگی می‌کنند که حاضرند در مقابل دریافت پول اطلاعات منظم محلی در اختیارمان بگذارند. در حال حاضر هیچ نمی‌دانیم چه تعداد از نیروهای نظامی روسیه از قفقاز می‌گذرند. متأسفم از اینکه در روزهایی چنین غم‌آگین اینهمه نِق می‌زنم و شکایت می‌کنم. نیز معذرت می‌خواهم از اینکه این نامه را با عجله می‌نویسم. تقصیر ندارم چون از ساعت هفت بامداد مشغول کار بوده‌ام و حالا که به ساعت نگاه می‌کنم می‌بینم هفت و نیم بعدازظهر است و در عرض این مدت هیچ کاری انجام نداده‌ام جز دیدن مُراجعان مختلف و صحبت کردن با آنها به زبانهای مختلف تا جایی که مقدورم بوده. همه این اشخاص که پیش من می‌آیند در یك نکته متفق‌القولند و آن اینکه روسیه موفق شده است انگلستان را با کمال احترام و نزاکت از صحنه سیاستهای ایران خارج سازد. چند روز پیش وزیر خارجه ایران نظر مرا در این‌باره جویا شد. جواب دادم در حال حاضر مثل این است که روسیه شوهر قانونی ایران شده است و تنها روزنه امیدی که برای انگلستان باقی مانده این است که به مقام عاشقی و داشتن سر و سرّ محرمانه با زنی که همسر قانونی دارد اکتفا کند. در قبال این تشبیه وزیرخارجه پاسخی عاقلانه داد و گفت اگر روابط دو دولت واقعاً به چنین وضعی رسیده باشد که از بیانتان مستفاد می‌شود، در آن صورت سنّت جاری اقتضا می‌کند که احتیاجات مالی معشوقه از کیسه عاشق پرداخت گردد!»

نامه نوزدهم

از اسپرینگ رایس به فرگوسن[1]

تهران ـ ۱۵ فوریه ۱۹۰۰

«... پس از پایان مأموریتم در برلین غالباً با تو در این زمینه صحبت کرده و گفته‌ام که به نظرم خطای اصلی دستگاه ما (در قبال مسائل مهم داخلی و خارجی) چیست، چگونه ایجاد می‌شود، و از کجا سرچشمه می‌گیرد. مقصودم این است که تمام دوایر دولتی ما،

---

۱. رونالد فرگوسن (Ronald Ferguson) نماینده مجلس عوام بریتانیا و همسرش لیدی هلن هر دو از دوستان بسیار نزدیك اسپرینگ رایس بودند.

به استثنای خزانه‌داری، در وظایف روزانه خود غرقند و به چیزی در ماوراء آن وظایف توجه ندارند. این موضوع که ذهن انسان دائماً متوجه یك مطلب باشد دو عیب اساسی دارد: یکی اینکه مسئولان وزارتخانه‌ها هیچ مسأله‌ای را در کلیّت آن بررسی نمی‌کنند، به این معنی که تاریخچه آن مسأله و تحولات بعدی‌اش را ندیده می‌گیرند و فقط به مرحله خاصی توجه دارند که در آن لحظه بخصوص نظرشان را جلب کرده است. در درجه ثانی، هیچ مسأله‌ای را، به قول آلمانها، در چهارچوب ارتباطش با مسائل دیگر مورد بررسی قرار نمی‌دهند و فکر نمی‌کنند که مسأله مورد نظر ممکن است در یك رشته مسائل دیگر تأثیر ببخشد یااینکه خود تحت تأثیر آن مسائل قرار گیرد. من‌باب‌مثال، در دستگاه دولتی برلین محال است مسأله‌ای که جنبه سیاسی دارد مورد بررسی قرار گیرد ولی ارتباطش با مسائل نظامی ملحوظ نگردد. و برای اینکه این بررسیها بخوبی انجام پذیرد دستگاهی عریض و طویل به‌وجود آمده است که وظیفه اصلی‌اش جمع‌آوری اطلاعات نظامی است که خود این اطلاعات بعداً، هم در تئوری و هم در عمل، مورد استفاده مقامات مسئول قرار می‌گیرد.

درست به خاطرم هست که امپراتور آلمان به وابسته نظامی ما گفته بود (گرچه خود وابسته بعداً این موضوع را تکذیب کرد) که برای پیروزی در این جنگ (جنگ آفریقای جنوبی) انگلستان دست کم به هشتاد هزار سرباز احتیاج دارد و تازه این حرف را موقعی زده بود که بوئرها از لحاظ ساز و برگ نظامی خیلی عقب بودند و آن اسلحه‌هایی را که امروز دارند هنوز نداشتند. در برلین رسم بر این است که هر مسأله‌ای را قبلاً در پرتو مزایای نظامی‌اش مورد بررسی قرار می‌دهند که از نظر آنها (مقامات تصمیم‌گیرنده آلمان) دلیل نهایی است. من‌باب‌مثال، در آن موقع که انگلستان راجع به سرنوشت اسفناك ارامنه داد و فریاد می‌کرد مسألهٔ اصلی که مطرح بود و جواب می‌خواست این بود: آیا قادریم به تنهایی از عهده این عمل (دفاع از ارامنه و کمك کردن به آنها) برآییم؟ و اگر قادریم چگونه؟ اما اگر نتوانیم بار حمایت از ارامنه را به تنهایی بر دوش بگیریم، پای چه کسی را به عنوان متفق (علیه عثمانی) در این قضیه وارد کنیم؟ و خلاصه، تضمینات محکم و خطاناپذیر برای اخذ نتیجه از چنین اقدامی چیست و چگونه می‌توان وارد عمل شد؟

اگر طرّاحان سیاست خارجی آلمان به این نتیجه برسند که اقدام مورد نظر فایده‌ای برای کشورشان ندارد دست به هیچ کاری نمی‌زنند و هیچ حرفی هم بر زبان نمی‌آورند. به‌عکس، اگر تشخیص دادند که اقدامی، دربارهٔ مسألهٔ خاصی، متضمن مصالح کشورشان

هست، آن وقت هم اقدام می‌کنند و هم نتایج اقدام خود را برای جهانیان توضیح می‌دهند. اما نقشه عمل ما معمولاً چنین است که کاری را که می‌خواهیم انجام دهیم قبلاً با بوق و کُرنا اعلام می‌داریم و سپس در آخرین لحظه که موعد عمل فرا رسید تازه می‌نشینیم و فکر می‌کنیم آیا واقعاً توانایی انجام کاری را که به عهده گرفته‌ایم داریم یا نه؟...»

نامه بیستم

از اسپرینگ رایس به چیرول[1]

تهران ـ ۶ مارس ۱۹۰۰

«... چقدر دلم می‌خواست موقعی که خبر شکسته شدن حلقه محاصره لیدی اسمیث[2] به لندن رسید در آنجا بودم. تصور می‌کنم لحظه وصول این خبر، یك لحظه تاریخی در حیات ملّتمان باشد. این خبر خوش را یك ارمنی مقیم تهران به من داد که خودش آن را از تلگرافخانه دولتی دریافت کرده بود. اول حرفش را باور نکردم ولی بعداً که خود را بسرعت به تلگرافخانه رساندم دیدم که اصل خبر صحّت داشته. در عرض دو ماه گذشته که شهر در محاصره بوئرها بود هر روز خبر سقوطش در تهران می‌پیچید و سپس تکذیب می‌شد. ایرانیها به طبع از هر مصیبتی که نصیبمان بشود احساس خوشحالی می‌کنند گرچه میان آنها افرادی که عاقلترند متوجه عواقب شوم این قبیل قضایا هستند و می‌دانند که اگر نفوذ انگلستان در آسیا از بین برود یا اینکه تنزّل یابد چه مصیبتی عاید خود و کشورشان خواهد شد.

از فردا مسئولیت امور سفارتخانه را به عهده می‌گیرم و پوشیده نماند که این شغل جدید (سمت کفالت وزارتخانه در غیاب وزیرمختار) کاملاً باب میلم هست. صدراعظم ایران (اتابك میرزاعلی اصغرخان امین‌السلطان) اکنون بکلّی طرفدار روسها شده و سر هر فرصتی که پیش بیاید خصومت خود را علناً نسبت به ما نشان می‌دهد. شاه تنبل است و بیسواد، و با وصف پاره‌ای صفات و خصوصیات خوب که دارد مطلقاً به درد حکومت ایران نمی‌خورد.

تصوّر می‌کنم باید این واقعیت را پذیرفت که ایران از دست ما رفته است مگر اینکه

---

۱. سردبیر مسائل خارجی روزنامه تایمز.

۲. از شهرهای مهّم آفریقای جنوبی که دو ماه تمام تحت محاصره بوئرها بود.

شاه (که اکنون در اروپاست) از خواب غفلت بیدار شود و بفهمد که وزیرانش برای تحصیل سود شخصی او را به چه مهلکه‌ای سوق داده‌اند. مردم عامی تهران اگر قدرت داشته باشند حاضرند مرا به غرقابی خطرناك هول دهند و از دست و پا زدنم کیف کنند. از این جهت همیشه باید مواظب اطرافم باشم تا دچار چنین حادثه‌ای نگردم.

هر قدر فکر می‌کنم می‌بینم دولت انگلستان نمی‌توانست از این جنگ (جنگ آفریقای جنوبی) احتراز کند. ولی به هر حال جای تأسف است که تفوق نظامی کشور ترانسوال ـ که خوب می‌شد از همین تفوق به عنوان بهانه‌ای موجّه استفاده کرد و از اولیای مسئول آن کشور پرسید مقصد و منظور نهایی‌شان از خرید اینهمه اسلحه و مهمات چیست ـ با مسأله دادن حق رأی به اهالی آن کشور قاطی شد و کار را به این مرحله رساند. در عین‌حال، از هر زاویه که نگاه کنیم باز به همین نتیجه‌ای که رسیده‌ایم می‌رسیم: نیروی نظامی قدرت خود را به کانهای طلای ترانسوال مدیون بود و این طلا را (که قسمت عمده‌اش به جیب طبقه نظامی می‌رفت) کارگرانی استخراج می‌کردند که خود حق شرکت در انتخابات پارلمانی کشور را نداشتند! برای پایان دادن به وضعی که آفریقای جنوبی را در قبضه قدرت نظامیان ترانسوال قرار داده بود دو راه بیشتر وجود نداشت: آغاز جنگ و از بین بردن قدرت نظامیها در ترانسوال، یا دادن حق رأی به طبقات محروم که با کارکردن در معادن طلای آن کشور وجوه لازم را برای تجهیزات نظامی تأمین می‌کردند. شاید همین بهتر بود که مسأله به صورت کنونی‌اش مطرح گردد. اما اگر جنگ به درازا بکشد احتمال مداخله دولتهای خارجی کم نیست. مثلاً هیچ بعید نیست فرانسویها، روسها، اسپانیائیها، یا آلمانها، تقاضای غرامت کنند. کشمکش کنونی به هر حال، اجتناب ناپذیر بود و حالا که شروع شده باید با آن روبرو شد. موقعیت خاص ما (که در درون جزیره‌ای زندگی می‌کنیم) منشأ نوعی قوت قلب شده است برای روبرو شدن با کابوسی که بیزمارك همیشه از آن می‌ترسید، یعنی امکان اتحاد دولتهای ذینفع علیه آلمان. و اکنون خود ما خیلی به این مرحله، یعنی به حریم کابوسی که بیزمارك را تهدید می‌کرد، نزدیك شده‌ایم. ولی چون به منافع کسی زیان حقیقی نمی‌رسانیم که سهل است بقای امپراتوری بریتانیا من‌حیث‌المجموع به سود جهان بازرگانی است، این احتمال وجود دارد که کسی به فکر حمله به انگلستان نیفتد و خودش را دچار غائله‌ای نکند که پایانش به هیچوجه قابل پیش‌بینی نیست.

مطالبی که اختصاراً به آنها اشاره می‌کنم بخشی است از یك داستان طولانی که

نمی‌شود آن را در دیرگاه شب، در کنار آتش بخاری که هوای اتاق را به طرزی مطبوع گرم کرده، و با بوته‌های بنفشه که در فضای بیرون دارند شکفته می‌شوند، از روی صندلی راحتی که انسان رویش نشسته، به رشته تحریر در آورد. وقتی پیش خود می‌اندیشم که عده‌ای از هموطنان ما در همین شامگاهی که من این نامه را می‌نویسم در آفریقای جنوبی، در آغوش خطرات عظیم، مشغول خدمت به انگلستان هستند، احساساتم بشدت منقلب می‌شود. آتش‌بس کنونی فقط مهلتی است برای اندیشیدن و عمل کردن، آنهم پس از ماهها نگرانی و دلواپسی. در طول عمرم هرگز به چنین وضعی برخورد نکرده بودم. آیا ممکن است آتش‌بس کنونی دوباره نقض گردد و اوضاع و احوال تیره چند ماه پیش تجدید شود؟...»



در این ضمن دوستان آمریکایی اسپرینگ رایس او را فراموش نکرده بودند. تئودور روزولت، فرماندار ایالت نیویورك، در دوازدهم مارس ۱۹۰۰ نامه‌ای به وی نوشت که قسمتی از آن در اینجا نقل می‌گردد.

نامه تئودور روزولت به اسپرینگ رایس

سسیل عزیز

مطمئنم که دگرگون شدن اخبار آفریقای جنوبی (که حاکی از پیروزیهای قوای بریتانیاست) باعث سرور و خوشحالی‌ات شده است. در آن روزهایی که اخبار زیاد خوب نبود و لحن نامه‌هایت نشان می‌داد که غمگین و افسرده دل هستی، از صمیم قلب با تو همدردی داشتم و می دانستم که در درونت چه می گذرد. جنگی بود غم‌انگیز، گرچه شجاعت طرفین شکوه و جلوه خاصی به صحنه‌های نبرد می‌بخشید. و آن تنقیدهای جنون آمیز که مخالفان اروپایی از سیاست بریتانیا در آفریقای جنوبی می کردند به عقیده من اکنون که ورق برگشته خود نشان می‌دهد چه فاجعه شومی نصیب جهان متمدن می‌شد، و چه موانعی در سر راه پیشرفت بشر به وجود می آمد، اگر امپراتوری بریتانیا در این مخاصمه پیروز نمی‌شد و بوئرها جنگ را می بردند.

از دریافت نامه‌های تو در این اواخر، گرچه همگی لحنی غم‌انگیز داشتند، با اینهمه من و همسرم همیشه لذت می‌بردیم زیرا می‌دیدم که از زیبایی بیان و حُسن‌قلمت چیزی خوشبختانه کسر نشده است. قدرت تشریحت آنچنان کامل و گویاست که وقتی نوشته‌هایت را می‌خوانیم درست مثل این است که نحوه زندگانی‌ات را در ایران به چشم می‌بینیم. چه

زندگی عجیبی است! حتی موقعی که دوران قدرت اروپائیان سپری شد و موسم زوال نهایی فرا رسید - که سرنوشت حتمی تمام ملّتهاست - باز هم آن اختلافی که میان ملل غرب و ملّت‌های سالخورده شرق وجود دارد کماکان بجا خواهد ماند. خوشبختانه کسی قادر نیست از آینده خبر بدهد و بگوید که این دوران انحطاط کی فرا خواهد رسید.

مرگ - چه مرگ افراد و چه مرگ ملّتها - به هر شکلی که بروز کند نوعی تراژدی است چون اگر قبول کنیم که مرگ تراژدی نیست، پس در آن صورت خود زندگی تراژدی است! با تمام این اوصاف، اگر بناست که زندگی کنیم چه بهتر که این زندگی با شجاعت و خوشحالی بگذرد و انسان هنگام قدم نهادن به وادی فنا، و ملحق شدن به اقوام و قبایل از جهان رفته، هیچگونه ترس یا اکراهی احساس نکند. مرگ تنها چیزی است که به طور حتم نصیب افراد و ملّتها خواهد شد، گرچه از صلب همین مردگان نسلهایی بجا خواهد ماند که آثار نیك پدران را احیاء کنند و کارهای ناتمام آنها را ادامه دهند. امید و اعتقاد باطنی‌ام همیشه این بوده است که ملل آنگلوساکسن از آن زمانی که چراغ عمرشان بالاخره باید خاموش شود هنوز قرنها دور هستند وگرچه علایم فرتوتی، اینجا و آنجا، گاهگاهی دیده می‌شود، و از آن بدتر اینکه آثار فساد و ضعف اخلاقی میان هر دو ملت هم نژاد بروز کرده، باز هم می‌توان امیدوار بود که پایان عمرشان نزدیك نشده. تمام این نقایص و کمبودها، به عقیده من، جنبه محلّی دارد وگرنه کُلّ ملتهای ما هنوز در عنفوان شباب و در اوج قدرت جوانی هستند.

سخن کوتاه: وظیفه‌ای که تاریخ به عهده ما واگذار کرده یکسان است به این معنی که باید شتابان به سوی آن فروغی که از دور می‌تابد و راه راست را نشان می‌دهد در حرکت باشیم و سنگهایی را که از منجنیق فلك می‌بارد با عزم و اراده‌ای آهنین دفع کنیم...»

نامه بیست و یکم

از اسپرینگ رایس به برادرش استیفن

تهران - ۲ آوریل ۱۹۰۰

«... بسیار خسته شده‌ام و تصور می‌کنم تو هم غالباً باید عین این خستگی را احساس کنی. موقعی که دیورند[1] از اینجا رفت تقریباً با هیچیك از وزرای ایرانی حرف

---

۱. Sir Mortimer Durand (وزیر مختار سابق انگلیس در ایران) که اسپرینگ رایس اکنون به جای او کفالت می‌کرد.

نمی‌زد و با همه‌شان در حال قهر بود. و از آن بدتر اینکه به علت بیماری زنش تقریباً شش‌ماه می‌شد که هیچگونه مهمانی در سفارت نداده و از کسی پذیرایی نکرده بود. تمام این کارها اکنون عملاً به گردن من افتاده که باید این در و آن در بدوم، افراد مختلف را ببینم، ضیافتهای بیشمار بدهم، و در تمام این مراسم خودم مترجم خودم باشم! آیا آشفته‌تر از این وضعی قابل تصوّر است که در کشوری مثل ایران که انگلستان منافع بیشمار در آن دارد سفارتش دبیر شرقی نداشته باشد؟ و کارمندان آسیایی سفارت منحصر به دو افسر هندی باشند که یکی از آنها اصلاً فارسی بلد نیست و دیگری هم که کم و بیش با این زبان آشناست هم‌اکنون به مرخصی رفته و ما را تنها گذاشته است. این وضع قابل تحمّل نیست و باید اصلاح شود. تشکیلات اداری سفارت را باید بکلی عوض کرد، دفتری جداگانه با کارمندان محلّی که به زبانهای فارسی و انگلیسی آشنا باشند به وجود آورد، و همه آنها را تحت نظر مستقیم یك دبیر شرقی (مسلّط به زبان فارسی) قرار داد. یعنی به همان‌ترتیب عمل کرد که سفارتخانه‌های ما در چین و ژاپن عمل می‌کنند.

در حال حاضر همه چیز بهم ریخته و کارهای روزانه بی‌ناظر و بی‌سرپرست مانده. سفارت بریتانیا دو باغ و دو ساختمان بزرگ ـ یکی در تهران و دیگری در قلهك ـ دارد که باید تحت مواظبت مستمر باشند و این کاری است که فقط از دست نوکرها و باغبانان حرفه‌ای ساخته است. خودم در حال حاضر متأسفانه اختیاری برای سر و صورت دادن به این قبیل کارها ندارم چون فقط کفیل سفارتم و وضع موجود را، تا آمدن وزیر مختار جدید، باید به‌نحوی حفظ و اداره کنم. در این اواخر فشار کار روزانه به درجه‌ای رسید که نزدیك بود دچار بیماری عصبی گردم. خوشبختانه پزشك سفارت به موقع به دادم رسید، پی به وخامت وضع مزاجی‌ام برد، و دستور داد دو روز تمام مطلقاً کار نکنم و در اتاقم مشغول استراحت باشم.

و درگیر و دار این وضع ناچار بودم شامی به افتخار صدراعظم (امین‌السلطان) بدهم. نزدیك به سی‌تن مهمان داشتم. ارسال دعوتنامه‌ها، آراستن اتاق پذیرایی، چیدن میزهای شام، تهیه ارکست، و خدا می‌داند چه چیزهای دیگر، همه وقت‌گیر بود. نتیجه این مهمانی، با توجه به هزینه هنگفتش، ممکن است به یك «بحران شدید مالی» در بودجه سفارت منتهی گردد. ولی اگر تا چند ماه دیگر عهده‌دار امور باشم، با صرفه‌جویی در بعضی مخارج دیگر شاید این کسر بودجه را جبران بکنم.

وضع کنونی ایران به نحوی است که بدتر از آن قابل تصور نیست. در رأس خرابیهای

مملکت مثل همیشه باید از خرابی وضع مالی صحبت کرد. تشکیلات گمرکی کشور نوسازی شده ولی جز این اصلاحی دیگر صورت نگرفته. از این وام هنگفتی هم که روسها اخیراً به ایران دادند تصوّر نمی‌کنم تا دو سال دیگر چیزی در خزانه باقی بماند. و وقتی کار به اینجا بکشد دستهای ایران بکلی بسته خواهد شد چون دیگر قادر نیست پولی از جایی قرض کند و درآمد جاری کشور هم، برای تأدیه اقساط بدهیها، در اختیار طلبکاران خارجی است. انگلستان باید برای روبرو شدن با این وضع نهایی آماده باشد و سیاست آتی خود را بر همین مبنا ـ ورشکستگی مالی ایران ـ تنظیم کند. امیدوارم رجال مسئول ما اظهاراتی نکنند، یا چیزی ننویسند، که انگلستان را متعهّد به مداخله در جنوب ایران کند و اگر قرار شد بیانیه یا اخطاری در این‌باره صادر گردد اوضاع و امکانات نظامی کشور را دقیقاً در نظر بگیرند. فاجعه ترانسوال قاعدتاً باید چشمهای دست‌اندرکاران ما را باز کرده و درسی بموقع به آنها داده باشد. به عقیده من اساس سیاست آتی ما در ایران باید همین باشد که بکوشیم ملّتهای دیگر را به بازرگانی در جنوب ایران و خلیج‌فارس علاقمند سازیم. در عین حال انتظار این واقعه را هم داشته باشیم که روسها ممکن است دفعتاً خیزی بردارند و یکی از بنادر ایرانی خلیج‌فارس را تصرّف کنند. بنابراین از همین حالا باید دست بکار شویم و سیاست متقابل خود را با در نظر گرفتن مزیّتی که از این رهگذر نصیب آنها می‌شود پایه‌ریزی کنیم. روسها ممکن است موفق به گرفتن امتیاز راه‌آهنی از ایران بشوند که دریای خزر را به خلیج‌فارس متصّل سازد. ولی احتمال عملی شدن این نقشه بسیار بعید است چون لااقل شش میلیون لیره خرج دارد و از نظر تجاری هم هیچ فایده‌ای نصیب روسها نمی‌کند چون آنها کالایی ندارند که با این خط آهن سراسری به جنوب ایران و جزایر خلیج فارس حمل کنند و با کالاهای انگلیسی رقابت ورزند. روسها فقط به یك نحو می‌توانند از تأسیس چنین خطّی سود ببرند و آن دادن اجازه به دولتهای دیگر است که کالاهای خود را، با استفاده از همین خط آهن سراسری، وارد روسیه بکنند که نتیجه قطعی آن ورشکسته شدن بازرگانان روسی است، یعنی نتیجه‌ای که حکومت پطرزبورگ محال است به آن تن بدهد. پس این خطر، خطر تأسیس راه‌آهن سراسری ایران توسط روسها، عجالتاً منتفی است. بعلاوه، اگر روسها موفق به تحصیل بندری به عنوان پایانه راه‌آهن در خلیج‌فارس گردند، عنان اختیار خود را به صورت غیرمستقیم به دست ما داده‌اند زیرا هر وقت که لازم شد و سیاستمان اقتضا کرد می‌توانیم به این بندر روسی در خلیج‌فارس حمله کنیم و هست و نیست روسها را از دستشان

بگیریم. تنها آرزویم این است که این جنگ (جنگ آفریقای جنوبی) بزودی تمام شود و انگلستان بتواند به کارهای مهم دیگرش در مناطق دیگر دنیا بپردازد...»



این موضوع، یعنی فقدان مهمات و جنگ‌افزارهایی که ارتش بریتانیا لازم داشت تا بوئرها را در آفریقای جنوبی شکست دهد، نه تنها در نامه‌ای که نقل شد بلکه در نامه‌های دیگرش نیز که در این دوره نوشته شده، پی‌درپی مطرح است. حساسیّت اسپرینگ رایس نسبت به این مطلب چنان شدید بود که دست به عملی جسورانه زد ـ عملی که از یك کارمند وزارت خارجه انگلیس در حدّ دبیر اولی بسیار بعید بود ـ به این معنی که نامه‌ای مستقیم به نخست‌وزیر آن روزی انگلستان لرد سولزبری نوشت (به همین مضمون که به برادرش نوشته) و نظر او را به این نکته جلب کرد که بهتر است در تشکیلات اداری سفارت انگلیس (چه در تهران و چه در دیگر نقاط ایران) تجدید نظر شود و تشکیلات موجود که به صورت یك سیرك خنده‌دار درآمده به سازمانی منظم و سودبخش تبدیل گردد.

نامه بیست و دوّم

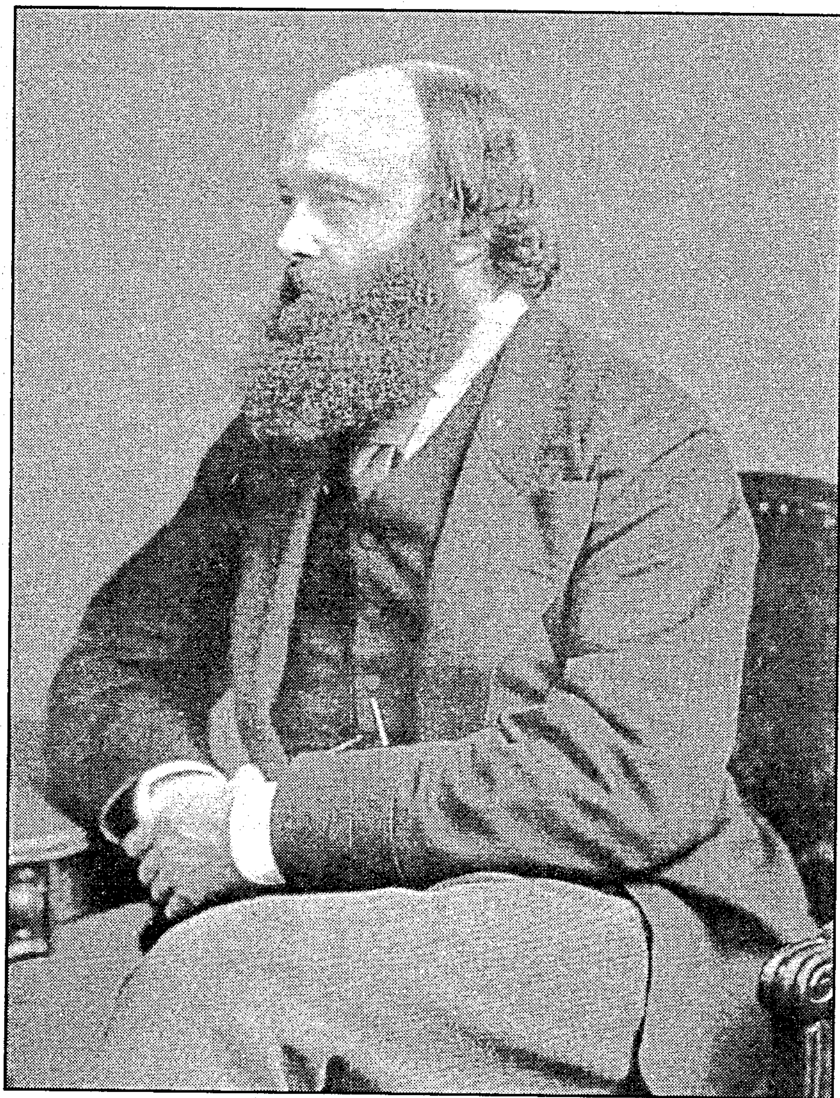
نامه دیگر اسپرینگ رایس به برادرش استیفن

تهران ـ ۳ مه ۱۹۰۰

متأسفانه نتوانستم این نامه را با پیك رسمی سفارت بفرستم و لذا از پست‌خانه دولتی ایران برای ارسال آن استفاده می‌کنم. آخرین محموله پُستی ایران توسط راهزنان داخلی که خود را به شکل و هیأت قزاقها در آورده بودند غارت شد و ما پس از اطلاع بر این موضوع، مدتی از ته دل خندیدیم.

کارهای سفارت در مسیر معمولی خود پیش می‌رود. وزیرمختار پشت سر وزیرمختار عوض می‌شود و ما وارد دوران حکومت کفیل‌ها و کاردارها می‌شویم. ترک سالخورده[۱] امروز از تهران حرکت کرد. پیرمردی بود بسیار محترم، بسیار خوب، بسیار مهربان. بیشتر فیلسوف بود تا دیپلمات. از اعتقادات محکم مذهبی برخوردار بود اما به‌عکس غالب مسلمانها هیچگونه احساسات ضدمسیحی نداشت. به فقرا، به دیپلماتهای

۱. اشاره به شمس‌الدین بیگ سفیر کبیر آنروزی عثمانی در دربار ایران.



لرد سولزبری نخست‌وزیر محافظه کار بریتانیا

جوان نظر لطف خاصّی داشت و موقعی که پشت میز تحریرش می‌نشست تصور نمی‌کنم کاری قابل ملاحظه انجام می‌داد. همقطار فرانسوی‌مان نیز قرار است بزودی تهران را ترک کند. چندی پیش یکی از روزنامه‌های وین مقاله‌ای منتشر کرد که در آن حملاتی شدید و خشم‌آگین نسبت به وی شده بود. مکتب روزنامه‌نگاری نهادی عجیب شده است. مثلاً چندی پیش سر و کله یك شیاد بی‌پرنسیب در تهران پدیدار گشت که تقاضایی از وزیر مختار فرانسه داشت. اما وزیر مختار خواسته‌اش را قبول نکرد. متقاضی به فرانسه بازگشت، چند ماهی مشغول کند و کاو دربارهٔ سوابق وزیر مختار و همسرش شد، و سپس «یافته‌های» خود را در یکی از جراید وین منتشر کرد. شماره‌های این روزنامه مرتباً به تهران می‌رسد و لازم به گفتن نیست که «تحقیقات و کشفیّات» آن شیاد مغرض چه ولوله‌ای در محافل دیپلماسی تهران انداخت. مقارن با همین قضیه، یك روزنامه فارسی‌زبان که در کلکته منتشر می‌شود[۱] علیه وزیر مختار آلمان در تهران اعلام جرم کرد در حالی که این مرد (وزیر مختار) یکی از شریفترین دیپلماتهای خارجی مقیم تهران است. آیا به نظرت عجیب نمی‌آید که این قبیل روزنامه‌ها چنین راحت و بی‌خیال با حیثیّت و نام نیك اشخاص بیگناه بازی می‌کنند؟ و حالا شیوه عجیب‌تری مرسوم شده به این معنی که روزنامه‌های هتاك نه تنها علیه افراد، بلکه علیه تمام افراد یك ملت، اعلام جرم می‌کنند!... خوشبختانه بارانی سیل‌آسا امروز در تهران بارید که باید به فال نیکش گرفت زیرا نوید خرمنهای خوب را در سال جاری می‌دهد و اگر وضع محصول خوب و گندم فراوان باشد نه اغتشاشی خواهیم داشت و نه انقلابی. کار دنیا را می‌بینی؟ سرنوشت یك ملت را آبهایی که دو یا سه ساعت از آسمان به زمین می‌ریزند تعیین می‌کنند!

سلیقه‌ام کم‌کم دارد رنگ کامل ایرانی به خود می‌گیرد. منجمله اینکه از صدای وزش بادها و تیره شدن آسمان، نزدیك شدن باران را احساس می‌کنم و سپس موقعی که باران شروع به ریزش کرد از برخورد قطراتش با زمین، یا با درها و پنجره‌ها، لذت می‌برم. در این گونه موارد برکه‌های کوچك آب را که در کوچه‌ها و خیابانها ایجاد شده می‌شمارم و با یك حال نگران از عابرین سؤال می‌کنم آیا همین باران به حومه‌های تهران هم فرود آمده است؟ چقدر ریزش بارانهای اینجا با بارانهایی که در ایالت کمبرلند انگلستان می‌بارد فرق دارد...»

۴۵. منظور نویسنده ظاهراً روزنامه حبل‌المتین چاپ کلکته است (مترجم).

نامه بیست و سوّم

نامه‌ای که به فرگوسن نوشته

تهران ـ ۲۸ مه ۱۹۰۰

«... می‌ترسم از اینکه نتوانم بر شهرت خود، که متأسفانه چندان مشعشع هم نیست، چیزی در این کشور بیفزایم چون واقعاً کاری از دستم ساخته نیست و من هم آدمی نیستم که دنبال موفقیّت‌های صوری بدوم و کارهایی انجام بدهم که نسبت به مصالح شخصی‌ام مفید، ولی نسبت به مصالح انگلستان مضرّ باشد. حقیقت را بخواهی کار از مرحله‌ای که بشود جلو گسترش نفوذ روسیه را در ایران گرفت گذشته. موقعی که تفوق سیاسی و نظامی یك دولت بر دولتی دیگر این اندازه واضح و چشمگیر باشد انکار کردن واقعیت هیچ سودی ندارد و باید آن را پذیرفت. می‌دانم این صراحت لهجه من باب میل مطبوعات بریتانیا نیست و چه بسا که برخلاف میل اولیای وزارت خارجه کشورم باشد ولی ذکر حقایق همیشه بهتر و مطمئن‌تر است. ببین، دوست عزیزم، از نظم و آرامش پایتخت ایران نیرویی حراست می‌کند که افسرانش روسی هستند و نفراتش را مربیّان روسی آموزش می‌دهند. همه این سربازان و افسران با اسلحه‌های روسی که امپراتور روسیه در اختیار ایران گذاشته مجهزّند. درباریان و مشاوران شاه همگی با رأی و صوابدید روسیه کار می‌کنند. احتیاجات مالی کشور عجالتاً به برکت وامی که روسها داده‌اند تأمین شده است و غله‌ای که برای تغذیه مردم گرسنه پایتخت لازم است از جاده‌های که روسها کشیده‌اند به تهران حمل می‌شود. در مقابل اینهمه اعمال و اقدامات روسها ما هیچ کاری انجام نداده‌ایم و لذا نمی‌توانیم انتظار غلبه بر حریف خرّاج و زبردست را داشته باشیم. آیا نخست‌وزیر ما (لرد سولزبری) بموقع خواهد جنبید و برای استخدام افسران انگلیسی در ارتش ایران پافشاری خواهد کرد؟ آیا مجلس شورای انگلستان از خواب غفلت بیدار خواهد شد و آن دو میلیون لیره‌ای را که مورد نیاز ایران است تأمین خواهد کرد؟ یا فرضاً بودجه‌ای در حدود یك میلیون (سوای این وام) برای کشیدن جاده‌ای از لبه خلیج‌فارس به شمال ایران تخصیص خواهد داد؟ مطمئنم که پاسخ همه این سؤالات منفی است زیرا هیچکدام نفع آنی در بر ندارد و رجال ما هم که ظاهراً در فکر مصالح درازمدّت نیستند.

اما اگر انگلستان حاضر نیست در ایران سرمایه‌گذاری کند، مفهوم این مضایقه چیزی نیست جز اینکه نمی‌خواهد برای اعتلای شأن و شوکت خود در این کشور پول خرج کند یعنی به حقیقت همان رویّه‌ای را تکرار می‌کند که در گذشته غالباً اتخاذ شده است به این

معنی که دست‌اندرکاران ما به صدای بلند اعلام داشته‌اند برای کمك به ملتهای نیازمند آماده هستند اما موقعی که لحظه اجرای قول فرا رسیده از کشور نیازمند عذرخواسته و گفته‌اند که متأسفانه قادر به اجرای وعده‌هایی که داده‌اند نیستند!

بر مبنای این دلایل است که تصمیم گرفته‌ام فکر خود را در آتیه متوجه کسب پیروزیهای دیپلماتیك، حتی اگر دسترسی به این گونه پیروزیها میسّر باشد، نکنم. هی پشت سر هم مَن مَن کردن و چیزی انجام ندادن حرفه دیپلماسی را مبتذل کرده. این گونه تفاخرها، دم‌زدنها، و مَن‌مَن گفتن‌ها، چقدر هجو و ناپسند به نظر می‌رسند! دنبال موفقیت‌های آنی دویدن کار کرزن است نه کار من. حسن عمده وی در این است که اولاً با هوش است و ثانیاً صدیق و درستکار. یعنی واجد صفاتی است که بسیاری از این لاف‌زنان و خودستایان فاقدش هستند. ولی بدبختانه مثل این است که آن علاقه شدید که به کسب افتخارات شخصی دارد غالباً مانع از این می‌شود که نظر موافق شورای سیاسی هند را نسبت به اعمال و نقشه‌هایی که در نظر دارد جلب کند و حکومت کردن در چنین وضعی روزبروز دشوارتر می‌شود. در این دوره‌ای که مشغول گذراندنش هستیم تصور می‌کنم سیاستمداری با خصوصیات لرد الجین[1] مورد نیاز باشد.

بی‌نهایت خوشحال و خرسندم که وزیر مختار سابقمان در ایران (دیورند) به اخذ فرمان و نشانی G. C. M. G (صلیب اعظم سن‌میشل و سن‌جرج) نایل شد. تصور می‌کنم لطف و عنایت خاص پدر خانمت[2] در این قضیه فرخنده بی‌تأثیر نبوده است. هر قدر از شخصیت ایشان و از کارهایی که انجام داده بیشتر اطلاع حاصل می‌کنم ارادت و احترامم نسبت به ایشان به همان نسبت افزایش می‌یابد. ای کاش وسیله‌ای فراهم می‌شد که می‌توانستم چند دقیقه‌ای از همینجا (تهران) تلفنی با ایشان صحبت کنم.»

نامه بیست و چهارم

نامه‌ای که به برادرش استیفن نوشته

قلهك ـ ۲۷ ژوئن ۱۹۰۰

«خوب، بالاخره ماه ژوئن هم به پایان رسید. هوا اندکی گرم شده یعنی در آن حدّی گرم

---

۱. Lord Elgin نایب‌السلطنه آتی هند (۹۸ـ۱۸۹۳) که بعدها وزیر مستعمرات بریتانیا شد (۱۹۰۸ ـ ۱۹۰۵).

۲. لرد دافرین (Lord Dufferin).

شده که انسان می تواند بعدازظهر به خوابی مطبوع برود و تمدّد اعصابی بکند. شام را در چادری صرف می کنیم که زیباست و انسان وقتی در درونش می نشیند بی اختیار به یاد شبهای الف و لیل که ناگهان تحقق پیدا کرده باشد می افتد. زیر پایمان یك قطعه قالی نفیس ایرانی گسترده شده است که ۸۷ فوت طول و ۲۵ فوت عرض دارد. همه این تشریفات فقط برای چهار نفر که در درون چادر صرف شام می کنند ترتیب داده شده و رویهمرفته بسیار باشکوه و غرورانگیز است. در داخل چادر حوضچه کوچکی ساخته‌اند که آب زلال آن به داخل جویبار کنار حوض می ریزد و سپس به بیرون هدایت می‌شود. از پشه و حشرات مزاحم اثری نیست. شبها موقع خواب پنجره‌های اتاقم را باز می گذارم و تا چند روز دیگر شاید بتوانیم تختخوابهای خود را روی چمنهای سفارت بچینیم و بخوابیم. وقت فراغتی برایم باقی نمانده زیرا سرم به شدت شلوغ است و با مسأله تأمین نان برای ساکنان قریه قلهك دست به گریبانیم.[1] حکومت مشغول مبارزه با یك مثلّث احتکار است که سه رأس آن را سه تن از عناصر متنفّذ پایتخت تشکیل می‌دهند. همکاری این سه بزرگوار در احتکار آذوقه مورد نیاز مردم وضعی بسیار نامطبوع برای اهالی تهران و ساکنان اطراف پایتخت ایجاد کرده زیرا نانواهای تهران در مقابل قیمت گزافی که می گیرند چیزی به مشتریان خود می‌دهند که فقط اسمش نان است وگرنه خمیرش از کاه و خاك ارّه و اندکی آرد درست شده است. از دهاتی که آماج این مصیبت عظمی قرار گرفت یکی هم قریه قلهك بود که دولت بریتانیای کبیر حق برونمرزی در آن دارد و مسئول رساندن خواربار به رعایای ساکن قلهك است.[2] از آنجا که مأموران دولتی حاضر نشدند، بی‌اجازه کتبی حاکم تهران، آرد و گندم به نانواهای قلهك تحویل بدهند، ناچار شدم تقاضای کتبی به دارالحکومة بفرستم که از آن هم فایده‌ای حاصل نشد. نتیجه؟ قحطی در قلهك!

لذا یکی از کارمندان سفارت را پیش وزیر خارجه ایران فرستادم و به او اطلاع دادم که اگر این قضیه (تأمین خواربار برای ساکنان قلهك) حل نشود ناچارم مستقیماً به شاه تلگراف کنم

۱. ماههایی که اسپرینگ رایس حوادث آن را شرح می‌دهد ظاهراً با ایّام قحطی و گرسنگی در تهران و شهرهای شمالی ایران مصادف بوده است. در مآخذ ایرانی هم اشاراتی راجع به این موضوع هست.

۲. همچنانکه در زیرنویس صفحه ۳۱ نیز اشاره شده است دهکده‌های قلهك و زرگنده در این تاریخ تحت مباشرت مستقیم انگلیس و روس قرار داشتند و رعایای این دو قریه عملاً اتباع روسیه و انگلستان شمرده می‌شدند. امتیازی که این دو دولت، در این مورد، به دست آورده بودند ناشی از حق کاپیتولاسیون بود که تا سال ۱۹۲۷ در ایران اجرا می‌شد (مترجم).

و از ایشان بپرسم که آیا مقام سلطنت چنین دستوری صادر فرموده‌اند که حاکم تهران ساکنان قلهك را گرسنگی بدهد؟ پس از ارسال این پیام، شخصاً نیز عازم تهران شدم که ببینم چه می‌شود کرد. همراه دو تن از غلامان سفارت[۱] به میدان بزرگ پایتخت که محل فروش آرد و گندم است رفتم. اما از گندم اثری نبود. از میدان‌دار پرسیدم این گندمهایی که همیشه در اینجا ریخته بود چه شده و به کجا رفته؟ جواب داد همه آنها را به کاروانسرای اختصاصی حاکم برده‌اند. رفتم به کاروانسرای حاکم و گفتم که می‌خواهم مباشر اصلی را ببینم. جواب دادند وی در محل کارش نیست (به حقیقت چنانکه بعداً فهمیدم وی را به جرم اینکه بی‌اجازه حاکم وقت مقداری آرد و گندم دزدیده بوده است حبس کرده بودند). گفتم بسیار خوب، حالا که این‌طور است جانشینش را به من نشان دهید. جانشین وی (مباشر دوم) که قبائی سبزرنگ پوشیده بود و جمعیّتی انبوه و کنجکاو به دنبالش حرکت می‌کردند در صحنه ظاهر شد. از آنجا که سوار اسب بودم همان‌طور سواره ایستادم تا اینکه وی ناچار شد پیاده تا پای رکابم بیاید و حرفش را بزند. در این لحظه به زیر طاقی پناه برده بودم زیرا آفتاب بشدت می‌تابید و هوای تهران حقیقتاً گرم و طاقت‌فرسا شده بود. به وی گفتم دهکده قلهك سهمیّه آرد خود را دریافت نکرده، علت چیست؟ جواب داد از نحوه توزیع آرد و غله خبر ندارد و همین‌قدر می‌داند که بی‌اجازه شخص حاکم تهران نباید گندم و آرد تحویل کسی بدهد. گفتم اگر چنین دستوری به وی داده شده بهتر است عین آن دستور را روی کاغذی بنویسد و به من بدهد. در اینجا بود که یکی از غلامان سفارت پیش آمد و نطق مهیّجی خطاب به مباشر ایراد کرد. ماحصل کلام وی این بود که این مرد بزرگوار (اشاره به من) که قدرت و عظمت انگلستان بدرقه راه اوست از قلهك پاشده و به تهران آمده که برای ساکنان قریه مزبور، که تحت حمایت و سرپرستی بریتانیای کبیر هستند، آرد تأمین کند و نگذارد رعایای بیچاره از گرسنگی بمیرند و حالا تو (خطاب به مباشر) جسارت را به جایی رسانده ای که به درخواست او جواب نفی می‌دهی؟ آیا از عواقب عملت بیم نداری؟

مباشر که دید سمبه قوی است از مرکب لجاج پائین آمد و گفت حاضر است فقط آذوقه یك روز را در اختیار ما بگذارد ولی دادن بیش از این میزان برایش مقدور نیست. گفتم همین مطلب را که دادن آذوقه بیش از این میزان (کفاف یك روزه) امکان ندارد بنویسد و در

---

۱. غلامان سفارت که حق حمل اسلحه داشتند وظایف ژاندارم را در قریه قلهك انجام می‌دادند چون ژاندارم دولتی حق ورود به دهکده مزبور را نداشت (مترجم).

اختیار من بگذارد. جواب داد مانعی ندارد و حاضر است گفته خود را کتباً هم تکرار کند. سپس محرّر خود را احضار کرد و دستور داد نامه‌ای به همان مضمون که خواسته بودم بنویسد. محرّر قلمدان خود را از جیبش بیرون آورد، چند سطری روی کاغذ نوشت، مهر مباشر را به پای آن زد، و نامه را دو دستی تحویلم داد. گفتم بسیار خوب، حالا می‌روم پیش خود حاکم و تکلیف این قضیه را یکسره می‌کنم. و پس از گفتن این حرف مهمیزی به اسب زدم و همراه غلامان سفارت عازم دارالحکومه شدم که مردم گرسنه تهران سه روز پیش اسباب و اثاثه‌اش را غارت کرده بودند و در آن غوغای بچاپ و ببر، زنی هم کشته یا زخمی شده بود. موقعی که به دارالحکومه رسیدم اتاق حاکم پر از جمعیّتی بود که به محض دیدن من پراکنده شدند ولی بکلی بیرون نرفتند و از همان اتاق مجاور اوضاع را می‌پائیدند که ببینند نتیجه برخوردم با حاکم تهران چه می‌شود.

حاکم (آصف‌الدوله) خیلی اظهار محبّت کرد ولی معلوم بود که باطناً منفعل و شرمنده است. نخستین سؤالش این بود که چرا به کاروانسرا رفته ام. حقش بود که وی را در منزل شخصی‌اش ملاقات می‌کردم. جواب دادم با وضعی که اکنون گریبانگیر مردم قلهك شده دیگر فرصتی برای رعایت این قبیل تشریفات باقی نمانده که من برای احوالپرسی از دوست عزیزم جناب آقای آصف‌الدوله به منزل شخصی ایشان بروم بلکه ناچار بودم جناب آصف‌الدوله را به عنوان یك مقام رسمی (حاکم تهران) ملاقات کنم و از ایشان بپرسم که چرا به تقاضای من برای تحویل آرد و گندم مورد نیاز قلهك ترتیب اثر داده نشده است. آصف‌الدوله جواب داد این اتهام صحیح نیست زیرا پس از دریافت تقاضای سفارت انگلیس که هفته قبل به دستش رسیده، حواله آرد قلهك را بیدرنگ صادر کرده است. سؤال بعدی‌ام این بود که اگر واقعیت همین است که ایشان می‌فرمایند پس چرا خود مرا در جریان امر نگذاشته‌اند؟ حاکم جواب داد که مقصّر حقیقی در این‌باره وزیر امورخارجه است که به وظیفه خود، اطلاع دادن قضیه به سفارت انگلیس، عمل نکرده است. (امّا وزیرخارجه بعداً به وابسته سفارت ما گفته بود که علت عدم ارسال جواب کاغذمان این بوده که حاکم تهران به تقاضای سفارت انگلیس ترتیب اثر نداده بود.) در جواب آصف‌الدوله گفتم: نظر به اینکه حکومت ایران یك چنین بی‌احترامی آشکار نسبت به تقاضای سفارت انگلیس نشان داده، نیز با توجه به این حقیقت که انسان گرسنه مقیّد به هیچ آئین و مذهبی نیست، ناچار شده‌ام به پای خود به تهران بیایم و برای مردم قلهك تقاضای آذوقه و خواربار بکنم. آصف‌الدوله جواب داد در حال حاضر

گندمی در اختیار ندارد که به مردم قلهك بدهد. گفتم حرف عالیجناب قابل قبول نیست زیرا مردی به قدرت و سیطره شما اگر واقعاً اراده کند می‌تواند خوشه‌گندم از بُن سنگ خارا برویاند. حاکم تهران پس از لحظه‌ای تأمل منشی‌اش را احضار کرد و از او پرسید آیا می‌شود آرد یا گندمی در اختیار سکنه قلهك گذاشت؟ منشی جواب داد: بلی قربان، نیم‌خروار، یك خروار، یا دو خروار گندم می‌شود تهیه کرد. به این ترتیب، پس از اظهار تشکر و ادای تعارفات معمولی، از آصف‌الدوله خداحافظی کردم تا این مژده را هرچه زودتر به اهالی قلهك برسانم و بگویم که گندم مورد نیازشان، لااقل برای هفته آینده، تأمین شده است.

به محض رسیدن این خبر خوش به قلهك، اهالی دهکده آناً به دو دسته (طرفدار دو نانوای محلی) تقسیم شدند و هر کدام توطئه‌ای چیدند که این گندم پس از اینکه به قلهك رسید و آرد شد باید به کدام یك از این دو نانوا داده شود. عده‌ای می‌گفتند که نانوای مورد نظر آنها صالحتر است و دسته‌ای دیگر عقیده داشتند که نانوای رقیب بیشتر به درد این کار می‌خورد. هیاهو و جدال لفظی میان طرفین هنوز هم ادامه دارد.

دیروز ناگهان این خبر در تهران پیچید که مردم گرسنه قرار است به خانه‌های خارجیان بریزند و شهر را هم غارت کنند. این واقعه هنوز صورت نگرفته ولی ظاهراً فقط تاریخ وقوعش تغییر یافته و به هفته بعد موکول شده است. گرچه برای این قبیل گزارشها که گاه‌بیگاه در تهران پخش می‌شود چندان اهمیتی قایل نیستم ولی از آن طرف همیشه این احتمال هست که مردم جاهل پایتخت ناگهان از گرسنگی دیوانه شوند و حکومت برای رفع خطر از خود، آنها رابه سوی خارجیان سوق دهد. به حقیقت، خود ما یك چنین ترس مقدس را در ذهن وزیرخارجه ایران و دوستانش کاشته‌ایم وگرنه شخصاً انتظار چنین خطری را ندارم. مع‌الوصف، بازار تهران پر از اخبار چین و نقل حوادثی است که در آنجا به سر خارجیان آمده.»

نامه بیست و پنجم

از اسپرینگ رایس به برادرش استیفن

تهران ـ ۲۳ ژوئیه ۱۹۰۰

«این روزهایی که می‌گذرانیم پر از خطرات و زحمتهاست گرچه البته اگر تنها از ظواهر امر قضاوت کنیم مشکل بتوان باور کرد که واقعه‌ای حقیقتاً مهم و قابل توجه در دنیا

اتفاق افتاده یا اینکه در شرف اتفاق افتادن باشد. راستی در انگلستان راجع به قتل‌عام اروپائیان در پایتخت چین چه فکر می‌کنند؟ در اینجا مردم ایران از اینکه اروپائیان به چنین سرنوشتی دچار شده‌اند صمیمانه خوشحالند. ولی من به پاس خاطر اروپائیان مقیم خاورزمین امیدوارم که چینی‌ها به کیفری شدید برسند به‌طوری که دیگر در آتیه گِرد این قبیل اعمال و جنایتها نگردند. گرچه از آن طرف، جنایتکارانی که مرتکب این عمل (قتل‌عام اروپائیان) شدند برای توجیه عمل خود ظاهراً دلایلی هم داشتند. خود ما در تهران مدتی است مشغول بررسی این مسأله هستیم که در قبال حوادثی از آن نوع که در چین پیش آمد و منجر به غائله پکن گردید چه رویّه‌ای باید اتخاذ کنیم. اما اختلاف عمده چینی‌ها با ایرانیها در این است که اینان (ایرانیان) فقط موقعی خطرناك می‌شوند که در جریان اغتشاش کشته‌ای بدهند و لذا مهم‌ترین نقطه بحث ما، در مذاکرات اخیر بین اعضای سفارت، همین بوده که باید از وقوع چنین پیشامدی جلوگیری شود چون اگر غفلت کردیم و گذاشتیم اغتشاش آغاز گردد، در عرض یکی دو روز کار همه‌مان ساخته خواهد شد. در حال حاضر خوشبختانه احتمال وقوع چنین اغتشاشی که منجر به نتایج وخیم گردد بسیار بعید است و حتی اگر شاه هم بمیرد باز هم بعید است که مردم دست به شورش و اغتشاش (علیه اروپائیان) بزنند. و به هر تقدیر، برنامه عملمان، در قبال چنین وضعی، کم و بیش آماده است. بسیار جالب و شگفت‌آور است که خود من پیش از آنکه دیورند تهران را ترك کند مذاکره‌ای مفصل و طولانی با وی در همین زمینه داشتم. باز به خاطرم هست که در پکن نیز راجع به همین موضوع با هم صحبت کرده بودیم. در استانبول نیز پیرامون همین مطلب گفتگوهایی داشتیم. هرگاه که احتمال وقوع این حادثه (حمله به اروپائیان) مطرح می‌شد از ته قلب به آنهمه اضطراب و تشنج که عارض وجودمان شده بود می‌خندیدیم و فکر می‌کردیم که وقوع این قبیل حوادث فقط در عالم خیال ممکن است. اما به چشم خود دیدیم که همه آن تصورات عملی شد و قتل‌عام اروپائیان صورت گرفت.

گاهی پیش خود فکر می‌کنم که مواجه شدن با این گونه بحرانها، لااقل یك بار در طول عمر انسان، قاعدتاً باید چیزی جالب و سرورآمیز باشد. و به هر تقدیر خیلی شگفت‌آور خواهد بود که انسان طرز رفتار خود و دیگران را در قبال این‌گونه رویدادهای خطرناك به چشم ببیند و سپس آنها را با هم مقایسه کند. از یك نظر، اگر درست دقّت کنیم، تمام دوره زندگانی انسان چیزی نیست جز یك سیستم تربیت روانی که او را برای مواجه شدن با

لحظه‌ای حسّاس و بیمانند آماده می‌سازد. این «لحظه حساس» غالباً فرا می‌رسد و انسان در وضعی قرار می‌گیرد که ممکن است یك‌بار، و فقط یك‌بار، پی به شخصیت حقیقی خود ببرد. حال تصوّرش را بکن: اگر چنین لحظه‌ای فرا رسید بعضی از ما چه چیزهای عجیبی در درون خود کشف خواهیم کرد!»

نامه بیست و ششم

نامه‌ای که به چیرول نوشته

قلهك ـ ۱۵ اوت ۱۹۰۰

«... البته خودت می‌دانی که وصول اخبار چین هیجانی عظیم در کشورهای اسلامی ایجاد کرده است و پایان دادن سریع و قطعی به این اغتشاشات، اگر امکانش باشد، بسیار لازم است و تأخیربردار نیست. اما اگر امکانش نباشد در آن صورت آتیه همه مسیحیان مقیم کشورهای اسلامی در خطر است و چنین خطری بالاخص در ایران و ترکیه وجود دارد. نیز می‌ترسم نوعی احساس کلّی در این کشورها حکمفرما باشد که دولت امپراتوری روسیه باطناً بی‌میل نیست سرنوشت خود را از سرنوشت باقی اروپا مجزّا سازد. در اوضاع و احوال عادی، روسها در چشم ملل مسلمان شرق وضعی کاملاً متفاوت دارند به این معنی که شرقیان آنها را به چشم ملّتی کاملاً اروپایی نمی‌نگرند. اما اگر طغیان و شورشی که جنبه عمومی داشته باشد آغاز گردد این وضع کاملاً دگرگون خواهد شد به این معنی که مسلمانان مشرق‌زمین دیگر فرقی میان روس و غیر روس قایل نخواهند شد چون همه خارجیها در چشم مسلمانان ناپاك و نجس هستند. اشتباه عمده رجال پطرزبورگ در همین است که خیال می‌کنند چون روسیه اصل و تبار آسیایی دارد و سرنوشتش به سرنوشت آسیا پیوسته است لذا مسلمانان این مناطق آنها را به چشمی دیگر می‌نگرند و میان ملت روس و ملل دیگر اروپایی فرق قایلند. این تصور کاملاً غلط است و نتایجی شوم و مرگبار برای هر دو قوم ـ روسها و اروپائیان ـ خواهد داشت.

نقش روسیه و سرنوشت روسیه ـ از نظرگاه خود روسها ـ چیزی جز این نیست که هم در رده ساکنان اصلی آسیا شمرده شوند و هم حکمیّت نهایی در امور این قاره را به عهده گیرند. اما در چشم ملل آسیایی روسیه کشوری است خارجی مثل کشور خود ما. گرچه البته این تفاوت هست که وقتی این اقوام (اقوام آسیایی) توسط روسیه فتح شوند احتمالاً

همدردی و تجانس بیشتری با نیروی فاتح احساس می‌کنند تا با ما. اما در ضمن، این عقیده هم بی‌تردید غلط است ـ چه در ایران، چه در ترکیه، و چه در چین ـ که اقوام ساکن این سه کشور ترجیح می‌دهند خاکشان توسط روسیه فتح شود تا مثلاً توسط کشورهایی مانند فرانسه و آلمان. این رؤیای شامخ که اقوام آسیایی به هنگام گزینش نهایی روسیه را بر دیگران ترجیح می‌دهند متأسفانه بر ذهن روسها مستولی است و منجر به پیدایش این فکر شده است که ملل ساکن این قاره (قاره آسیا) سرانجام برای رهائی از چنگ حکومتهای منفور و ستمگر خود به این خویشاوند مقتدر آسیایی (امپراتور روسیه) پناه خواهند برد همچنانکه یونانیها سرانجام از دست حکومتهای خود مستأصل شدند و به یك فاتح خارجی - اسکندر مقدونی ـ پناه بردند.

در اینجا (ایران) از این موضوع به عنوان یك حقیقت خبری نیست اما به عنوان یك عقیده طرفدارانی دارد. روسها قومی هستند بزرگ با نیروی تخیّل فوق‌العاده. اعمال و تحرّکات آنها تحت تأثیر افکار و ایده‌هایی صورت می‌گیرد که بیشتر احساس شدنی هستند تا اندیشیدنی. و همین افکار و ایده‌ها هستند که آنها را بشدّت تکان می‌دهد. روسها کودکان تقدیر هستند و هیچ نیازی نمی‌بینند که تاریخ را به شتاب وادارند. از نظرگاه آنها جریان تاریخ در همان جهتی که کلك سرنوشت بر پیشانی ملت روس رقم زده در حرکت است، با همان سرعتی که خدا خواسته پیش می‌رود، و چنین مقدّر است که سرانجام نتایج نیك خود را نصیب ملت روس سازد. از این جهت است که دائماً به ما می‌خندند و از کلافه‌شدنمان در تاروپود سیاستهای آسیایی لذت می‌برند. هر نسل روسی در زمان خود به غنایمی که تقدیر در حوزه تملّکش گذاشته است دست می‌یابد، آنها را از چنگ دیگران می‌رباید، و به عقل ملل اروپایی که عظمت سرنوشت و امکان ابدیّت را دست کم می‌گیرند از ته دل می‌خندند.

اوضاع در اینجا (ایران) به حدّ اعلی بد است. فقر، بدبختی، و سوء حکومت، آنچنان عمیق و مزمن شده است که من جداً بر این عقیده‌ام ایرانیان نسل کنونی حکومت خارجیان را بر هر حکومتی که از خودشان باشد ترجیح می‌دهند و اگر استثنائاً کسانی پیدا شوند که با دگرگون شدن اوضاع و رفتن زیر تحکّم خارجیان مخالف باشند آنها همان کسانی هستند که دارایی یتیمان، بیوگان، و پیرزنان را ربوده و فقراء و بینوایان را زیر چکمه‌های قدرت خود خرد و خمیر کرده‌اند.»

در پایان این نامه، اسپرینگ رایس به مرحله جدیدی از حیات سیاسی‌اش که در

شرف آغاز بود اشاره می‌کند و می نویسد:

«از لندن پیشنهاد شده است به مصر بروم و در آنجا در دائره «وصول مطالبات دول خارجی از خدیو» به عنوان کمیسر مالی کار کنم. تصور می‌کنم مأموریت جدید خیلی بهتر از شغل کنونی‌ام (دبیر اولی سفارت انگلیس در تهران) باشد و از این جهت احتمالاً آن را بپذیرم. مفهوم این وضع، وداع کردن با خیلی چیزها و امکانات خوب ایرانی است. تو چه فکر می‌کنی؟ خودم کوچکترین اهمیّتی برای این تغییرات قایل نیستم ولی در مجموع بر این عقیده‌ام که رفتن به قاهره و سرگرم شدن با شغل جدید، خیلی بهتر از این زندگی ناچیز و بی‌هدف در ایران باشد.»

***

دیپلماتی که می‌رفت سمت وزارت مختاری انگلیس را در ایران (به جای سر مورتیمر دیورند) عهده‌دار شود کسی جز سر آرتور هاردینگ همدوره خود اسپرینگ رایس در دبیرستان ایتن و دانشگاه آکسفرد نبود. اسپرینگ رایس پس از شنیدن این خبر نامه دیگری به چیرول نوشت که قسمت‌های مربوط آن در اینجا نقل می‌گردد:

نامه بیست و هفتم

از اسپرینگ رایس به چیرول

قلهك ـ ۲۰ اوت ۱۹۰۰

«... هنوز اطلاع دقیق ندارم که آرتور هاردینگ کی وارد تهران می‌شود ولی به هر حال از این حسن انتصاب خوشحالم. دلم می‌خواهد پیش از حرکت به قاهره چند صباحی با وی در اینجا (تهران) بسر برم. بدبخت بیچاره هیچ‌خبر ندارد چه دردسرها و گرفتاریها در انتظارش هستند. وضع وزیر مختار بریتانیا در تهران اساساً چیز مهملی شده است. استوارنامه به دست یك دیپلمات انگلیسی می‌دهند و او را مأمور خدمت در دربار پادشاهی می‌کنند که به اصطلاح «مستقل» است در حالی که وزیر مختار بدبخت در تمام مدت خدمتش از این حقیقت تلخ آگاه است که استقلالی در کار نیست و وزرای مملکت مخلوق یك نیروی مقتدر خارجی (روسیه) هستند. از مشاهده وضع خودمان در ایران بخوبی پی می‌برم که احساسات فرانسویها در مصر (که ما در آنجا کم و بیش قدرتی نظیر قدرت روسیه در ایران داریم) چگونه است و چرا این قدر از ما بدشان می‌آید. اما فرق عمده ما با روسها در

این است که آنها برای احراز تفوق در ایران هزینه‌ای متحمل نشده‌اند در حالی که احراز همان قدرت و تفوق در مصر برای ما خیلی گران تمام شده است. این کمدی خنده‌دار (ایفای نقش بازیگری که در چشم دیگران مهمّ است ولی خودش می‌داند که کاره‌ای نیست) هر هفته تکرار می‌شود و با قیافه‌ای خشك و متین هم تکرار می‌شود. بگذار از خودم مثال بزنم: کالسکه سفارت می‌آید و مرا همراه غلامانی که در پیش و پس آن حرکت می‌کنند به ساختمان وزارت خارجه ایران می‌برد. در آنجا به ملاقات جناب وزیرنایل می‌شوم و طبق رسوم و شعائر اداری این کشور مدتی از لیاقت و کاردانی او، و از ثمراتی که عقل و درایتش نصیب ملت ایران کرده است صحبت می‌کنم.

آنگاه، پس از اتمام مقدمه، فنجان چایی را که پیشخدمت در سینی جلویم گذاشته است می‌نوشم و موقع بلند شدن از جناب وزیر خواهش می‌کنم آن مختصر بدهی را که به سفارت ما مدیون هستند ـ مثلاً مبلغی در حدود ۲۵ لیره ـ تصفیه کنند. او قبض را می‌گیرد و امضا می‌کند و به من پس می‌دهد. متشکّرم، تمام شد، خداحافظ.

چنین است برخوردهای معمولی ما با مقامات عالیرتبه ایرانی که تقریباً همه روزه تکرار می‌شود. باز هم می‌گویم: بیچاره هاردینگ!

امیدوارم در روزنامه تایمز تجلیلی شایسته از او بکنی. تصور می‌کنم یکی از بهترین دیپلماتهایی است که برای تصدی این مقام (وزارت مختاری بریتانیا در ایران) برگزیده شده. اخلاق و خصوصیاتی بسیار دوست داشتنی دارد. اگر پیش از عزیمت از انگلستان او را دیدی سلام مرا برسان...»

نامه بیست و هشتم

از اسپرینگ رایس به برادرش استیفن

قلهك ـ ۲۰ سپتامبر ۱۹۰۰

«... احساس عجیبی پیدا کرده‌ام که ممکن است پس از شانزده سال خدمت متوالی در وزارت خارجه که تازه به فن و فوت حرفه‌ام آشنا می‌شوم مرا از کار بر کنار کنند و به کار دیگری بگمارند که هیچگونه آشنایی با جزئیات و رموزش ندارم. اما اگر حقیقت را بخواهی با این تشکیلات خراب که وزارت خارجه ما در حال حاضر دارد تقریباً بی‌میل نیستم که سرویس دیپلماسی بریتانیا، و در حقیقت خدمات دولتی، را بکلی رها کنم و پیشه دیگری

برگزینم. به این دلیل خوشوقتم که مأموریت جدید مصر فرصتی در اختیارم می‌گذارد تا در قاهره زیر دست لرد کرومر کار کنم که مردی است مطلع و کاردان و از معدود کسانی است که می‌داند چه می‌خواهد و چه باید بکند...[۱]

این کشور (ایران) با اینکه سرزمینی است مطبوع و نشاط‌بخش، از جنبه اداری بسیار خسته‌کننده است. از کارکردن در اینجا چنان افسرده و دلزده شده‌ام که وقتی از مرز ایران خارج می‌شوم خدا را شکر خواهم کرد که از دست یك مشت دروغگو که فقط تعارف و تملّق بلدند و در حین تحویل حرفهای دروغ به مستمع، سر و دست خود را بوزینه‌وار تکان می‌دهند خلاص می‌شوم. مزیّت عمده ایران در آن تسهیلاتی است که خارجیان برای استفاده از زندگی، در بیرون از محیط کار، دارند وگرنه خود محیط کار حقیقتاً نفرت‌انگیز است. وقتی پیش خود فکر می‌کنم که تمام امور سفارتخانه در عرض یکی دو ماه گذشته در غیاب سه تن از مأموران عالی‌رتبه ما (که بالاترین میزان حقوق را دریافت می‌کنند) انجام گرفته، که هیچیك از این بزرگواران در پشت میز خود حضور نداشته‌اند (منظورم وزیر مختار، دبیر شرقی سفارت، و سرکنسول اصفهان است) و کار روزانه‌ام این بوده که دائماً مواظب نوکرها و مستخدمان محلی باشم که کارشان دزدی است، و هفته‌ای دوبار به دیدن وزیرخارجه ایران بروم که دروغ‌گفتن در نظرش امری طبیعی است، در خود سفارتخانه با اعضایی سر و کار داشته باشم که دائماً با هم در کشمکش و نزاع هستند، با همکارانی کار کنم که می‌کوشند زیر پای انسان را خالی و او را ساقط کنند، و آتیه هم روزهای بهتری را نوید نمی‌دهد ـ نه کار مفیدی هست که در اینجا (تهران) سرگرمم کند و نه کمترین تشویق و حمایتی از رؤسایم در لندن می‌بینم ـ همه این چیزها کافی است که انسان را از شغل خود بیزار سازد. ولی تصوّر می‌کنم اوضاع و عواملی از این قبیل در مجموع بی‌فایده نباشد زیرا پی بردن به نقایص اداری و اجتماعی، خود تجربه‌ای است بسیار مفید که تأثیرش در ذهن باقی می‌ماند و به درد آتیه هم می‌خورد.

---

۱. سر ایولین بیرینگ (Sir Evelyn Baring) یکی از معروفترین حکّام مستعمراتی بریتانیا بود که در سال ۱۸۹۲ به درجه اشرافیت بریتانیا ارتقاء و لقب لرد کرومر را برای خود برگزید. وی تقریباً بیست و پنج سال متوالی فرمانروای حقیقی مصر و تصمیم‌گیرنده نهایی در کلیه مسائل مربوط به آن کشور بود. خدیو مصر، وزراء، سیاستگران، و نظامیان مصری، جملگی در مرحله آخر مطیع اوامرش بودند و طبق دستورش رفتار می‌کردند ـ (مترجم).



لرد کرومر کمیسر عالی انگلیس در مصر

به هر حال بهتر است آه و ناله را کم کنم چون می‌بینم کسانی هستند که وضعشان به مراتب از من بدتر است. همین الان که از درون چادر می‌نگرم می‌بینم باغبان سفارت تا زانو در گل و لای فرو رفته و با اینهمه کلمه شکایتی از دهنش بیرون نمی‌آید در حالی که من درون یك چادر مجلّل پانصد لیره‌ای نشسته‌ام و شامم روی میز غذاخوری آماده است که هر وقت میلم کشید بخورم. حقّش این است که با دیدن این قبیل مناظر احساس شرمندگی کنیم و دیگر نق نزنیم. با اینهمه، این احساس تلخ را کماکان دارم که کارها خوب اداره نمی‌شود. منظورم این است که روح و لذّت کار از بین رفته. مثل این است که رهبران ما در انگلستان خیلی خسته شده‌اند، یا اینکه خیلی پیر شده‌اند، یا اینکه چنان سرگرم و مشغولند که مجال تفکّر برایشان باقی نمانده. خلاصه اینکه تشکیلات مناسب و بدرد بخور وجود ندارد.

ای کاش مردی مقتدر و جوان پیدا می‌شد، زمام امور را به دست می‌گرفت، و این وضع خراب و آشفته را اصلاح می‌کرد. هر قدر فکر می‌کنم برای اشغال چنین مقامی کسی را شایسته‌تر از ادواردگری نمی‌بینم که او هم بدبختانه همه‌اش در فکر اردکهایش هست و مجالی برای اصلاح تشکیلات وزارت خارجه ندارد.

این احساس تلخ و ذهن آشوب که مهره حسّاسی در داخل ماشینهای اداری ما شکسته و آن را ازحرکت طبیعی انداخته، از همان زمان خاتمه خدمتم در ژاپن که از راه چین و هندوستان به انگلستان باز می‌گشتم پیدا شده است و هنوز هم ادامه دارد...»



در این ضمن نه وی از یاد دوستان آمریکایی‌اش غافل بود و نه آنها او را فراموش کرده بودند. نامه زیر از بانو روزولت نمونه‌ای از مراسلات این دوره است:

نامه بیست و نهم

از بانو روزولت به اسپرینگ رایس

کاخ فرماندار نیویورك ـ ۱۵ دسامبر ۱۹۰۰

آقای اسپرینگ رایس عزیز

دلم می‌خواهد بدانید که چگونه غالباً به یاد شما هستیم، چگونه از زمانهایی که با هم گذرانده‌ایم صحبت می‌کنیم، و چقدر دلمان می‌خواهد که شما را دوباره ببینیم. زندگی خودمان به خوشی و خرّمی می‌گذرد و در دوران حیاتمان هرگز این اندازه احساس سعادت و

خوشبختی نکرده‌ایم که امروز می کنیم. اما متأسفانه قادر نیستم احساسات سالیان گذشته، سالیان جوانی را که در واشنگتن زندگی می کردیم تشریح کنم چون جوان به نظر رسیدن غیراز جوان بودن است. آیا به خاطر دارید آن سالی را که در سفارت انگلیس در واشنگتن کار می کردید و بچه کوچك من، ادوارد، مریض بود و شما عادت داشتید همه روزه، سوار بر اسب، به اقامتگاه کوچك ما در چهار راه جِفرسِنْ بیایید و برای کودك بیمار دسته گلهای زیبا بیاورید؟ مثل این است که در عالم خیال ادوارد را می‌بینم که به اتفاق خواهرش آلیس مشغول کاشتن همان گلها در باغچه کوچکی هستند که خودشان درست کرده بودند. نیز در عالم خیال روزهایی را مجسّم می کنم که با هم به کنار دریا در ساگامور[1] رفته بودیم و شما و شوهرم با پاهای لخت روی شنهای ساحل دریا می‌دویدید و کیف می کردید. شما را به خدا، سعی کنید دوباره مأموریتی در این طرفها بگیرید و پیش از آنکه پا به آستان پیری بگذاریم دیداری از ما بکنید.

دخترم آلیس اکنون بزرگ شده و قدش از من بلندتر است. هیچ به خاطرتان هست در تمام مدتی که در ساگامور بودیم شبها سر شام همه ما را با نقل داستانهای اشباح سرگرم می کردید؟ زندگی کردن در آنجا، در حال حاضر، حتی زیباتر از زمانی است که دور هم جمع بودیم...»

در بیست و پنجم مارس ۱۹۰۰ اسپرینگ رایس نامه دیگری از بانو روزولت دریافت کرد که چند سطری از آن در اینجا نقل می گردد:

«... به نظر می‌رسد از آن سالهایی که در آمریکا بودید و غالباً همدیگر را می‌دیدیم مدتها گذشته باشد. نیز چنین احساس می کنم که خاطرات یك عمر در همان سال آخرین که در واشنگتن بودیم خلاصه می‌شده. آیا به یادتان هست چگونه سربسر تئودور می گذاشتیم و او را «سرباز داوطلب جنگ در شیلی» می‌نامیدیم و آرزوی آنروزی‌اش را که روزی در پیشاپیش سواران آمریکایی خود را به قلب دشمن بزند مسخره می کردیم؟

اما همه آن آرزوها سرانجام تحقق یافتند و حمله سواره نظام آمریکا به قلب دشمن در سن‌ژوآن (تحت فرماندهی شوهرم) منظره جالبی است که اکنون توسط رمینگتن[2] روی تابلو نقاشی آورده شده است...»

---

۱. Remington: از نقاشان معروف آمریکایی در آن زمان.

2. Sagamore

نامه سی‌ام

از اسپرینگ رایس به بانو لاج

قلهك ـ ۲۵ سپتامبر ۱۹۰۰

«... اگر حادثه‌ای غیر منتظره پیش نیاید اوایل زمستان در مصر خواهم بود تا مأموریت جدید خود را تحویل بگیرم. آیا امکان این هست که در این نزدیکیها سفری به اروپا بکنید؟ اگر چنین فرصتی پیش آمد و سری به مصر زدید، دیدنیهای آنجا را به شما نشان خواهم داد.

دیدن شکل و قیافه خود من، بعد از اینهمه سالها، چندان تعریفی ندارد. موهای سرم ریخته و خودم نیز چاق و احمق شده‌ام. گرچه شما خانمها این سعادت را دارید که هرگز طاس نمی‌شوید اما میان دوستان قدیمی‌تان خیلی‌ها هستند که دچار چنین آفتی شده‌اند و هر دوی این عیب‌ها، طاسی و حماقت، به پاس عوالم دوستی گذشته باید بخشیده شوند.

اگر از وضع و اشتغالات خودم در اینجا (تهران) جویا باشید، مهم ترین مشغله‌ام در این اواخر اندرز دادن به رجال احمق و سالخورده ایرانی بوده است که در سراشیبی انحطاط اخلاقی افتاده‌اند و روزبروز بدتر می‌شوند. در هر ملاقاتی که با آنها انجام می‌دهم مدّتی درباره حسّ وظیفه‌شناسی، حسّ وطن‌پرستی، لزوم انجام وظیفه، و این قبیل مطالب صحبت می‌کنم تا شاید این گروه از شیاطین ایرانی که مظهر فساد و نادرستی هستند متنبّه شوند و به راه راست بیفتند! مشغله بعدی‌ام ملاقات رجال مسئول ایرانی و فشار آوردن به آنهاست برای پرداخت مطالبات دزدان مختلف انگلیسی که به بهانه‌های مختلف از دولت ایران طلبکارند![1]

شیوه‌های دیپلماسی پر است از کَژیها و پیچ و خمها. محلّ سکونتم باغی است مصفّا در قلهك که در آن انبوهی از گلهای زیبا در باغچه زیر پنجره اتاقم روییده‌اند و چشم بیننده را نوازش می‌دهند. جویباری زیبا از زیر درختان تنومند باغ می‌گذرد و در قلّه همین درختهای پر شاخ و برگ هُدهُدها و تعدادی پرندگان دیگر آشیانه کرده‌اند که میان آنها جُغدهای کوچك نیز گاهی دیده می‌شوند. هُدهُدهای امروز (به روایت تورات) اعقاب همان هُدهُد افسانه‌ای هستند که پیام ملکه سبا را به سلیمان رساند و به پاداش این خدمت مفتخر به

---

۱. منظور نویسنده ظاهراً اشاره به مطالبات شرکتها و سرمایه‌داران انگلیسی از ایران است که به علت لغو پاره‌ای از امتیازات سابقشان در ایران قرار بود وجوهی به عنوان غرامت دریافت کنند (مترجم).

گرفتن تاجی شد که هنوز هم روی سر تمام هُدهُدها دیده می‌شود.

این تاج (طبق روایات مذهبی) قبلاً از طلا بوده است ولی یهودیان طمّاع پرنده بدبخت را برای تصاحب تاج طلایی‌اش کشتند و سپس عرضحالی تقدیم سلیمان نبی کردند که نسل آن پرنده را دوباره با همان تاج، منتها این بار با تاجی موئین، به عالم وجود باز گرداند. چند لحظه پیش یکی از همین هُدهُدها در کنار پنجره اتاقم نشست و نغمه‌ای سر داد. او با چشمانی وارد و ورزیده به پیرامون خود می‌نگریست و من در عالم خیال می‌اندیشیدم: نکند این همان هُدهُد افسانه‌ای باشد که دوباره زنده شده است و می‌خواهد داستان ملکه سبا را که از اجدادش شنیده برایم نقل کند؟ اما حقیقت این بود که انتظار دانه و جیره معمولی خود را داشت که همه روزه جلو پرندگان باغ می‌ریزم و سرشان را گرم می‌کنم.»

پس از خاتمه انتخابات ریاست جمهور آمریکا که کَبِت لاج دوباره به مجلس سنا راه یافت و تئودور روزولت به عنوان معاون رئیس‌جمهور (پرزیدنت مك‌کنیلی) برگزیده شد، مکاتبات اسپرینگ رایس با این دو شخصیت بزرگ آمریکایی و همسران آنها کماکان ادامه داشت.



در هفتم فوریه ۱۹۰۱ اسپرینگ رایس نامه زیر را که در آن رنج و اشمئزاز درونی‌اش از نحوه تشکیلات اداری انگلستان منعکس است به شوهر خواهرش لرد فارر[1] نوشت:

نامه سی و یکم

از اسپرینگ رایس به لُرد فارِرْ

تهران ـ ۷ فوریه ۱۹۰۰

«... از شیوه زندگانی کنونی ملت انگلیس، و از طرز مملکت‌داری رجالمان، از هر دوی اینها بشدت متنفرّم. دلم می‌خواهد با استفاده از فرصتی مطلوب، به نحوی که حیثیّت اداری‌ام لطمه نبینند، از خدمات دولتی کناره‌گیری کنم. ای کاش به جای پیشه دیپلماسی حرفه نجارّی را برگزیده بودم. به همین دلیل می‌خواهم نصیحتی به پدران بکنم: به فرزندان خود از همان سنین کودکی حرفه‌ای که به درد زندگی‌شان بخورد (نجارّی، باغبانی،

1. Lord Farrer

یا آهنگری) یاد بدهید چون فراگیری این قبیل پیشه‌ها هیچ منافاتی با گزیدن کارهای بهتر و مشاغل عالیتر ندارد. اما فایده عمده‌اش در این است که اگر روزی در زندگی بد آوردند و مجبور به ترك شغل اصلی شدند از لحاظ تأمین معاش در مضیقه نخواهند بود. دلم می‌خواهد یك کارگاه مکانیکی داشتم که می‌توانستم از آن به هنگام تغییر شغل استفاده کنم.

در اینجا، در سفارت فخیمه انگلیس در تهران، میان انواع مُبلها، پرده‌ها، صندلیها، و فرشهای گرانبها، زندگی می‌کنم که تو و چهل میلیون هموطن انگلیسی، بهای آنها را با دادن مالیاتهای سالیانه پرداخت کرده‌اید. تالارهای بزرگ با کاغذهای گرانبهای دیواری که از معروفترین مغازه‌های ساوث کنیزینگتن[1] خریداری شده، قالیهای نفیس با رنگهای گوناگون، باغی بزرگ که آب قناتش هرگز قطع نمی‌شود، دوازده غلام هندی در لباسهای فاخر که هنگام شرفیابی به حضور شاه شاهان (شاهنشاه) در پیش و پس کالسکه‌ام حرکت می‌کنند، همه اینها برای حفظ شئونات وزیر مختار بریتانیا در تهران لازمند در حالی که مجموعاً پشیزی برای دولت و ملت انگلیس نفع ندارند! ولی به هر حال در چشم ناظران و عابران اثری فوق‌العاده دارند. خدا را شکر که دوران استفاده‌ام از این تجملاّت در شرف اتمام است. در قاهره زندگانی ساده اوایل خدمتم را دوباره از سر خواهم گرفت و یك نوکر عادی هم برای انجام کارهای منزلم کفایت می‌کند.

ایرانیان سرآمد دروغگویان جهان و کاذب کاذبان هستند. تصوّر می‌کنم اهالی جزیره کرت (که به دروغگوئی معروفند) اندکی پس از دیدار سن‌پل از جزیره‌شان به این کشور مهاجرت کرده‌اند...»[2]



در این ضمن، یعنی در ماه فوریه ۱۹۰۱، خبر رسید که سر آرتور هاردینگ وزیر مختار جدید بریتانیا در ایران در راه است و عنقریب وارد تهران می‌شود. اسپرینگ رایس در نامه‌ای که به برادرش استیفن نوشته به این موضوع (ورود قریب‌الوقوع هاردینگ) اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«گرچه بزودی از ایران می‌روم ولی خیلی دلم می‌خواست نحوه ریاست هاردینگ را

1. South Kensington

۲. طبقه‌ای که اسپرینگ رایس با آنها سر و کار داشت از هیأت حاکمه مزوّر و دروغگوی آن زمان تشکیل می‌شد وگرنه اکثریت مردم ایران (حتی در زمان مظفرالدین‌شاه) مسلماً این طور نبودند (مترجم).

در سفارت بریتانیا در تهران از نزدیك تماشا کنم و ببینم چگونه با کارمندانش رفتار می‌کند. موقعیت و نحوه کارش طبعاً ایجاب می‌کند که خود را کم و بیش بگیرد ولی من بیشتر امیدوار بودم او را در حال خنده ببینم البته به فرض اینکه دیپلماسی خنده را از یادش نبرده باشد.»

توأم با این خبر (خبر انتصاب سرآرتور هاردینگ) خبر دیگری هم به تهران رسید که برای وی و کارمندان دیگر سفارت بسیار غم‌انگیز بود: یعنی خبر درگذشت ملکه ویکتوریا در نامه‌ای که اسپرینگ رایس به تاریخ هفتم فوریه ۱۹۰۱ به بانو ژولیت اسپرینگ رایس (همسر برادرش استیفن) نوشته از تأثرات قلبی خود پرده برمی‌دارد و می‌نویسد:

نامه سی و دوّم

از اسپرینگ رایس به بانو ژولیت اسپرینگ رایس

تهران ـ ۷ فوریه ۱۹۰۱

ژولیت عزیزم

«...هنوز در تهران منتظر ورود هاردینگ هستیم. طبق تشریفات سنّتی باید در حومه تهران از او پیشباز کنم و این پیشباز باید در لباس دیپلماتیك (ردنکت مشکی با ملیله‌زرنگار) صورت گیرد و هشت غلام نیزه‌دار که همگی لباس قرمز پوشیده و بر اسبهای قهوه‌ای رنگ سوارند همراهم باشند. رئیس تشریفات سلطنتی به نمایندگی از طرف شاه در این مراسم حضور خواهد داشت و به وزیر مختار جدید تبریك ورود خواهد گفت. تقریباً نیمی از پادگان تهران در محل استقبال حضور خواهند داشت و ادای احترامات نظامی خواهند کرد. ما همگی در مقابل رئیس جدید سر تعظیم فرود خواهیم آورد. برای من که زمانی همکلاس آرتور هاردینگ در کالج ایتن بوده و روابط خیلی نزدیك با وی داشته‌ام، حفظ متانتی که لازمه این‌گونه موارد است شاید چندان سهل و آسان نباشد، گرچه نفس عمل سابقه‌ای طولانی دارد و من که مدتها تحت ریاست وزیر مختار پیشین (سر مورتیمر دیورند) کار کرده‌ام با این تشریفات کم و بیش آشنا هستم. او (دیورند) وظایف خود را در این‌گونه موارد خیلی جدّی می‌گرفت و یك مدیر به تمام معنی مجرّب برای اداره سیرکهای دیپلماتیك (نظیر همین مراسم استقبال و غیره) بود.

باری این‌گونه وقایع دیر یا زود می‌گذرند و به بوته فراموشی می‌افتند امّا خبر مرگ

ملکه عزیز افکار و احساسات مرا در عرض چند روز اخیر به خود اختصاص داده. چه تغییرات و چه دگرگونیهای بزرگ به دنبال این واقعه پیش خواهد آمد! روشی که در اینجا (تهران) برای اجرای مراسم سوگواری اتخاذ شد نصف اندوه ما را (که حقش بود باقی بماند) از بین برد و آئین عزاداری را به چیزی خسته‌کننده تبدیل کرد. مجلس ختمی در کلیسای آمریکایی گذاشته شد. همگی ملبّس به لباس سیاه و دستکش مشکی بودیم. آن قسمت از کلیسا را که جایگاه منبر و محلّ وعظ کشیش است سرتاسر سیاهپوش کرده بودند. سپس مسألهٔ کارت دعوت که می‌بایست برای رجال ایرانی و دیپلماتهای خارجی فرستاده شود مطرح شد. چه تعداد از رجال ایرانی باید به این مراسم دعوت شوند؟ در کجا باید بنشینند؟ همان‌طور که انتظار می‌رفت مدّعوان ایرانی اعلام داشتند که این دعوت را به شرطی قبول خواهند کرد که جای آنها در صندلیهای ردیف جلو باشد. بناچار همه آنها را در ردیف جلو جا دادیم. بعضی از آنها که چاق بودند و لباسهای تنگ به تن داشتند در تمام مدت اجرای مراسم مذهبی، با آن تکانهای متوالی که می‌خوردند نشان می‌دادند که چقدر ناراحتند. همه‌شان به محض ورود به داخل کلیسا جلو دویدند تا بهترین صندلیهای ردیف اول را اشغال کنند. و تنی چند از شدت عجله روی زانوان همدیگر نشستند! طرز رفتار وزرای مختار خارجی هم کم و بیش همین‌گونه بود و من با هزار زحمت توانستم جایی برای خود و آن عده از اعضای سفارت انگلیس که به این مراسم دعوت شده بودند پیدا کنم. موقعی که حضّار از نشستن در جاهای خود فارغ شدند هشت تن از غلامان سفارت انگلیس که لباس قرمز ملیله‌دار پوشیده بودند به درون کلیسا قدم نهادند و در جاهایی که برایشان تعیین شده بود نشستند. ارکستر کلیسا آهنگ «صخره قرنها»[1] را نواخت و سرود هماهنگ آن خوانده شد. اسقف آمریکایی خطبه سوگواری را از فراز منبر قرائت کرد و ما همگی به اتفاق سرود معروفی را که با این مصرع آغاز می‌شود: «ای خدایی که در طول قرون گذشته یار و یاور ما بوده‌ای» خواندیم.

سرتاسر این مراسم بسیار ساده و در عین حال بسیار مؤثر و با شکوه بود. فرق عمده میان من و دیگر مدّعوان، چه ایرانی و چه خارجی، شاید در همین بود که من مفهوم حقیقی این سرودها را که خوانده می‌شد می‌فهمیدم در حالی که همان مفهوم برای اغلب حضّار

1. Rock of Ages

گنگ و نامفهوم بود. اسقف آمریکایی که بنا به دعوت ما قرار بود خطبه‌نهایی ختم را ایراد کند با لباس مجلّل روحانی بالای منبر رفت و وظیفه خود را به نحوی شایسته انجام داد.

هفته بعد فرصتی برای سر خاراندن نداشتم زیرا می‌بایست از اغلب کسانی که در مجلس ختم ملکه شرکت کرده بودند بازدید کنم. شاید نتوانی پیش خود مجسّم کنی که انجام این قبیل تشریفات چقدر دشوار و خسته‌کننده است چون هیچ شباهتی به دید و بازدیدهای معمولی ندارد. دو غلام سوار در پیشاپیش کالسکه وزیر مختار و دو غلام دیگر در قفای او، و خود وزیر مختار و آن عده از اعضای سفارت که همراهش هستند در وسط حرکت می‌کنند. ما باید طوری حرکت کنیم که زیاد از هم فاصله نگیریم. خیابانهای مسیرمان در یک چشم به‌هم‌زدن خلوت می‌شود مثل اینکه عابران در اثر جادو ناپدید شده‌اند!

سپس هنگامی که به مقصد خود نزدیك شدیم یکی از غلامان سفارت پیش می‌تازد و ورود ما را به صدای بلند اعلام می‌دارد. به مقابل عمارت که می‌رسیم می‌بینیم عده زیادی نوکر و گماشته به انتظارمان ایستاده‌اند. آنها پیش می‌افتند و ما را به سمت تالار پذیرایی هدایت می‌کنند. این قبیل تالارها غالباً با فرشها و پرده‌هایی که بیشترشان الوان زننده دارند زینت شده‌اند و در وسط تالار معمولاً چلچراغی با حبابهای رنگارنگ آویزان است.

میزبان پیش می‌آید، به ما خوشامد می‌گوید، سپس به نوکرها دستور پذیرایی می‌دهد. اول چایی می‌آورند سپس قهوه، و آخر سر هم سیگاری به مهمانان تعارف می‌شود. مراسم بازدید به پایان می‌رسد، از جایمان بلند می‌شویم، از لطف میزبان که صمیمیت به خرج داده و مقداری از وقت گرانبهای خود را صرف پذیرایی از ما کرده است تشکر می‌کنیم و با همان تشریفاتی که آمده بودیم بر می‌گردیم. این گونه بازدیدهای مهیّج که معمولاً وقت انسان را می‌گیرند این بار در حدود یك هفته طول کشید و خدا را شکر که سرانجام به پایان رسید.»

راجع به این موضوع (تأثر خاطرش از مرگ ملکه ویکتوریا) شرحی هم به معلّم سابقش در دبیرستان ایتن نوشته که چند سطری از آن در اینجا نقل می‌گردد:

«... تصورّش را بکن که انگلستان باشد و ملکه نباشد! ایرانیان بر این عقیده‌اند که او (ملکه فقید) فرشته رحمتی بود که ملت انگلیس را از نابودی نجات داد و شکوه و عظمت بریتانیا با مرگ وی از بین خواهد رفت. احساس کنونی من تا حدّ زیادی با این عقیده ایرانیان موافق است.»



در این تاریخ اسپرینگ رایس روزشماری می‌کرد که هرچه زودتر خاك ایران را ترك

کند تا حدّی از این لحاظ که مایل بود پس از اینهمه کار لاینقطع (و خسته‌کننده) چند ماهی از مرخصی استحقاقی استفاده کند و در انگلستان میان اقوام و دوستان بسر برد. در یکی از نامه‌های این دوره (خطاب به همسر برادرش) به همین نکته اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«... از ته دل آرزومندم که مدتی در انگلستان بسر برم، در کالسکه‌ای که راننده‌ای متمدن آن را می‌راند بنشینم، و مثل خودت به دیدار اقوام، دوستان، و آشنایان بروم...»

اما در نامه‌ای دیگر افسردگی شدید خاطرش را از وضعیکه به هنگام عزیمت از ایران پشت سر می‌گذاشت ابراز می‌دارد و می‌نویسد:

نامه سی و سوّم

قسمتی از نامه اسپرینگ رایس به بانو ژولیت

«...دوران مأموریتم در این کشور مصادف با زمانی بود که در آن نفوذ بریتانیا به طرزی عجیب و بیسابقه پائین آمده بود و من وضع موجود را با صبر و حوصله‌ای که بیشتر از آن امکان نداشت تحمّل کردم. اما مطمئن باش که نشان دادن یك چنین صبر و حوصله، و شاهد وضعی بودن که در آن روزبروز بر قدرت حریف (روسیه) افزوده می‌شد و مقام و منزلت انگلستان در چشم ایرانیان به همان نسبت تنزّل می‌یافت، مشغله‌ای مطبوع و لذّت‌بخش نبود. وزارت امورخارجه هم کوچکترین قدمی در این زمینه بر نمی‌داشت و ما را به کام حوادث رها کرده بود. به حقیقت، با وضع آشفته‌ای که اکنون در تشکیلات آن وزارتخانه حکمفرماست، کاری هم از دستشان ساخته نبود. در حال حاضر تنها امید من این است که لااقل در وضع کارمندان تغییراتی داده شود. ولی دوران این نگرانیها، تا جایی که به شخص من مربوط می‌شود، خوشبختانه بسر رسیده و شاید هم دوران خدمتم در کادر دیپلماسی بریتانیا بسر رسیده باشد که اگر حقیقت را بخواهی چندان هم از این وضع متأسف نیستم.»



در اواخر فوریه ۱۹۰۱ اسپرینگ رایس ایران را به قصد قاهره ترك كرد.

بخش دوّم

از مأموریت قاهره تا دوران وزارت مختاری در ایران ۱۹۰۶ - ۱۹۰۱

پیشگفتار

اسپرینگ رایس علی‌رغم آن خوشحالی اوّلیه که از پایان خدمتش در ایران احساس می‌کرد پس از اینکه شغل جدیدش را در قاهره تحویل گرفت کم‌کم به این نتیجه رسید که این شغل هم زیاد باب میلش نیست و طبع پرالتهابش را ارضا نمی‌کند. «کمیسیون بین‌المللی تصفیه وام‌های خدیو» معروف به The caisse dc la Dette، سازمانی بود مرکب از سرمایه‌داران اروپایی که در گذشته به خدیو قرض داده بودند و پس از ورشکسته شدن وی اقساط دیون خود را از طریق این سازمان که خود نیز بر آن نظارت داشتند دریافت می‌کردند.

کمیسیون تصفیه در سال ۱۸۷۶ به وجود آمد. در اوایل کار دولتهای فرانسه، ایتالیا، و اتریش، کمیسرهای مالی را نامزد می‌کردند. سپس در سال ۱۸۷۷ سرایولین بیرینگ (لرد کرومر) به عنوان اولین کمیسر عالی بریتانیا به عضویت این کمیسیون درآمد. هشت سال بعد، یعنی در سال ۱۸۸۵ پس از آنکه ارتش بریتانیا مصر را اشغال کرد (که ذکر علل و جزئیات آن از چهارچوب این مقدمه خارج است) آلمان و روسیه هم نمایندگانی برای عضویت در این کمیسیون تعیین کردند.

کمیسیون تصفیه در اوایل کار تا حدّی در امور اداری مصر هم دخالت می‌کرد زیرا چنین مقرّر شده بود که حکومت مصر در آتیه بدون تصویب این کمیسیون حق تحصیل وام از بازارهای مالی اروپا را نداشته باشد. خود لرد کرومر در کتاب معروفش تحت عنوان

مصر معاصر[1] صریحاً روی این نکته انگشت می‌گذارد که پس از اشغال نظامی مصر از طرف بریتانیا، بیفایدگی این کمیسیون روزبروز علنی‌تر شد و در سال ۱۹۰۴ (یك سال پس از اینکه اسپرینگ رایس قاهره را ترك کرد) وظیفه کمیسر هالی‌مالی که اعضای «کمیسیون تصفیه» را تشکیل می‌دادند چیزی جز دریافت اقساط بستانکاران نبود وگرنه دیگر حق دخالت در امور اداری و سیاسی مصر را نداشتند.

اسپرینگ رایس پس از ورود به قاهره و تحویل گرفتن شغل جدیدش متوجه شد که این سازمان (یعنی کمیسیون تصفیه) به حقیقت تشکیلاتی است عریض و طویل با حقوق و مزایای فوق‌العاده برای اعضای کمیسیون ولی کار مهمی انجام نمی‌دهد. وی عقیده داشت که تمام کارهای این کمیسیون را یك کارمند ارشد با تعدادی اعضای دفتری می‌تواند بخوبی انجام دهد و حاجت به اینهمه طول و تفصیل نیست. به علاوه، نحوه کار کمیسیون طوری بود که او می‌بایست دائماً با صرّافان و دلّالان بین‌المللی (اتباع انگلستان، فرانسه، اتریش، و غیره) سر و کار داشته باشد در حالی که فطرتاً از این گونه مشاغل اشمئزاز داشت. به این دلیل، و علی‌رغم آن خوشحالی اوّلیه که از پایان خدمتش در ایران احساس می‌کرد، از شغل جدیدش در قاهره هم زیاد راضی نبود.

وی به عنوان یك دیپلمات حرفه‌ای، ترجیح می‌داد در جاهایی خدمت کند که در آن شورشی، انقلابی، اصطکاکی (سیاسی و بین‌المللی)، وجود داشته باشد در حالی که در حوزه شغل جدیدش از این حوادث هیجان‌انگیز خبری نبود. اما کار کردن در قاهره این مزیّت را داشت که به عکس تهران (که در آنجا تقریباً به حال انزوا بسر می‌برد) در اینجا شب و روز با محافل اروپائیان مقیم قاهره تماس داشت. در تهران به علت افزایش نفوذ و قدرت امپراتوری روسیه، انگلیسی‌ها، و در رأس آنها کارمندان سفارت انگلیس، احساس حقارت و سرشکستگی می‌کردند در حالی که در مصر از برکت وجود و شخصیت لرد کرومر، انگلیسی‌ها مورد احترام همگان بودند و تبعه انگلیس بودن افتخاری بود که دیگر خارجیان غبطه آن را می‌خوردند. ولی در مجموع، همچنان که اشاره شد، شغل جدیدش را باطناً دوست نداشت.

در نامه‌ای که به تاریخ اول دسامبر ۱۹۰۲ از قاهره به خواهرش مارگریت نوشته، در همان

1. Modern Egypt

چند سطر اول به همین موضوع (نارضایتی‌اش از شغل جدید) اشاره می کند و می نویسد:

«... اگر حقیقت را بخواهی نمی‌توانم بگویم که از شغل کنونی‌ام راضی هستم. دلیل عمده ناراضی بودنم این است که انسان در تمام مدتی که مشغول کار است احساس می کند که از گردونه اصلی کار خارج است یعنی فقط کارمند است و کار حقیقی را فقط دو سه نفر انجام می‌دهند که آنها هم قهراً نمی‌خواهند دیگران را در اعمال و تصمیمات خود شرکت دهند. اما در مقابل، حقوق خوب می گیرم، هوای قاهره بهتر به مزاجم می‌سازد، و چند دوست خوب پیدا کرده‌ام که بدبختانه همیشه با من نخواهند بود و یك‌یك به نقاط دیگر جهان منتقل خواهند شد...»



اسپرینگ رایس که در اواسط مارس ۱۹۰۱ وارد قاهره شده بود پس از نزدیك به دوسال خدمت در پایتخت مصر سرانجام تصمیم گرفت در اولین فرصت از شغلش استعفا دهد و اگر کاری مناسب میلش پیدا نکرد به مشاغل آزاد بپردازد. ولی تا تابستان ۱۹۰۲ هنوز نمی‌دانست این تصمیم را چگونه به معرض اجرا بگذارد. نامه‌ای که در همین تاریخ (ماه اوت ۱۹۰۲) به همسر آینده‌اش دوشیزه فلورنس لاسلز[1] (دختر سر فرانك لاسلز سفیر کبیر بریتانیا در برلین) نوشته کم و بیش از ناراحتی فکری‌اش خبر می‌دهد.[2]

مأموریت بعدی سر فرانك لاسلز (که احتمال داشت از برلین به رُم منتقل گردد) فرصت خوبی بود برای اسپرینگ رایس که او نیز محل مأموریتش را از مصر به ایتالیا منتقل سازد چون در این تاریخ تصمیم قطعی گرفته بود که با دختر سر فرانك لاسلز ازدواج کند. اما در فوریه ۱۹۰۳ اولیای وزارت خارجه بریتانیا تکلیف مأموریت بعدی‌اش را روشن کردند به این معنی که با مقام دبیر اولی مأمور خدمت در پطرزبورگ (پایتخت آن روزی روسیه) گردید.

وی خبر این انتصاب را در خارطوم پایتخت سودان شنید.[3] تقریباً پنج ماه پیش از این تاریخ، یعنی در هشتم سپتامبر ۱۹۰۲، خبر ناگواری از انگلستان دریافت کرده بود حاکی از

1. Miss Florence Lascelles

۲. متن انگلیسی نامه‌های خصوصی اسپرینگ رایس، جلد اول، ص ۳۶۰.
سر فرانك لاسلز در اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه، و در یکی از بحرانی‌ترین مراحل مناسبات ایران و انگلیس، یعنی در جریان الغاء امتیاز تنباکو (۱۸۹۲)، وزیر مختار بریتانیا در تهران بود.

۳. همین منبع، همین صفحه.

اینکه برادر ارشدش استیفن اسپرینگ رایس، که او را از تمام برادران دیگرش بیشتر دوست می‌داشت، درگذشته است.



اسپرینگ رایس در اوایل سال ۱۹۰۳از قاهره به سن‌پطرزبورگ منتقل شد. وی از فوریه ۱۹۰۳ تا اواسط ژوئن همین سال در انگلستان بود و دوران مرخصی خود را می‌گذراند.

امپراتوری روسیه در این تاریخ در رأس دولی بود که منافع حیاتی انگلستان را تهدید می‌کردند. لرد لنزداون[1] (وزیر خارجه بریتانیا) در سال ۱۹۰۲ پیمان اتحادی با ژاپن بست که هدفش تقویت موضع ژاپنی‌ها در خاوردور (علیه روسیه) بود زیرا ژاپنی‌ها نیز در این تاریخ، به‌علت رخنه روزافزون روسیه در منچوری، خود را با خطر گسترش قلمرو ارضی روسها در خاوردور روبرو می‌دیدند و تردید نداشتند که با این سرعتی که سیاست جهانگشایی روسیه پیش می‌رود، کشور وسیع منچوری، دیر یا زود، جزء مستملکات ارضی تزار خواهد شد.

اما راستای گسترش نفوذ روسیه در قاره آسیا منحصر به خاوردور نبود بلکه سه حوزه مهم دیگر را نیز در بر می‌گرفت که در هر سه آنها انگلیسی‌ها منافع حیاتی داشتند. این سه حوزه عبارت بودند از: ایران، افغانستان، و تبّت. از نظرگاه طرّاحان سوق‌الجیشی بریتانیا ایران، با سواحل ممتدی که در خلیج‌فارس داشت، حسّاسترین نقطه اصطکاک منافع روسیه و انگلستان را در آسیا تشکیل می‌داد.

در ماه مه ۱۹۰۳وزیر خارجه انگلستان (لرد لنزداون) اعلامیه‌ای صریح و بی‌پروا صادر کرد و در ضمن آن با صراحت تمام به روسها هشدار داد که حوزه خلیج‌فارس از مناطق مهم و حیاتی برای حفظ منافع انگلستان است و اولیای مسئول بریتانیا به هیچ‌کشوری اجازه نخواهند داد که در این کرانه‌ها (کرانه‌های خلیج‌فارس) بندری اجاره کند، پایگاه دریایی به‌وجود آورد، یا اینکه دست به تأسیسات نظامی بزنند. لرد کرزن (نایب‌السلطنه جوان هند) که از طرفداران جدّی سیاست «بر افراشتن سدّ در مقابل تهاجم روسها به سوی خلیج‌فارس» بود موقعی که از فحوای بیانیه لرد لنزداون خبردار شد، ضمن نامه‌ای که چند سطری از آن نقل می‌شود رضایت خاطر خود را از صدور این بیانیه اعلام نمود و از بازگشت دوست قدیمی‌اش اسپرینگ رایس به کادر وزارت خارجه اظهار خوشوقتی کرد و نوشت:

1. Lord Landsdowne

«...بسیار خوشوقتم که دوباره به وزارتخانه سابقت برگشته و مشغله بیهوده شِکِل[۱] شماری را در مصر دور انداخته‌ای. امیدوارم پس از اینکه در مأموریت جدیدت در پطرزبورگ مستقّر شدی از اوضاع و احوال آنجا گاهگاهی برایم بنویسی و بگویی نقشه و هدف نهایی روسها چیست؟ از اخبار رسیده از لندن چنین بر می‌آید که لنزداون بالاخره قید و ملاحظه را کنار گذاشته و با کمال شجاعت و بی‌پروایی به روسها خاطرنشان کرده است که نباید در آتیه چشم طمع به سواحل خلیج‌فارس بدوزند. چقدر زحمت کشیدم، چه خون دلها خوردم، تا اینکه آنها را وادار ساختم اعلامیه‌ای صریح و بی‌پروا از این نوع صادر کنند! ...»[۲]

روسها پس از اینکه با اعلامیه صریح و قاطع وزیر خارجه بریتانیا روبرو شدند جهت تهاجم دیپلماتیك خود را عوض کردند و درصدد نزدیکی با دالائی‌لاما (حکمران روحانی تبّت و دشمن انگلیسی‌ها) بر آمدند تا از این طریق راهی به سوی اقیانوس هند بگشایند. به این دلیل، و به دلایل دیگر، روابط انگلستان و روسیه در این تاریخ فوق‌العاده وخیم شده بود ولی روسها، به علت گرفتاریهای شدید که در داخل کشور داشتند، قادر به مقابله علنی با انگلستان نبودند. اغتشاشات سیاسی، شورشهای انقلابی که به پادگانهای نظامی سرایت کرده بود، قتل رجال و کارمندان عالیرتبه روسیه، و دیگر پدیده‌های نظیر، از تزلزل ارکان قدرت تزاری خبر می‌داد. از آنجا که سر رشته اغلب این اعمال در دست روشنفکران یهودی روسیه بود، حمله به نقاط مسکونی یهودیان، غارت خانه‌ها و دکاکین و مغازه‌های آنها، جوابی بود که حکومت وقت به فعالیتها و تحریکات سیاسی روشنفکران یهودی می‌داد. چنانکه می‌بینیم اسپرینگ رایس مأمور خدمت در کشوری شده بود که هیچکس از آتیه آن خبر نداشت و همین‌قدر مسلّم بود که در چنین کشوری هر حادثه‌ای امکان‌پذیر است!

در داخل انگلستان هم محافظه‌کاران که از سال ۱۹۰۰ به بعد زمام حکومت را با اکثریت قاطع پارلمانی در دست داشتند اکنون دچارتشتّت و شکاف داخلی شده بودند زیرا خط مشی ژوزف چمبرلن (وزیر مستعمرات) دفعتاً تغییر جهت داده و به سمتی گرایش پیدا کرده بود که اصل تجارت آزاد را نقض می‌کرد و اکثریت محافظه‌کاران با چنین گرایشی مخالف بودند.

در بحبوحه این اوضاع ناالستوار، خود اسپرینگ رایس به هر حال از شغل جدیدش

---

۱. واحد پول مصری در آن تاریخ.

۲. متن انگلیسی نامه‌های خصوصی اسپرینگ رایس، جلد اول، ص ۳۶۳.

راضی بود.[۱] در نامه خداحافظی که به تاریخ شانزدهم ژوئن ۱۹۰۳به دوست بسیار نزدیکش رونالد فرگوسن نوشته از اینکه به کشوری می‌رود که در آن هر آن بیم انقلاب و فروپاشی رژیم می‌رود اظهار رضایت می‌کند و می‌نویسد:

«...به کشوری می‌روم که میان سایر کشورهای جهان از همه بیشتر با اصل آزادی تجارت مخالف و از تمام کشورهای دیگر جهان به آتش انقلاب نزدیکتر است. بسیار جالب خواهد بود که انسان در نزدیکی کوه آتشفشان به هنگام شروع فوران ایستاده باشد و نحوه آغاز شدن آن را به چشم ببیند... ببیند که روسیه بعد از انقلاب چه شکلی به خود می‌گیرد...»

تقریباً یك سال پس از این انتصاب که اسپرینگ رایس مأموریت خود را در پطرزبورگ آغاز کرده بود عدّه‌ای از شخصیت‌های متنفّذ آمریکایی، و در رأس آنها خود پرزیدنت تئودور روزولت و سناتور لاج، کوشیدند تا او را به عنوان دبیر اول سفارت بریتانیا به واشنگتن منتقل سازند ولی وزرای خارجه بریتانیا (لرد لنزداون و سر ادوارد گری) هر دو با این درخواست به این دلیل که حضور این دیپلمات برجسته در پطرزبورگ (به عنوان کارشناس مسائل روسیه) ضروری است مخالفت کردند. نیز در همین دوران خدمت در روسیه بود که او در سن چهل و پنج سالگی با دوشیزه فلورنس لاسلز (دختر سر فرانك لاسلز سفیر کبیر بریتانیا در برلین) ازدواج کرد (اول ژوئن ۱۹۰۴).



در محافل نظامی و سیاسی انگلستان در این تاریخ فکر دو نوع اتحاد مطرح بود: اتحاد بریتانیای کبیر با آلمان و ژاپن (علیه روسیه) و فکر اتحاد با روسیه و فرانسه (علیه آلمان). هر کدام از این دو مکتب فکری طرفدارانی داشت و اسپرینگ رایس جزء آن دسته از دیپلماتهای انگلیسی بود که اتحاد با آلمان و ژاپن را بر اتحاد دیگر ترجیح می‌داد.

اما بتدریج، یعنی از سال ۱۹۰۴ به بعد، کفّه طرفداران فکر مقابل که عقیده داشتند اتحاد با روسیه و فرانسه (علیه آلمان) بیشتر به صلاح انگلستان است در وزارت خارجه بریتانیا قوت گرفت، مخصوصاً پس از حل مسألهٔ مراکش (به نفع فرانسه) عایق مهمی که جلو اتحاد انگلستان و فرانسه را گرفته بود از بین برداشته شد و برای تشکیل اتّفاقی مثلث علیه آلمان (مرکب از انگلستان و فرانسه و روسیه) مانعی بجا نماند جز حل اختلافات دیرین

---

۱. همان.

روسیه و انگلستان در سه منطقه مختلف آسیا یعنی در ایران و افغانستان و تبّت. مذاکرات جدّی مربوط به این قسمت در ششم ژوئن ۱۹۰۶ در پطرزبورگ آغاز شد و در اواسط تابستان سال بعد با موفقیت به پایان رسید. کنوانسیون ۱۹۰۷(معروف به قرارداد ۱۹۰۷) در سی و یکم اوت ۱۹۰۷در وزارت خارجه روسیه امضا شد و به تمام اختلافات طرفین درباره مناطق نفوذشان در آسیا خاتمه داد.

اما از همان آغاز مذاکرات، و حتی ماهها قبل از آن، اسپرینگ رایس بر این عقیده بود که روسها به فرض اینکه قراردادی هم با بریتانیای کبیر ببندند (دایر به حفظ بیطرفی در مسائل داخلی ایران) هرگز صمیمانه به مفادّ آن عمل نخواهند کرد زیرا: «...روسیه همه ایران را می‌خواهد و نه قسمتی از آن را».[۱] عصاره استدلال منطقی اسپرینگ رایس این بود که چون هدف عمده روسها رسیدن به آبهای گرم خلیج فارس و اقیانوس هند است، نیل به این آرزو با محدود کردن منطقه نفوذ آنها به استانها و شهرستانهای شمالی ایران که راه به دریای آزاد ندارند، هرگز عملی نخواهد شد. و بنابراین اگر روسها به حسب ظاهر هم قراردادی با بریتانیای کبیر ببندند جلو اجرای همان قرارداد را در عمل با وسایل خاصی که در اختیار دارند خواهند گرفت.

اسپرینگ رایس استدلال می‌کرد (و استدلالش صحیح بود) که روسها یك مشت مهره‌های مؤثر در ایران در اختیار دارند که با استفاده از نفوذ و مقام آنها می‌توانند به تمام مقاصد امپریالیستی خود جامه عمل بپوشانند بی‌آنکه ظاهراً تخلّفی از مفاد پیمان امضا شده کرده باشند. عوامل مؤثری که روسیه در ایران آن روز در اختیار داشت عبارت بودند از شخص پادشاه جوان و مستبد (محمدعلی شاه قاجار)، مشاوران روسی و ایرانی وی (شاپشال و امیر بهادر جنگ). پشتیبان نظامی این مثلّث قدرت، یك افسر سلطنت‌طلب روسی به نام سرهنگ لیاخف بود که تنها نیروی نظامی مؤثر ایران یعنی لشکر قزاق را اداره می‌کرد و حاضر بود به یك اشاره شاه در مجلس را ببندد و مشروطیت نوپای ایران را منهدم سازد. نهضت مشروطیت ایران هنوز قدرت آنچنانی که بعداً به دست آورد پیدا نکرده بود و بنابراین دراین تاریخ ـ یعنی در سالهای ۱۹۰۶ و ۱۹۰۷ میلادی که مصادف با نخستین سالهای مشروطیت ایران است ـ هرگز نمی‌توانست با توطئه‌های سازمان یافته شاه (برای انهدام رژیم

---

۱. بنگرید به قسمتهای قبلی این کتاب، ص ۴۵.

مشروطه) که از طرف وزیرمختار مرتجع روسیه نیکولا هارتویش[1] تقویت می‌شد مقابله نماید.



چنین بود وضع داخلی ایران در آن زمان. اما از لحاظ سیاست خارجی (تا جایی که این سیاست در سرنوشت ملی ایران تأثیر داشت) روی کار آمدن لیبرالها در انگلستان زیاد به نفع ایران تمام نشد. محافظه‌کاران در انتخابات پارلمانی سال ۱۹۰۵شکست خوردند و جای خود را به لیبرالها دادند. پس از روی کار آمدن اینان (که طرفدار اتحاد با روسیه بودند) مسألهٔ عقد قرارداد با رژیم تزاری به طور جدّی مطرح شد و سر ادوارد گری (وزیر خارجه جدید بریتانیا) بیدرنگ شروع به برداشتن قدمهای جدّی در این زمینه (بستن پیمان اتحاد با روسیه) کرد.

وی به جای سر چارلز هاردینگ (سفیر کبیر سابق بریتانیا در پطرزبورگ) که از ماه اکتبر ۱۹۰۵به لندن احضار شده بود تا مقام معاونت کل وزارت خارجه را عهده‌دار گردد، سر آرتور نیکلسون را که از دیپلماتهای مجرّب و زبردست انگلیسی بود به پطرزبورگ فرستاد تا به عنوان سفیر کبیر جدید مذاکرات مربوط به عقد پیمان اتحاد با روسیه را آغاز کند. در عرض آن هفت‌ماهی که هاردینگ رفته، ولی نیکلسون هنوز وارد نشده بود، یعنی از ۲۷ اکتبر ۱۹۰۵تا ۲۸مه ۱۹۰۶، اسپرینگ رایس کفیل سفارت بریتانیا در پطرزبورگ بود و وظایف سفیر کبیر را انجام می‌داد.

سر ادوارد گری، سر چارلز هاردینگ، و سر آرتور نیکلسون، هر سه از طرفداران فکر اتحاد با روسیه بودند و می کوشیدند تا حلقه اتفاق مثلّث را، مرکب از انگلستان و فرانسه و روسیه، علیه آلمان تشکیل دهند. اما اسپرینگ رایس، چنانکه اشاره کردیم، هیچگونه اعتقادی به روسها نداشت و از مخالفان این فکر (فکر اتحاد با روسیه) بشمار می‌رفت.

چندی پیش از تغییر حکومت و روی کار آمدن لیبرالها، لُرد لنزداون وزیر خارجه وقت که مایل بود تعیین جانشین سر آرتور هاردینگ وزیر مختار بریتانیا در تهران به وزیرخارجه آینده بریتانیا واگذار گردد، در نتیجه اصرار و تأکید اعلی‌حضرت ادوارد هفتم، سرانجام حکم مأموریت اسپرینگ رایس را به عنوان وزیرمختار جدید بریتانیا در تهران امضا

1. Nikolai Hartwig

کرد و تصمیم خود را در نامه مورخ هفتم دسامبر ۱۹۰۵ به اطلاع وی رساند. متن نامه وزیر خارجه چنین است:

اسپرینگ رایس عزیزم، امیدوارم تهران به چهره‌ات لبخند بزند زیرا از دوستان نزدیك شنیده‌ام که از مأموریت جدیدت بخوبی استقبال می کنی. پست وزارت مختاری بریتانیا در تهران یکی از مهم‌ترین مناصب سیاسی ما در وزارت خارجه است و اگر بتوانیم به تفاهمی با روسیه نایل گردیم (که تمام امید من بر حول این محور دور می‌زند) در آن صورت حوزهٔ عملیات وزیر مختار انگلیس در ایران، و کارهایی که به گردن او می‌افتد، اهمیّتی روزافزون پیدا خواهد کرد. در حال حاضر فقط از این می‌ترسم که مأموریت روسیه خسته‌ات کرده باشد و به هر تقدیر امیدوارم که این خستگی و دوری از وطن، تأثیری نامساعد در اعصاب همسرت بانو اسپرینگ رایس نبخشیده باشد.

ضمناً توجه داشته باش که این نامه آخرین نامه من به تو، و به یك تعبیر نامه وداع من است. در عرض سالهایی که مسئولیت وزارت خارجه را به عهده داشتم احساس می کردم که کارهایی بس مهمّ و تأثیرگذار انجام می‌دهم. خودت می‌دانی که من علی‌الاصول هیچ حرفی که قلباً به آن اعتقاد نداشته باشم بر زبان نمی‌آورم. اما اکنون که در آستان کناره‌گیری هستم به صراحت می گویم که در عرض این سالها که عهده‌دار وزارت خارجه کشورم بوده‌ام، میان آنهمه یادداشتها، گزارشها، و تلگرافات سیاسی، که از سفرا و وزرای مختارمان در سراسر جهان دریافت کرده‌ام، هیچکدام را با آن لذّت و علاقه‌ای که از خواندن یادداشتها و گزارشهای سیاسی تو احساس می کردم نخوانده‌ام. موفق و مؤید باش.

دوستدار حقیقی تو: لنزداون[1]

سر چارلز هاردینگ معاون کل وزارت خارجه یك فقره اطلاع محرمانه در اختیار اسپرینگ رایس گذاشت که مضمون آن حتی از ستایش لرد لنزداون هم خوشایندتر و

---

۱. خواننده باید متوجه باشد که گزارشها و یادداشتهای سیاسی اسپرینگ رایس (از حوزه‌های مختلف مأموریتش) غیر از نامه‌های خصوصی اوست که در این مجموعه گردآوری شده، آنهم فقط نامه‌هایی که از تهران ارسال گردیده وگرنه تعداد کلی نامه‌های خصوصی‌اش (از کشورها و پایتخت‌های مختلف) به رقمی نزدیك به هزار بالغ می‌گردد. کسانی که علاقمند به خواندن گزارشهای سیاسی و رسمی اسپرینگ‌رایس در دوران وزارت مختاری‌اش در ایران باشند می‌توانند به اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا مربوط به سالهای ۱۹۰۶ و ۱۹۰۷ (سالهای انقلاب مشروطیت ایران) رجوع کنند (مترجم).

غرورانگیزتر بود. این است قسمتی از نامه خصوصی وی به اسپرینگ رایس:

«... در مذاکراتی که هفته گذشته با اعلی‌حضرت داشتم، موقعی که مأموریت جدیدتان در ایران مطرح شد معظم‌له فرمودند به شما بنویسم که این انتصاب صرفاً به خواست ایشان انجام گرفته زیرا لُرد لنزداون مایل بوده است انتخاب وزیر مختار جدید بریتانیا چند هفته‌ای به تأخیر بیفتد تا وزیر خارجه جدید (سر ادوارد گری) مقام خود را تحویل بگیرد و سپس هر کسی را که خواست به این سمت برگزینند. اما اعلی‌حضرت اصرار فرموده بودند که این انتصاب باید بیدرنگ انجام بگیرد و به قدری پافشاری کرده بودند که لرد لنزداون ناچار شده بود دست از مخالفت بردارد و تسلیم نظر ملوکانه بشود... همین‌قدر بگویم که اعلی‌حضرت لطف و عنایت خاصّی نسبت به شما دارند و گزارشهایی را که از سن‌پطرزبورگ می‌فرستید با نهایت میل و علاقه می‌خوانند.

حالا که صحبت از گزارشهای سیاسی به میان آمد بگذارید نظر خود را نیز ابراز کنم و بگویم چقدر از خواندن آن گزارشها که مملّو از نظرات محکم و تفسیرهای عمیق و عالی هستند لذّت برده‌ام.»

دوستدار شما: هاردینگ



یکی از نخستین کارهای سر ادوارد گری وزیرخارجه جدید بریتانیا تنفیذ حکم انتصاب اسپرینگ رایس به عنوان وزیر مختار جدید بریتانیا در ایران بود. انتخابی که لرد لنزداون (به توصیه اعلی‌حضرت ادوارد هفتم) کرده بود از هر حیث با خواسته خود ادوارد گری تطبیق می‌کرد زیرا وزیر خارجه جدید با آن علم و آگهی قبلی که از بدبینی و خصومت اسپرینگ رایس نسبت به روسها داشت خوب می‌دانست که وی هرگز نخواهد توانست با سر آرتور نیکلسون (سفیر کبیر جدید بریتانیا در پطرزبورگ) که از طرفداران جدّی فکر اتحاد با روسیه بود همکاری نماید.

به این ترتیب اسپرینگ رایس از پطرزبورگ به تهران منتقل شد و پیش از عزیمت به محل مأموریت جدید به اخذ فرمان سن‌میشل و سن‌جرج که دارنده‌اش مقام شوالیه انگلستان را احراز می‌کند نایل گشت و با نام و عنوان سرسسیل اسپرینگ رایس راهی تهران شد. این دوره از مأموریت وی قریب چهارده ماه طول کشید (از اواخر سپتامبر ۱۹۰۶ تا ماه نوامبر ۱۹۰۷). وزیر مختار بریتانیا تقریباً هفت ماه پیش از کودتای محمدعلی شاه قاجار برای

براندازی نظام مشروطه، به انگلستان بازگشت تا پس از معالجه جراحت داخل بینی و استراحتی ممتد (که تقریباً یك سال طول کشید) رهسپار محل مأموریت جدیدش (استکهلم) گردد.

نامه‌هایی که در این دوره نوشته شده، با مقایسه به مکاتبات دوران اول مأموریت، نسبتاً کم است و بیشتر با وقایع آخرین ماههای حیات مظفرالدین شاه و نخستین ماههای سلطنت فرزندش محمدعلی شاه سر و کار دارد.

تهران ـ ۲۸ تیرماه ۱۳۷۴

جواد شیخ‌الاسلامی

بخش سوّم

دوران وزیرمختاری در ایران و نامه‌هایی که در این دوره (۷-۱۹۰۶) نوشته شده



سر سسیل اسپرینگ رایس
وزیر مختار بریتانیا در ایران

مقدمه

به قلم گرد آورنده انگلیسی نامه‌های اسپرینگ رایس

انتخاب اسپرینگ رایس به عنوان وزیر مختار انگلیس در ایران، از نظرگاه منافع بریتانیا، گزینشی بسیار طبیعی بود. در سال ۱۸۹۸ لرد سولزبری[1] (نخست‌وزیر بریتانیا) برای رسیدن به یك توافق کلی با روسیه و کاهش خطر اصطکاك دو قدرت بزرگ آن زمان در آسیا، مذاکراتی با اولیای حکومت تزاری شروع کرده بود. دنباله این مذاکرات از سال ۱۹۰۲ به بعد که لرد لنزداون به مقام وزارت خارجه بریتانیا رسید از سر گرفته شد و کمی مانده بود به نتیجه مثبت برسد که شروع جنگ روس و ژاپن باعث تیرگی روابط انگلستان و روسیه گردید زیرا روسها عقیده داشتند که اگر پیمان اتحاد انگلستان و ژاپن نبود، ژاپنی‌ها هرگز جرأت نمی‌کردند وارد جنگ با روسیه گردند. پس از بسته شدن پیمان پرتسموث[2] که به جنگ بین دو دولت خاتمه داد و طلیعه آزادی در روسیه نمودار شد، امید کسانی که طرفدار حلّ مسائل مورد اختلاف میان روسیه و انگلستان بودند مجدداً قوت گرفت. موقعی که لیبرالها در انتخابات انگلستان پیروز شدند و زمام قدرت را به دست گرفتند، سرادوارد گری (وزیر خارجه جدید) بیدرنگ جهت سیاست کشورش را تغییر داد و آن را در مسیر نیل به تفاهم با روسیه

1. Lord Salisbury

2. Treaty of Portsmouth

انداخت. رسیدن به نوعی تفاهم صریح و بی‌ابهام با روسیه از این حیث هم مطلوب بود که انگلیسی‌ها می‌ترسیدند عمّال و کارگزاران دولت تزاری، که نفوذ و حیثیت خود را در این قاره به علت شکست خوردن از ژاپن از دست داده بودند دوباره به این فکر بیفتند که سیاست استقرار نفوذ برتر روسیه را در سراسر خاور زمین ـ سیاستی که هرگز از آن دست برنداشته بودند ـ با شدّتی بیشتر تعقیب کنند و روابط انگلستان و روسیه را تیره‌تر سازند.

یکی از حسّاسترین نقاط اصطکاك میان منافع طرفین در آسیا، خاك ایران بود. اسپرینگ رایس که قبلاً در ایران خدمت کرده بود و از پیچ و خمهای سیاست این کشور و روحیّات رجال آن اطلاع دست اول داشت، در مأموریت جدیدش ـ انتقال از پطرزبورگ به تهران ـ به حقیقت شهری را پشت سر می‌گذاشت که قلب سیاستهای روسیه در آن می‌تپید و به شهری می‌رفت که مرکز اصطکاك منافع انگلستان و روسیه در آسیا بود. وی با آخرین تحولات داخلی روسیه که منجر به غلیان موج آزادیخواهی در آن کشور شده بود آشنایی نزدیك داشت، مطالعات وسیعی درباره جنبش‌های سیاسی روسیه انجام داده بود، و می‌دانست که این جنبش‌ها گذشته از اینکه وضع داخلی روسیه را بشدت منقلب کرده‌اند، به علت آن استعداد سرایت که در نهادشان هست کم‌کم شروع کرده‌اند دامنه تأثیر خود را به سوی سرزمینهای مجاور روسیه هم بکشانند که ایران یکی از مهم‌ترین آن سرزمینها بشمار می‌رفت.

از این نظر، مأموریت جدید وی نوعی قدردانی از شخصیت و اطلاعات سیاسی‌اش بود. اما مقام وزیر مختاری انگلیس در ایران در این تاریخ، علی‌رغم آن تجلیلی که لرد لنزداون از شئوناتش کرده، بنفسه آنچنان پایگاهی نبود که بشود صاحبش را به چشم دیپلماتی که ارتقاء منصب پیدا کرده است نگریست. وزیر مختار انگلیس در ایران، در این تاریخ، هر که می‌خواست باشد حاصلی از مأموریتش نمی‌برد جز زحمت، مشقت، و کار زیاد و دشوار.

در عرض مدتی که شأن و نفوذ روسیه در ایران به علت درگیری با ژاپن و شکست نهایی از آن دولت، در قوس نزولی سیر می‌کرد مقام و نفوذ انگلستان به همان نسبت بالا رفته بود. اما اگر قرار می‌شد که توافقی با روسیه در مورد ایران صورت گیرد، از همان آغاز کار معلوم بود که انگلیسی‌ها به پیروزی سیاسی خاصی در این کشور دست نخواهند یافت. به حقیقت، روابط آتی روسیه و انگلستان بر حول این سؤال سرنوشت‌ساز می‌چرخید که برای رسیدن به چنین توافقی، انگلستان چه مقدار از برتری موجود خود را در ایران باید از دست بدهد؟

مزید بر این حقیقت، حقیقت دیگری هم وجود داشت که در این تاریخ نه اسپرینگ رایس، و نه دیگران، از اهمیّتش آگاه نبودند و آن عارضه جراحت داخل‌بینی وزیر مختار بود که به طور حتم در هوای غبارآلود تهران تشدید می‌شد. آب و هوای ایران حتی به سلامتی سالمترین اتباع اروپایی لطمه می‌زد تا چه رسد به اسپرینگ رایس که از همان اول هم مزاجی سالم و قوی نداشت. در یك كلمه، آن مأموریتی که از نظرگاه مصالح بریتانیا واجد اینهمه محسنات بود، با توجه به وضع مزاجی خود مأمور هیچگونه حسن و مزیّتی برایش نداشت.

در تاریخی که اسپرینگ رایس به مقام وزیر مختاری بریتانیا در تهران منصوب شد ایران در جزر و مدّ یك وضع بحرانی قرار داشت که ناشی از مبارزه میان اصلاح‌طلبان (مشروطه‌خواهان) و حامیان رژیم استبدادی بود که پشت سر یك فرمانروای ضعیف‌النفس و مستبد (مظفرالدین‌شاه) صف کشیده بودند. موقعی که شاه رهبران نهضت مشروطه را به حبس و توقیف تهدید کرد، اعضای آن نهضت به پیروی از یك رسم و سنّت قدیمی که به «بست‌نشینی» معروف است متوسّل شدند و در محوطه سفارت انگلیس چادر زدند، یعنی به محوطه‌ای پناه بردند که طبق عُرف آن زمان جزئی از خاك بریتانیا حساب می‌شد. طبق رسوم و شعائر آن ایّام کسانی که قدم به محوطه سفارت می‌گذاشتند خواه‌ناخواه تحت حمایت و حراست بریتانیای کبیر قرار می‌گرفتند. مشروطه‌خواهان ایرانی از این حیث هم قوت قلب پیدا کرده بودند که شنیده بودند در انگلستان حکومتی لیبرال - طالب آزادی سایر ملت‌های جهان - روی کار آمده است. موضوع دیگری که این قضیه بغرنج را بغرنجتر می‌ساخت بیماری مزمن خود شاه بود که هر لحظه احتمال مرگش می‌رفت.

در هشتم اوت ۱۹۰۶ سر ادوارد گری نامه‌ای به اسپرینگ رایس که هنوز در انگلستان بود و دوران مرخصی‌اش را می‌گذراند نوشت و از او دعوت کرد که یکی دو شب در ایالت نورثمبرلند مهمانش باشد و جمله‌ای طنزآمیز به این دعوتنامه افزود:

«... راجع به این مسأله «بست‌نشینی» و نحوه روبرو شدن با آن باید فکری اساسی بشود. در حال حاضر طبق گزارشی که به من رسیده نزدیك به چهارده هزار نفر در باغ تابستانی سفارت ما در قلهك بست نشسته‌اند و عقیده شخصی‌ام این است که خود شاه نیز، دیر یا زود، به جمع بست‌نشینان خواهد پیوست! ...»

در دوازدهم ماه اوت دوباره نامه‌ای به اسپرینگ رایس نوشت و به وی اطلاع داد:

«... عده «بست‌نشینان در قلهك» به طور ناگهانی تقلیل یافته و از چهارده هزار نفر به دویست نفر رسیده است.[1] گرانت داف، خیلی به این موضوع (حمایت از چهارده‌هزار مشروطه‌خواه ایرانی) می‌نازد و شاید به این دلیل است که این دویست نفر را به عنوان نمونه نگاه داشته است و در توجیه عمل خود (نگاهداشتن این عده) دلیل می‌آورد که اینان «شکایت رسمی» دارند. در قبال این وضع، هر لحظه انتظار دارم از تهران خبر برسد که ملت ایران گرانت داف[2] را به عنوان شاه جدید خود برگزیده است...

تمام امکانات خزانه‌داری بریتانیا، و اگر آن نشد، تمام بودجه سرّی دستگاههای اطلاعاتی ما، قرار است تحت اختیار شما گذاشته شود که باغ وسیع سفارت را به حال سابقش برگردانید. تصور نمی‌کنم دیگر مسأله‌ای بنام «کمبود کود» برای سال آینده داشته باشیم. باروری درختان و گلهای محوطه سفارت، بعد از قضایای اخیر، چنان غنی شده است که واقعاً ارزش پول خرج کردن را دارد. دوست عزیزم، چه گلهای سرخ قشنگی در عرض یکی دو سال آینده در باغ سفارت خواهی داشت!»[3]



موقعی که سر سسیل اسپرینگ رایس تغییر مأموریت یافت نامه‌های بیشمار از دوستان و همکاران سابقش دریافت کرد که در همهٔ آنها از آخرین تحولات داخلی روسیه صحبت شده بود. لحن این نامه‌ها نشان می‌داد که اوضاع روسیه (که در ایران هیچکس

---

۱. عین عبارتی که سر ادوارد گری در این مورد به کار برده این است:

«The number of **Bastards** has suddenly dropped from 14000 to 200...»

طنز جالب وزیر خارجه انگلیس در همین اصطلاح **Bastards** است که خودش درست کرده و ظاهراً معنی «بست‌نشینان» را می‌دهد. اما کلمه Bastard در زبان انگلیسی به بچه‌نامشروع (ولدالزنا) گفته می‌شود. بنابراین جمله‌ای را که وزیر خارجه بریتانیا در نامه خصوصی‌اش به اسپرینگ رایس به کار برده می‌توان به این صورت هم ترجمه کرد: «شماره ولدالزناهای متحصّن در باغ سفارت ناگهان از چهارده هزار به دویست نفر رسیده است.»

۲. سرایولین گرانت ـ داف (Sir Evelyn Grant - Duff) در این تاریخ که اسپرینگ رایس هنوز در لندن بسر می‌برد وظایف کاردار را در غیاب وی انجام می‌داد.

۳. باغ سفارت انگلیس در قلهك مستراح یا ساختمانهای مشابه، در آن حدّی که لازم بود، برای رفع حاجت بست‌نشینان نداشت و از انصاف نباید گذشت که تأمین این گونه وسایل برای چهارده هزار بست‌نشین کار ساده‌ای نبوده است. لبه تیز عبارت طنزآمیز سر ادوارد گری که «باغ سفارت انگلیس در سال آینده احتیاج به کود ندارد» متوجه همین نکته است.

نمی‌توانست نسبت به آنها بی‌قید باشد) کماکان در هم و آشفته است. در یکی از این نامه‌ها نویسنده به آخرین گزارشهای رسیده از بادکوبه که از اغتشاشات و اعتصابات دامنه‌دار در آن شهر خبر می‌داد اشاره کرده بود. نویسنده‌ای دیگر حادثه‌ای را که خود به چشم دیده بود شرح داده و نوشته بود که چگونه کشتی‌های جنگی روسیه در بالتیک شورشیان را از سمت دریا به توپ بسته اند. از همه مهم‌تر، خبری بود که در همین تاریخ از پایتخت روسیه دریافت کرد حاکی از اینکه دوما (مجلس شورای ملی روسیه) به طور ناگهانی به فرمان تزار منحل شده ولی امپراتور وعده داده است که دومای جدید تا بیست و هفتم آوریل ۱۹۰۷ (یعنی تاهشت ماه دیگر) گشایش یابد. نیز خبردار شد که اشتولی‌پین پس از انحلال دوما کاملاً بر اوضاع مسلّط شده است و با وصف اینکه خود را لیبرال می‌نامد متدهای ارتجاعی بر ضد ناراضیان به کار گرفته است با این نتیجه که مخالفان به جانش سوءقصد کرده‌اند.[۱]

اما مراسلاتی که وی از پطرزبورگ دریافت می‌کرد همگی از این نوع نبودند. در برخی از آنها از خدمات گرانبهایش در دوران تصدی امور سفارت بریتانیا تجلیل و قدردانی شده بود. این نوع تقدیرها قاعدتاً می‌بایست رضایت کامل خاطرش را فراهم کرده باشد. نویسنده یکی از این نامه‌ها (جانشین هیواوبیرن Hugh O'Beirne) از دینی که نسبت به وی احساس می‌کرد صحبت کرده و نوشته بود:

«... حقیقتاً باید از تو سپاسگزار باشم که پیش از ترک پطرزبورگ آن یادداشتها و گزارشهای گرانبها را درباره وضع مالی روسیه برای استفاده من بجا گذاشتی. براستی نمی‌دانم اگر این یادداشتها نبودند چه می‌کردم. مخصوصاً آن یادداشتی که برای حکومت هندوستان (درباره قروض روسیه) تهیه کرده بودی بسیار گرانبها بود و خیلی به دردم خورد. تصور می‌کنم در نتیجه همین اطلاعاتی که از خواندن گزارشهایت تصیبم شده است کم‌کم دارم به اصل قضیه پی می‌برم.»

مع‌الوصف، این نکته را کاملاً باید در نظر داشت که در این دنیا هیچکس از اشتباه مصون نیست و اکنون که سالها از حوادث آن دوره گذشته است وقتی به قهقرا می‌نگریم

۱. پیتر اشتولی‌پین (Peter Stolypin) (۱۸۶۲ ـ ۱۹۱۱) سیاستمدار روسی که در ماه مه ۱۹۰۶ به فرمان تزار وزیر کشور شد و دو ماه بعد به مقام نخست‌وزیری رسید. وی این سمت را تا روزی که در یکی از تماشاخانه‌های شهر کیف با بمب ترور شد بر عهده داشت. به داشتن احساسات شدید ضدیهودی معروف بود.

می‌بینیم که ایرادات اسپرینگ رایس نسبت به سیاست دولت متبوعش در ایران اشتباه بوده یعنی از نظرگاه مصالح بریتانیا اشتباه بوده است.

خود وی در سال ۱۹۱۳(که سفیر کبیر بریتانیا در واشنگتن شده بود) این اشتباه را به صراحت تصدیق کرد و در گزارشی که به مناسبت اوضاع آشفته مکزیك برای سر ادوارد گری تنظیم کرده بود نوشت: «... اکنون پس از هفت سال به این نکته پی می‌برم که قضاوتم نسبت به وقایع ایران آن روز اشتباه بوده و شاخسارهای انبوه دیپلماسی مانع از رؤیت جنگل بوده‌اند...»

وی در همین گزارش استدلال می‌کند که منافع کلی بریتانیا را هرگز نباید به دلیل جزئیات ندیده گرفت.

در جریان وقایع دوران مشروطیت ایران (۱۹۰۷ ـ ۱۹۰۶) دو علت اصلی وی را به اشتباه انداخت: یکی اینکه مردم ایران، بالاخص مشروطه‌خواهان ایرانی، را قلباً دوست می‌داشت و با اهداف آنها (مبارزه با ظلم و استبداد) همدرد بود. اما شاید درست نباشد که اشتباه او را کلاً ناشی از این محبت قلبی نسبت به مردم ایران قلمداد کنیم. خود وی، اگر با این سؤال روبرو می‌شد، از خط مشی آنروزی‌اش (همدردی با مشروطه‌خواهان ایرانی) دفاع می‌کرد و می‌گفت مصالح اساسی بریتانیا ایجاب می‌کرد که وزیر مختارش در ایران از نهادهای پارلمانی، و از طُرق روی کار آوردن یك حکومت پاك و صحیح‌العمل، پشتیبانی کند و هر وقت که دید زمینه برای رسیدن به این هدفها در مناطق نفوذ سیاسی بریتانیا فراهم است، از کمك کردن به ملّیون دریغ نورزد.

اما دلیل دوم خیلی مؤثرتر بود و بی‌گمان مانع از این می‌شد که وی حقیقت اوضاع را در آن تاریخ تشخیص دهد. این دلیل دوم عبارت از بدبینی عمیقش نسبت به تمام کاینات بود. اسپرینگ رایس اعمال دیگران را همیشه به چشم سوءظن می‌نگریست جز اعمال کسانی را که باطناً نسبت به آنها محبت و اعتماد داشت. وی از تمام روسها، به استثنای عده‌ای معدود، بدش می‌آمد و از کلّ نژاد روس هم، به همین نسبت، نفرت داشت. و شاید به همین دلیل بود که آن احساسات صمیمانه را که نسبت به جنبش مشروطیت ایران داشت هرگز نسبت به جنبش مشروطیت روسیه نشان نداد، با وصف اینکه از ضعف اخلاقی مردم ایران کاملاً آگاه بود. اما از آن طرف، نباید این نکته را فراموش کرد که ایران از نظر وی هیچگونه خطری برای انگلستان نداشت در حالی که روسیه همیشه یك خطر جدّی بود

- خطری که به عقیده وی هرگز از بین رفتنی نبود.

علت عمده اصطکاک میان نظرات وی و آن رئیسش سر ادوارد گری همین بدبینی فوق‌العاده وزیر مختار نسبت به روسها بود در حالی که تاریخ نشان داد مافوقان سیاسی‌اش در وزارت خارجه آینده‌نگرتر از او بوده‌اند و جایی که او مو می‌دیده دیگران پیچش مو را می‌دیده‌اند. بارها شد که خوشبینی فوق‌العاده سر ادوارد گری وزیرخارجه بریتانیا (که طالب همکاری نزدیك با روسها بود) با بدبینی فوق‌العاده اسپرینگ رایس (که می‌گفت طمع ارضی روسها سیرشدنی نیست) برخورد داشت اما در عمل ثابت شد که سیاست ادوارد گری صحیح‌تر و عاقلانه‌تر بوده است.

پایان مقدمه بر متن انگلیسی

در تاریخی که اسپرینگ رایس به اتفاق همسر و بچه‌اش در اواخر سپتامبر ۱۹۰۶وارد تهران شد نهضت مشروطیت ایران لااقل به نخستین هدفهایش رسیده بود به این معنی که شاه در پانزدهم اوت ۱۹۰۶ناچار شده بود فرمانی به امضای خود منتشر سازد و به ملت ایران وعده تأسیس مجلسی به نام مجلس شورای ملی را بدهد که در آن:

«نمایندگان طبقات ششگانه (شاهزادگان و افراد منتسب به ایل قاجار، علما، اعیان و اشراف، مالکان، تجار، و اصناف) که هر کدام با رأی اعضای طبقه خود برگزیده می‌شوند کمکهای لازم را در کارهای دولتی و مملکتی به وزرای ما بکنند تا آنها نیز اصلاحاتی را که برای سعادت و خوشبختی ملت ایران لازم است انجام دهند.»[1]

در یازدهم اکتبر ۱۹۰۶اسپرینگ رایس در مراسم افتتاح نخستین مجلس شورای ملی ایران شرکت کرد و اثری را که منظره آن روز در ذهنش باقی گذاشته بود در نامه‌ای برای دوست صمیمی‌اش والنتین چیرول (سردبیر مسائل خارجی روزنامه تایمز) شرح داد:

نامه یکم

از اسپرینگ رایس به والنتین چیرول

«... آن چیزی که در مجموع به چشمم رسید جمعیتی انبوه بود که همگی سر پا در

---

۱. متن کامل این فرمان (شامل جملات نقل شده در بالا) در آخر کتاب آورده شده است. بنگرید به ضمیمه شماره ۱ (جزء ضمایم کتاب).

وسط باغی ایستاده بودند. جمعیتی که میانشان همه جور اشخاص ـ سربازان، ملاّها، تجّار، طلاّب ـ دیده می‌شدند. تعدادی درختان بلند، باغچه‌هایی نامنظم ولی پراز گل، استخری بزرگ و عمیق که بسترش را با کاشیهای آبی زینت داده بودند، این منظره را تکمیل می‌کرد. جمعیّت صبورانه انتظار آمدن شاه را می‌کشیدند. سرانجام از حرکت سربازان که سلام نظامی می‌دادند معلوم شد که موکب ملوکانه به سرسرای مجلس رسیده است. سرود ملی نواخته شد، سپس از پشت پنجره تالار فوقانی مجلس شاه را دیدیم که روی صندلی مخصوصش نشست و به علماء که در بدو ورودش همگی به حال احترام ایستاده بودند اشاره کرد که بنشینند. اما وزراء و صاحب‌منصبان ارشد دولت همچنان ایستاده باقی ماندند. آنگاه خطیبی حرفه‌ای، با صدایی بلند، خطبه‌ای در مدح مقام سلطنت (مظفرالدین‌شاه) ایراد کرد. سپس یکی از شاهزادگان پیش آمد و متن نطقی را که شاه به صدراعظم داده بود از دست وی گرفت و مشغول خواندن شد. نطق ملوکانه طولانی و خواندنش با مکث و تأنی توأم بود. مضمون نطق به طور خلاصه این بود که تمام طبقات ملّت از این به بعد باید برای تأمین مصالح کشورشان همکاری کنند و هر کدام از اتباع کشور باید به خاطر داشته باشند که وظیفه آتی‌شان این است که به مصالح مملکت بیندیشند نه اینکه تنها در فکر مصالح خویش باشند.

موقعی که قرائت نطق ملوکانه به پایان رسید غریوی بلند از مردم برخاست، صدای زنده باد شاه در فضای مجلس طنین‌انداز شد، و مراسم افتتاح پارلمان به پایان رسید. خیلی عجیب است که من دو چیز مشابه در این اواخر دیده‌ام: افتتاح دوما (مجلس شورای ملی روسیه) و افتتاح مجلس ایران!»[1]

بقیه این نامه به بررسی نهضتی که در آن تاریخ در انگلستان برای رسیدن به توافقی با روسیه به وجود آمده بود تخصیص دارد. اسپرینگ رایس با لحنی که شك و تردید از آن می‌بارد به هدفهای این نهضت اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«... ما سیاستمان را روی این فرض استوار کرده‌ایم که دولت روسیه وقتی که می‌گوید

۱. عبارت اخیر باز اشاره‌ای ظریف به سرنوشت نامیمون مجلس شورای ملی روسیه دارد که اندکی پس از تأسیس به فرمان تزار منحل گردید. همین سرنوشت بعدها (در زمان سلطنت محمدعلی‌شاه) نصیب مجلس شورای ملی ایران شد.

در آتیه خیال ندارد هیچگونه موضعی علیه ما اتخاذ کند که باعث تسهیل حمله به هندوستان گردد، حرفش باید دربست پذیرفته شود. نیز خود را متعهد کرده‌ایم به اینکه فرصتی منصفانه در اختیارش بگذاریم تا در عمل نشان دهد که به اجرای قولش علاقمند است. اما در جریان چسبیدن به این سیاست، شواهدی را ندیده می‌گیریم که اگر علنی می‌شد از حرارت و ایمان کسانی که این قدر روی قول و وعده روسها تکیه می‌کنند بشدت می‌کاست.»

حقیقت مطلب این بود که خود اسپرینگ رایس در این تاریخ در یکی از آن سه منطقه متنازع فیه مأمور خدمت شده بود که رؤسایش در لندن می‌خواستند اختلافات دیرین انگلستان و روسیه را هم در آن منطقه و هم در دو منطقه دیگر بر مبنای قراردادی حل کنند. اما موقعیت سیاسی ایران طوری بود که یك ناظر سیاسی، آن هم ناظری به هوش و فراست اسپرینگ رایس، نمی‌توانست علایمی کشف کند دالّ بر اینکه دولت متبوعش می‌تواند ـ در این مورد ـ هماهنگی لازم را با روسیه داشته باشد. و باید تصدیق کرد که اسپرینگ رایس تقصیر نداشت چون روسیه‌ای که وی با نمایندگانش در تهران سر و کار داشت همان روسیه سنّتی، و همان دشمن شماره یك انگلستان بود. (تأکید روی جمله اخیر از مترجم است)

رئوس قراردادی که انگلیسی‌ها در این تاریخ می‌کوشیدند با روسیه منعقد سازند و مسائل مورد اختلاف خود را با آن کشور در آسیا حلّ کنند، طرفدارانی در لندن داشت که در رأس آنها از لرد هاردینگ معاون ثابت وزارت خارجه انگلیس و سر آرتور نیکلسون سفیر کبیر بریتانیا در دربار پطرزبورگ می‌توان نام برد. این دو عضو عالیرتبه و متنفّذ وزارت خارجه انگلیس طرفدار جدّی بستن قرارداد با روسیه بودند و وزیر خارجه بریتانیا (سر ادوارد گری) که خود از حامیان این فکر ـ بستن قرارداد ـ بود زیر دستان دوگانه‌اش را در شاهراه سیاستی که عقیده داشت ضامن ثبات وضع اروپا و استقرار صلح در این قاره خواهد شد، پیش می‌راند.[۱]

قرارداد مورد نظر عمدتاً مربوط می‌شد به سه منطقه حساس: ایران، افغانستان و تبّت. اختلافات مربوط به این سه منطقه که کانون اصطکاك مصالح انگلستان و روسیه بود هر کدام به طور جداگانه مورد بحث و بررسی دو دولت قرار گرفت و نسبت به هر کدام از آنها

۱. قرارداد روسیه و انگلستان (معروف به قرارداد ۱۹۰۷) سرانجام در سی و یکم اوت ۱۹۰۷ در پطرزبورگ به امضا رسید و به رقابتهای دو دولت امپریالیست در سه منطقه حساس آسیا (ایران ـ افغانستان ـ تبت) ظاهراً خاتمه داد. این قرارداد بعد از انقلاب بالشویکی روسیه ابطال شد (مترجم).

پیش‌نویسی جداگانه تنظیم شد گرچه معماران اصلی قرارداد بیشتر متوجه کلّ قضیه بودند تا قطعات جداگانه آن. اما اسپرینگ رایس که در تهران نشسته بود به طبع چیزهایی را می‌دید که رؤسایش در لندن نمی‌دیدند و از حقایقی آگاهی داشت که سر ادوارد گری و لرد هاردینگ به آنها دسترسی نداشتند. آنچه که وی از نزدیك می‌دید همان روسیه دیرین بود و هیچ علامتی برای معتقد کردنش وجود نداشت که انگلستان با «روسیه‌ای نوین و عوض شده» سر و کار دارد، در حالی که رئیس و مافوقش در لندن (سر ادوارد گری) جداً امیدوار بود که با «روسیه‌ای نوین» سر و کار دارد و می‌تواند به قول و وعده آنها اطمینان کند.

دلیل دیگر اختلاف‌نظر اسپرینگ رایس با رؤسایش در لندن این بود که فکر می‌کرد طرّاحان سیاست خارجی بریتانیا از اهمیّت حوادثی که در تهران صورت گرفته غافلند و نمی‌دانند که از میان جرقّه‌های نهضت مشروطیت «ایرانی نوین» سر بلند کرده است. در این میانه یك چیز کاملاً مسلّم بود که خود لرد هاردینگ هم قبولش داشت و آن این بود که وزارت خارجه روسیه هیچگونه علاقه‌ای به هدفهای نهضت مشروطیت ایران ندارد و از نظرگاه مصالح درازمدت روسیه آن را خطرناك تلقی می‌کند. به گفته لرد هاردینگ:

«روسها نهضت مشروطیت ایران را به چشم نهضتی مخرّب که هدفهای انقلابی و ضد سلطنتی دارد می‌نگرند در حالی که ما همین نهضت را به چشم قیامی که هدفش انجام اصلاحات اساسی در کشور است می‌نگریم.»

پس از آنکه دامنه مذاکرات روسیه و انگلستان توسعه یافت، ایرانیان دفعتاً آگاه شدند که این دو دولت امپریالیست سرنوشتی بسیار شوم و مرگبار برای آنها تدارك دیده‌اند. فهمیدند که قسمتی از خاك ایران به عنوان منطقه نفوذ روسیه و قسمتی دیگر به عنوان منطقه نفوذ انگلستان در نظر گرفته شده است و طرفین تعهد کرده‌اند که در آتیه در مناطق نفوذ همدیگرهیچگونه امتیاز تجاری و اقتصادی برای خود درخواست نکنند. نیز فهمیدند که میان این دو منطقه مجزّا، منطقه‌ای به نام «منطقه بی‌طرف» که تعیین تکلیف آن به آینده موکول شده است به وجود آمده. بنابراین خیلی طبیعی بود که ایرانیان چنین قراردادی را که مقدمات آن در دست تهیه بود به چشم‌سندی که کشور آنها را میان دو دولت قوی پنجه آن زمان تقسیم می‌کرد بنگرند و اسپرینگ رایس که درد دل ایرانیان را می‌فهمید کاملاً با آنها همدردی داشت.

به این دلیل، با اینکه در این تاریخ محرز شده بود که رسم «بست‌نشینی» باید ملغی

گردد، وی باطناً مایل نبود قدمهای جدی در این راستا بردارد. بلی، اگر امکان داشت در ایران نوعی حکومت دموکراسی، حتی شبحی از دموکراسی به وجود آید در آن صورت منطقاً صحیح نبود که انگلستان از اتباع یك کشور مشروطه در مقابل حکومت قانونی‌شان پشتیبانی کند و به آنها اجازه بست‌نشینی در سفارت انگلیس بدهد. اما با در نظر گرفتن وضع آن روز ایران و بودن صدراعظم مستبدی مثل عین‌الدوله بر سر کار، آئین بست‌نشینی را به این سهولت، و با این فراغت وجدان، نمی‌شد ملغی کرد و تقریباً مسلّم است که وی (اسپرینگ رایس) نظر خود را در این زمینه ضمن گزارشهای رسمی به لندن منعکس کرده بوده است چونکه از لحن نامه خصوصی سر ادوارد گری به وی که در تاریخ سی‌ام نوامبر ۱۹۰۶نوشته شده است چنین بر می‌آید که وزیر خارجه بریتانیا دارد جواب ایرادات وزیر مختار را می‌دهد:

نامه دوم

از سر ادوارد گری به سر سسیل اسپرینگ رایس

اسپرینگی عزیزم[۱]

بدبختانه مثل این است که خیلی افسرده حال شده‌ای. نگذار طول مسافت این شائبه را در ذهنت ایجاد کند که از جریان وقایع کنار گذاشته شده‌ای. درست است که من این واهمه را داشتم که هارتویش[۲] ممکن است نقشه ایزولسکی[۳] را در نطفه خفه کند، اما منظور از آن تلگرافهایی که اخیراً میان لندن و پطرزبورگ ردّ و بدل شده (و رونوشت آنها را دریافت کرده‌ای) به هیچوجه این نبوده که ترا مأیوس و افسرده‌دل سازد. تصور می‌کنم حالا دیگر کارها در جهت مطلوب پیش می‌رود البته نه به آن سرعتی که ما می‌خواهیم چون مرتجعان درباری باز از موضع قدرت در پطرزبورگ دست به کارشکنی زده‌اند. از این جهت می‌ترسم

---

۱. استعمال کلمه «اسپرینگی» به جای «اسپرینگ رایس» حاکی از روابط بسیار نزدیك و صمیمانه‌ای است که در آن اواخر میان وزیر خارجه انگلیس و وزیر مختار آن دولت در تهران به وجود آمده بود. شروع این روابط نزدیك به زمانی بر می‌گردد که اسپرینگ رایس به دعوت ادوارد گری به ایالت نورثمبرلند رفت و چند روزی در آنجا مهمانش بود.

۲. نیکولا هارتویش (N. Hartwig) وزیر مختار مرتجع و امپریالیست روسیه در ایران که پیش از منصوب شدنش به این سمت، رئیس اداره شرق در وزارت خارجه روسیه بود.

۳. آلکساندر ایزولسکی (A. Isvolsky) وزیر خارجه روسیه.

در مذاکراتمان با روسها که تازه شروع شده پیشرفتی حاصل نشود و چه بسا که این مذاکرات سرانجام بی‌نتیجه بماند. اما هرچه در آتیه پیش بیاید در تصمیم اساسی من خللی وارد نخواهد شد و آن تصمیم عبارت از این است که در حال حاضر **ابداً به نفع انگلستان نیست دست به یک سیاست تهاجمی درایران (برای خنثی کردن فعالیت روسها) بزند.** (تأکید روی عبارت اخیر از مترجم است)

اقدامات اخیرت برای جلوگیری از «بست‌نشینی» کاملاً صحیح بود. خودم متوجهّم که بیرون راندن پناهندگان از محوطه سفارت کاری نامطلوب بود ولی چه باید کرد که اوضاع و احوال غیرعادی غالباً ما را به این کارها مجبور می‌سازد. مطمئن باش اگر جز این رفتار می‌کردیم تنها نتیجه کارمان ایجاد امید کاذب در دل پناهندگان بود که عدم تحققّش بعداً اسباب یأس و دلسردی بیشتر برای آنها می‌شد و موقعیّت خود ما را هم، در درازمدت، از وضع فعلی بدتر می‌ساخت. و به هرحال مهمان‌نوازی سفارتخانه و کنسولگری‌های ما در ایران حدّی دارد که نباید اجازه داد ایرانیان از آن حدّ تجاوز کنند.

اگر در عمل ثابت شد که حکومت بعدی ایران از حکومت کنونی بهتر است، ایرانیان می‌توانند اطمینان داشته باشند که ما انگلیسی‌ها دوستان خوب برای چنین حکومتی خواهیم بود. ولی آنها نباید فراموش کنند که انگلستان فقط به کسانی کمك می‌کند که خودشان حاضر باشند به خویشتن کمك کنند. اگر دولت ایران عملاً نشان داد که شایسته استقلال است ما حاضریم تا این حدّ به آنها کمك کنیم که به روسها بگوییم: «دستها بالا. مزاحم ایران نباشید و بگذارید ایرانیان وضع داخلی خود را هرطور که می‌پسندند به دست خود اصلاح کنند.» اما در ضمن به هیچوجه حاضر نیستیم خود را تکیه‌گاه حکومتی فاسد قرار دهیم و از نظامی پوسیده دفاع کنیم...

شغل کنونی‌ام حقیقتاً طاقت‌فرساست. گرچه نمایندگان مجلس عوام زیاد مزاحمم نیستند جز اینکه سؤالاتی مطرح می‌کنند که باید به آنها جواب داده شود. فشار کار در حدّی است که ناچارم روزی چند ساعت هم در اتاق اختصاصی‌ام در مجلس عوام کار کنم تا اگر حضورم موقع رأی‌گیری لازم شد در دسترس باشم.[۱]

---

۱. در سیستم پارلمانی انگلستان که تفکیك قوا در آن وجود ندارد، کلیه وزراء باید عضو یکی از دو مجلس (مجلس عوام و مجلس لردها) باشند. اینان هم وزیرند و هم وکیل. و بنابراین به هنگام رأی‌گیری در مجلس ناچارند رأی خود را به عنوان نماینده مجلس به صندوق آراء بریزند (مترجم).

این نامه را با همان مطلبی که شروع کردم پایان می‌دهم: این فکر را ابداً به سرت راه نده که از مسیر حوادث عقب مانده‌ای یا اینکه می‌خواهند از آن مسیر کنارت بگذارند. به عکس در داخل قویترین قسمت از جریان این مسیر قرار گرفته‌ای که متأسفانه باید بگویم تیره‌ترین و پر خس و خاشاك ترین قسمت آن را تشکیل می‌دهد و بنابراین باید مواظب باشی که پایت از کف رودخانه کنده نشود.»



در همین دوران افسردگی، یك فقره اندوه اداری هم بر غمهای موجود اسپرینگ رایس اضافه شد و آن عبارت از انتصاب جیمز برایس[1] به سفارت کبرای انگلستان در آمریکا، به جای سرمورتیمر دیورند بود. درست است که جیمز برایس شخصیتی برجسته بود ولی سابقه خدمت قبلی در وزارت خارجه انگلیس نداشت و اعضای دوایر دولتی بریتانیا هرگز به کسانی که برای تصدی پست‌های حساس از مدار خارج برگزیده می‌شوند و جای آنها را می‌گیرند روی خوش نشان نمی‌دهند. دل‌افسردگی اسپرینگ رایس (در این مورد بخصوص) بیشتر از این لحاظ بود که قبلاً می‌خواستند او را به عنوان سفیر کبیر جدید بریتانیا به واشنگتن بفرستند و بعداً جایش را به برایس دادند. در نامه لیدی هلن فرگوسن (که خود و شوهرش از دوستان بسیار نزدیك اسپرینگ رایس بودند) اشاره‌ای به این مطلب شده است. لیدی هلن می‌نویسد:

«... در جریان عوض شدن سفیر کبیر ما در آمریکا، و انتصاب سفیر جدید، تنی چند کاندید بودند که جزء آنها اسم خود جنابعالی و شوهرم رونالد در ردیف نخست قرار داشت. عدم انتخاب شما تصور می‌کنم به این دلیل بود که در لندن و واشنگتن همه از روابط بسیار نزدیکتان با شخص رئیس‌جمهور آمریکا خبر داشتند و خودتان می‌دانید که مجلس سنای آمریکا و شخصیت‌های با نفوذ آن کشور این‌گونه انتصابات را که در آن روابط خصوصی میان رئیس‌جمهور و سفیر منتخب نقشی بازی کرده باشد علی‌الاصول نمی‌پسندند.»

مستر نورمن[2] نیز که در دوران کفالت اسپرینگ رایس در پطرزبورگ به عنوان نفر دوم

1. James Bryce

۲. این مستر نورمن بعدها (در سال ۱۹۲۰) به جای سر پرسی کاکس وزیر مختار بریتانیا در تهران شد و از اینکه نتوانست قرارداد کاکس - وثوق‌الدوله (قرارداد ۱۹۱۹) را به ایرانیان بقبولاند مورد بیمهری شدید وزیر خارجه وقت (لرد کرزن) قرار گرفت و پس از پایان مأموریتش در ایران به علت کینه و کم‌لطفی علنی لرد کرزن نسبت به وی، ناچار به استعفا از کادر وزارت خارجه گردید.

زیر دست او کار می کرد و اکنون به تشکیلات مرکزی وزارت خارجه در لندن منتقل شده بود نامه‌ای در این خصوص به همکار سابقش نوشت که قسمتی از آن عیناً نقل می گردد:

نامه سوّم

از مستر نورمن به سر سسیل اسپرینگ رایس

«... دیروز پیش‌ازظهر چند ساعتی که حقیقتاً فرح‌بخش و مشغول کننده بود سرگرم خواندن گزارشهای قابل تحسین تو بودم که تازه از تهران رسیده بود. (اینکه می گویم فرح‌بخش، مطمئن باش خیال مداهنه و چاپلوسی ندارم). اگر همه گزارشهایی که به دایره امور شرق وزارت خارجه ما می‌رسند از این نوع باشند که تو می‌فرستی، تصور می کنم خیلی از اعضای عالیرتبه کادر ما برای احراز ریاست این اداره سر و دست بشکنند. به علاوه، اکنون برای نخستین بار احساس می کنم که چیزی درباره حقیقت اوضاع ایران دستگیرم شد.

ما همه تلگرافات بسیار منطقی ترا دربارهٔ وامی که حکومت ایران می‌خواهد با دقت و ستایش خوانده‌ایم و نظراتی که خود وزیرخارجه (سر ادوارد گری) به حاشیهٔ آن تلگرافها افزوده است از احترام عمیقش به شخصیت و نیروی ادراك تو خبر می‌دهد...

راستی دربارهٔ انتخاب برایس به منصب سفارت کبرای بریتانیا در واشنگتن چه فکر می کنی؟ تصور می کنم یانکی‌ها (آمریکایی‌ها) فوق‌العاده از این انتصاب راضی و خوشحال باشند چون خواسته حقیقی آنها این است که ما در لندن این نکته را تشخیص دهیم که پُست سفارت کبرای انگلیس در واشنگتن مقام کوچکی نیست که بشود آن را به دیپلماتهای حرفه‌ای واگذار کرد. از نظر آنها میان سفرای خارجی که به واشنگتن می آیند هیچ کدام قدر و شوکت سفیر کبیر بریتانیا را ندارند و لذا کسی که به این سمت انتخاب می شود حتماً باید جزء «مشاهیر» باشد. اما در ضمن هر آدم مشهوری را اعم از اینکه تجربه دیپلماتیك داشته باشد یا نه، حاضرند بپذیرند به شرط اینکه با نام و شهرتش آشنایی قبلی داشته باشند... ولی فکر می کنم تو بهتر از همه از عهده این مأموریت بر می آمدی. افسوس که نبودنت در لندن نقش مهمی در این قضیه (داده شدن پست سفارت آمریکا به کس دیگر) بازی کرد. اگر موقع انتخاب سفیر جدید در لندن بودی، و حضورت در تهران به این شدّت مورد نیاز نبود، تصور می کنم این سمت نصیبت می شد. بدشانسی بزرگی آوردی...»



حال دوباره برگردیم به جریانات اوضاع ایران. مجلس افتتاح شده بود اما تا این لحظه

قانون اساسی مدوّنی که اختیارات دولت و نحوه روابط شاه و مجلس را تعیین کند وجود نداشت. و از آن مهم‌تر: شاه در بستر مرگ بود و همچنان که غالباً در ایران پیش می‌آید راجع به مسأله جانشینی وی رقابتی شدید میان دو تن از پسرانش وجود داشت.[۱] ولی به هر حال انگلستان و روسیه تصمیم قبلی خود را گرفته بودند که از ولیعهد (محمدعلی میرزا) که در این تاریخ حاکم آذربایجان بود پشتیبانی کنند. در نهم نوامبر ۱۹۰۶ اسپرینگ رایس به دوست نزدیک و محرم رازش سر والنتین چیرول (سردبیر مسائل خارجی در روزنامه تایمز) چنین نوشت:

نامه چهارم

از اسپرینگ رایس به والنتین چیرول

تهران ـ ۹ نوامبر ۱۹۰۶

«... در باب آن مسألهٔ کلی ایجاد تفاهم دوستانه میان انگلستان و روسیه، هارتویش (وزیرمختار روسیه در تهران)، خود من، و وزیر مختار فرانسه، هر سه طالب یك چنین تفاهمی هستیم. امّا ایرانیان از حصول هر گونه تفاهم میان روسیه و انگلستان متنفّرند و نفرت کارمندان سفارت ما به هیچوجه کمتر از ایرانیان نیست. سایر دیپلماتهای مقیم تهران، بالاخص وزیرمختار آلمان، باور نمی‌کنند که نیل به چنین تفاهمی امکان‌پذیر باشد و هرچه از دستشان برمی‌آید برای عقیم کردن مساعی ما در این زمینه، و جلوگیری از آشتی میان روسیه و انگلستان، به کار می‌برند.

البته تمام کارمندان سفارت ما، مخصوصاً تمام آن کنسولهایی که از دستگاه اداری هند به ایران منتقل شده‌اند و در اینجا کار می‌کنند، همه‌شان با چنین آشتی (میان انگلستان و روسیه) مخالفند زیرا رسیدن به تفاهمی از این نوع با تمام سنن اداری آنها مغایر است و اگر جامه عمل بپوشد منجر به پایان خدمت جمع کثیری از همین کنسولهای هندی خواهد شد. چنانکه می‌بینی حتی استقرار تماس دوستانه با روسها در تهران، بی‌آنکه منجر به اختلاف نظر گردد، بسیار سخت و دشوار است. اما خود حکومت روسیه در این میانه چه می‌کند و دنبال چه سیاستی است، بیگمان متوجه حرکات ایزولسکی شده‌ای. حالا نمی‌خواهم در این‌باره بالاخص صحبت کنم ولی آنچه به نظرم در پطرزبورگ صورت گرفته

---

۱. میان ولیعهد (محمدعلی میرزا) و برادرش شاهزاده ملك منصور میرزا شعاع‌السلطنه. ظاهراً محمدعلی میرزا به دلیل اینکه از طرف مادر نوه سیاستمدار بزرگ میرزا تقی‌خان امیرکبیر بود به برادرش ترجیح داده شد (مترجم).

عبارت از این است که او (ایزولسکی) به محض رسیدن به مقام وزارت خارجه، با تمایلی شدید (برای بستن قراردادی با انگلستان) وارد میدان عمل شد اما وزارت جنگ روسیه مداخله کرد و جلو اقداماتش را گرفت. به طوری که می‌دانی هدف نهایی روسها تملّك بندری در اقیانوس هند (خارج از پهناب خلیج فارس) است که بعداً آن را با خط آهنی به ترکستان متصل سازند و شاید هم یکی از شعباتش را به سیستان وصل کنند. مجله **نووئی ورمیا**[1] به محض اینکه آگاه شد که فکر بستن چنین قراردادی میان انگلستان و روسیه دارد نضج می‌گیرد (که طبعاً راه رسیدن روسها را به اقیانوس هند می‌بندد) آتش خشمش زبانه کشید و در سر مقاله‌ای نوشت که اگر چنین توافقی میان دو دولت امضا شود تمام امیدهای آتی روسیه بر باد رفته. هیچ شکی ندارم که این مجله بسیار با نفوذ است و افکار هیأت حاکمه روسیه را که مرکب از دربار، ارتش، و دار و دسته گراندوك‌هاست، منعکس می‌سازد و در شخص امپراتور هم نفوذی فوق‌العاده دارد.»

در نامه دیگری که وزیر مختار تقریباً یك ماه بعد به همین شخص (سر والنتین چیرول) نوشت حوادث بعدی را مفصلاً شرح داد. روسها در این تاریخ می کوشیدند امتیاز دادن وام به ایران را منحصر به خود سازند. اما نفوذ انگلستان که در نتیجه حمایت از مشروطه‌خواهان تقویت شده بود دست بکار شد و تحریکاتی برای جلوگیری از دریافت این وام ـ که اگر گرفته می‌شد ایران را دست و پا بسته تحت کنترل روسها قرار می‌داد ـ صورت گرفت. روسها که وضع را از این قرار دیدند از موضع سابق خود (که می‌خواستند تنها دولت وام‌دهنده باشند) عدول و پیشنهاد کردند که دو دولت مشترکاً وامی در اختیار ایران بگذارند. این تیر ثانوی هم به سنگ خورد زیرا روحانیّت مداخله کرد و با اعمال نفوذ از طریق سران مشروطه، جلو دسیسه روس و انگلیس را گرفت. جزئیات این قضیه در نامه بعدی اسپرینگ رایس به چیرول مفصلاً شرح داده شده است.

نامه پنجم

از اسپرینگ رایس به چیرول

تهران ـ ۵ دسامبر ۱۹۰۶

«بعد از آخرین نامه‌ای که برایت فرستادم اوضاع ایران تا حدّ زیادی در حال تحرك بوده و

1. Novoye Vremya

مسائل جدیدی پیش آمده. اولاً که وضع مزاجی شاه[۱] خیلی بدتر شده پزشك آلمانی که قرار است معالجه ایشان را عهده‌دار شود از راه رسید و بی کمترین مشاوره قبلی با پزشکانی که تا این تاریخ عهده‌دار معالجه اعلی‌حضرت بوده‌اند، معالجه اختصاصی خود را آغاز کرد. از نخستین کارهایی که انجام داد منتشر ساختن این شایعه بود (که سفارت آلمان نیز دراین مورد به او کمك می‌کرد) که کسالت اعلی‌حضرت چندان شدید نیست و هیچ دلیلی وجود ندارد که معظم‌له یکی دو سال دیگر هم عمر نکند. داروهای مهیّج تجویز کرد که نتیجه استعمالشان تا مدتی کوتاه رضایت‌بخش بود. ولی همچنانکه انتظار می‌رفت، وپزشکان دیگر هم پیش‌بینی کرده بودند، وضع مزاجی اعلی‌حضرت دوباره تغییر یافت، یعنی جداً به وخامت گرایید. اطبّای محلی به طبع خیلی می‌ترسند که طبیب آلمانی معالجات خود را ناقص بگذارد و پیش از مرگ شاه تهران را ترك کند که در آن صورت همه‌شان متهم خواهند شد که با معالجات غلط خود شاه را کشته‌اند. و این اتهامی است که ایرانیان مسلماً به پزشکان مقیم خواهند زد. این پزشکان همگی بر این عقیده‌اند که غرض دکتر آلمانی از آمدن به تهران این بوده که همه جا چو بیندازد کسالت شاه جزئی است و سپس بیمار عالی‌قدر را روی دست دیگران بگذارد که ناظر مرگ و متصدّی دفنش باشند! ولی به هر حال بعید به نظر می‌رسد که شاه تا دو هفته دیگر (که از کنترات پزشك آلمانی باقی است) زنده بماند. و در این ضمن پزشك مزبور بیماران متشخص ایرانی را به طور رایگان معالجه می‌کند و از این حیث به درآمد پزشکان مقیم تهران لطمه می‌زند. این کار البته در وضع مالی خودش هیچ تأثیر ندارد چون یك قلم شش هزار لیره حق‌المعالجه از اعلی‌حضرت گرفته است. امّا در مقابل این حاتم‌بخشی، شاه به هر کدام از پزشکان مقیم تهران که تا به حال مشغول معالجه‌اش بوده‌اند یك طاقه شال مرحمت فرموده‌اند که بیش از دو لیره ارزش ندارد!...

روابطم با وزیر مختار روسیه (هارتویش) خیلی خوب است و تصور می‌کنم بعد از تحولات اخیر در روابط انگلستان و روسیه، برای نخستین بار دارد با صداقت کار می‌کند. یعنی واقعاً دلیلی ندارم که بگویم با صداقت همکاری نمی‌کند. و هیچ تردید ندارم که به تمام زیردستانش در ایران و به کنسولهای روسیه در شهرهای مختلف، دستور داده است که با انگلیسی‌ها روابط حسنه برقرار کنند. وضعی که او پیش آورده مرا دچار اشکال ساخته است زیرا توسعه روابط حسنه میان ما و روسها به هیچوجه باب‌میل مشروطه‌خواهان نیست و

---

۱. منظور مظفرالدین‌شاه قاجار است که در این تاریخ هفته‌های آخر عمر خود را می‌گذراند.

اسباب یأس و افسردگی آنان را فراهم می‌سازد. وضع کلی کشور را بدان‌سان که می‌بینم برایت شرح می‌دهم:

در عرض هفته‌های اخیر نهضت مشروطیت ایران گسترش قابل ملاحظه‌ای یافته به حدّی که اسباب حیرت حکومت مرکزی و روسها شده. حالا با نقشه قبلی بوده یا به حسب تصادف، همه جا شایع شده بود که سفارت انگلیس با سران این نهضت ارتباط دارد و حامی آنهاست. نتیجه این شده که موفقیت مشروطه‌خواهان به اعتلای شأن سیاسی ما در ایران کمك کرده و قدرت و نفوذ ما را در تهران و شهرستانها خیلی بالا برده است.

موقعی که برای تحویل گرفتن مأموریت جدیدم وارد تهران شدم انواع و اقسام پیامهای تبریك از رهبران حزب مشروطه برایم رسید که در همهٔ آنها اظهار امیدواری شده بود که سفارت انگلیس کماکان حامی مشروطه‌خواهان باشد و از کمك به آنها دریغ نورزد. در پاسخ فرستندگان این پیامها گفتم که دولت انگلستان البته تمایلات شدید آزادیخواهی دارد اما قادر به دادن کمکهای مالی و اقتصادی نیست و بیشتر ترجیح می‌دهد که با روسها در صلح و صفا بسر برد. ما نه در موقعیتی هستیم که پول خرج کنیم و نه چنین امکانی داریم که سرباز به ایران بفرستیم. از این لحاظ، در همان حالی که دعای خیر خود را بدرقه راه مشروطه‌خواهان می‌کنیم، وعده هیچگونه کمك مالی و نظامی نمی‌دهیم. تنها کاری که از دستمان ساخته است این است که از روسها بخواهیم به دشمنان نهضت مشروطیت ـ دربار و مرتجعان ـ کمك نکنند به شرطی که خود ما نیز چنین قولی بدهیم که بیطرف خواهیم ماند و به‌مشروطه‌خواهان کمك نخواهیم کرد. این صراحت لهجه من خیلی اسباب یأس و نومیدی رهبران نهضت مشروطه شد و شأن و حیثیت انگلستان را که اوج گرفته بود به نسبت قابل توجهی پائین آورد. همه آنها با اطمینان خاطر به من گفتند که اگر انگلستان خود را کنار بکشد خلأیی ایجاد خواهد شد که روسها بیدرنگ آن را پر خواهند کرد. گفتم هیچ مانعی ندارد چون دخالت روسها به این ترتیب لااقل به نفع مشروطه‌خواهان تمام خواهد شد. سپس در تأیید حرف خود آیه قرآن را دلیل آوردم که در آن به صراحت ذکر شده است که خداوند هیچ قومی را کمك نمی‌کند مگر اینکه خود آن قوم به خویشتن کمك کنند.

همه اینها را گفتم ولی تصور نمی‌کنم گفته‌های من قانعشان کرده باشد. عقیده کلی در اینجا بر این است که انگلستان سرانجام به این نتیجه رسیده که کمك کردن به ایران بیفایده است و حاصلی جز اتلاف وقت، پول، و انرژی ندارد. به عبارت دیگر مردم ایران معتقد شده‌اند

که ما ایران را به روسها فروخته‌ایم و این معامله بخشی از معامله کلی‌مان با آنها در آسیاست. نوعی بده و بستان سیاسی است که در عرف دیپلماسی آن را «توافقهای سیاسی» می‌نامند.

اما جای تردید نیست که افکار مردم باز شده و ملّت یکپارچه علیه استبداد قیام کرده. خطبای معروف در مساجد شهر از بالای منبرها مردم را به فداکاری در راه حفظ استقلال مالی و سیاسی کشورشان تشویق می‌کنند و شنیده‌ام که زنهای ایرانی در حالی که سیل اشك از چشمانشان روان بوده داوطلب شده‌اند جواهرات خود را در اختیار دولت بگذارند که با فروش آنها پول تهیه کنند و محتاج استقراض از بیگانگان نباشند. حکّام این مملکت سالها با استقلال و شرف کشورشان بازی کرده‌اند و حالا چوب حراج نهایی بلند شده است تا مجدداً پولی با شرایط بسیار سخت از روسها گرفته شود، صدراعظم بتواند املاك جدید بخرد، و درباریان حریص شاه با پولهایی که از این راه به دست می‌آید چند صباحی دیگر در هتلهای پاریس عیش و نوش کنند. زبان حال ملت این است: «بگذارید خودمان پول بگذاریم، بانکی تأسیس کنیم، و بانکهای خارجی را بخریم.»

به این دلیل، موقعی که در مجلس اعلام شد صدراعظم می‌خواهد قراردادی برای گرفتن یك فقره وام جدید از روسها با آنها ببندد، طوفانی برخاست و از غلیان احساساتی که میان نمایندگان پدید آمد معلوم شد که مجلس، هر قدر هم حسن نیّت داشته باشد، جرأت نخواهد کرد دست به چنین اقدامی (تصویب لایحه وام جدید) بزند. علماء و مجتهدان طراز اول در مجلس نشسته بودند و گاهگاهی مطالبی می‌گفتند ولی نمایندگان مجلس ساکت بودند. بقیه مردم (که خود من یکی از آنها بودم) در تالار جلسه روی کف زمین نشسته بودند و به صدای کف زدنها یا ابراز احساسات مخالف گوش می‌دادند. بالاخره تصمیم بر این شد که مجلس اجازه اخذ هیچگونه وام خارجی را به دولت ندهد و به جای آن از مردم بخواهد پولی بگذارند، بانکی تأسیس کنند، و احتیاجات مالی مملکت را تأمین نمایند. خیلی‌ها داوطلب اعطای کمك مالی شدند ولی بدبختانه عطیّه آنها به صورت قبض بود و نه وجه نقد. از سکّه‌های پول اثری دیده نمی‌شد. اما پاره‌ای استثناها وجود داشت از جمله اینکه دسته‌ای از شاگردان دبستانی به هیأت اجتماع وارد مجلس شدند وگفتند که از پول جیبی خود مبلغی بالغ به بیست تومان جمع‌آوری کرده‌اند که به مصرف تأسیس بانك برسد.[۱] نگاه که می‌کردم چشمان بسیاری از تماشاچیان پر از

---

۱. به پول آن زمان چیزی در حدود چهار صد تومان امروز و بلکه بیشتر.

اشك شده بود. ریزش این اشکها بالاخص هنگامی شدت گرفت که رئیس‌مجلس[۱] از پشت میز ریاست برخاست تا از این بچه‌های غیور و وطن‌پرست قدردانی کند. او خطاب به جمعیت کرد و گفت: آقایان، تصور می کنم هنگام آن رسیده باشد که پدران از اعمال بچه‌های خود سرمشق بگیرند و برای حل معضلات مملکت پیشقدم شوند.[۲] ولی متأسفانه حقایق با این چیزها عوض‌شدنی نیست و حقیقت این است که در حال حاضر پول نقد در دست مردم نیست و اگر هست در بانکهای خارجی است (بانك شاهی انگلستان و بانك استقراضی روس)[۳] و این بانکهای خارجی هم حاضر نیستند وجوه نقد خود را در اختیار دولت قرار دهند و اگر وامی بدهند فقط به صدراعظم خواهند داد آنهم پس از امضای قرارداد رسمی وام. خود صدراعظم ظاهراً با گرفتن وام مخالف است ولی علت مخالفتش چیزی دیگر است: ما به عنوان شرط قبلی اعطای وام صورتی دقیق از مخارجی که دولت ایران این پول را برای تأمین آن لازم دارد خواسته‌ایم و او حاضر به دادن چنین صورتی نیست چون در آن صورت ناچار است مداخل شخصی خود را نیز که در این فعل و انفعال (گرفتن وام) تأمین خواهد شد فاش کند!

ولیعهد (والاحضرت محمدعلی میرزا) از تبریز حرکت کرده و اگر با سرعت لازم طی طریق کند ممکن است روز یکشنبه به تهران برسد. معظم‌له روز سه‌شنبه همراه تقریباً صد سرباز سوار از تبریز به راه افتاد ولی اگر بخواهد به موقع به تهران برسد باید این سواران را پشت سر بگذارد و خود با تنی چند وارد پایتخت گردد. اگر شاه پیش از رسیدن ولیعهد

---

۱. رئیس مجلس شورای ملی ایران در این تاریخ صنیع‌الدوله (مرتضی قلی‌خان هدایت) برادر ارشد حاج مخبرالسلطنه هدایت بود.

۲. برای تأسیس بانك ملی ایران سرمایه‌ای به میزان لااقل شش میلیون تومان لازم بود. پرفسور ادوارد براون در تاریخ انقلاب مشروطیت ایران (متن انگلیسی - ص ۱۳۲) می‌نویسد:

«صد نفر از پولداران تهران هر کدام مبلغ ۵۰۰۰ تومان از سهام بانك را قبول کردند و بعضی از آنها حتی سی‌هزارتومان تعهد خرید سهام دادند. افراد بی‌چیز هم به سهم خود در این امر خیر مشارکت داشتند. مثلاً طلاب علوم دینی و دانشجویان کتابهای خود را، و زنها جواهرات خود را، فروختند تا از این سهام خریداری کنند. یك میلیون قبض تعهّد در تهران داده شد و تبریز قول داد معادل همین مبلغ را از شهرهای آذربایجان جمع‌آوری کند. اما بانکهای متنفذ دوگانه (بانك شاهی انگلستان و بانك استقراضی روس) که می‌دیدند اگر بانك ملی ایران با سرمایه اولیه شش میلیون تومان تأسیس شود دکان آنها تخته خواهد شد، سکه‌ها و اسکناسها را از بازار جمع‌آوری کردند، تجار و ثروتمندان را در مضیقه پول نقد گذاشتند، تا اینکه طرح تأسیس بانك متوقف ماند.»

۳. در این تاریخ ایران بانك ملی نداشت و بانك ناشر اسکناس همان بانك شاهی انگلستان بود.

به تهران بمیرد، اجامر و اوباش شهر را غارت خواهند کرد و بازاریان ناچار خواهند شد دکانها را ببندند. از آنجا که حقوق سربازان ایرانی، حتی حقوق قزاقها، پرداخت نشده هیچ بعید نیست که عدّه‌ای از آنها به غارتگران ملحق شوند تا از این خوان گسترده یغما بی‌نصیب نمانند. کاخ سلطنتی نیز پر از درباریان طماع و ابن‌الوقت است که منتظر مرگ شاه هستند تا بتوانند به نقدینه‌ها و جواهرات او دستبرد بزنند. ما فکر روز مبادا را کرده و مقداری آذوقه برای رفع احتیاجات اعضای خود در انبار سفارت انباشته‌ایم. به کنسولهای خود در شهرستانها نیز دستور داده‌ایم که مواظب خطر باشند و اکنون در انتظاریم: کز پس پرده تقدیر چه آید بیرون!

پول در بانکهای خارجی آماده است که به محض اینکه صدراعظم قرارداد وام را امضا کرد در اختیار دولت ایران گذاشته شود. فکر نمی‌کنم حادثه خاصی پیش بیاید. ولی اگر پیش آمد و منجر به مرگ ما شد یك اعلان مناسب ترحیم برایمان در روزنامه تایمز بگذار. گذاشتن مراسم ختم در کلیسای سن‌پل دیگر لازم نیست مگر اینکه قبلاً گواهی فوتمان از مجاری رسمی صادر و به دست اقواممان در لندن برسد...»

نامه ششم

از اسپرینگ رایس به چیرول

تهران ـ ۳ ژانویه ۱۹۰۷[۱]

سال جدید مبارك باد. ما حلول این سال را در سایه قانون اساسی جدید ایران جشن گرفته‌ایم، تو چه فکر می‌کنی؟ در حال حاضر البته هیچ اطمینانی نیست که این قانون اساسی به معرض اجرا گذاشته شود. منظورم این است که نظام جدید مشروطیت ایران ممکن است موفق بشود و ممکن هم هست موفق نشود. اما اگر موفق بشود این توفیق مقدمه تغییراتی است توأم با حسّ انتقام. تصور می‌کنم در این عقیده با من موافق باشی که اگر ایرانیان بتوانند وضع خود را اصلاح کنند، نیز می‌توانند در آتیه از استقلال کشورشان دفاع کنند و به هرتقدیر دیگر بهانه‌ای به دست ملل خارجی نخواهند داد که ضعف مملکت را بهانه قرار دهند و در امور داخلی آنها دخالت ورزند.

در حال حاضر ایرانیان می‌کوشند بانکی که کلّ سرمایه آن متعلق به ایران باشد، یعنی

۱. این نامه که تاریخ سوم ژانویه ۱۹۰۷ را دارد پنج روز قبل از فوت مظفرالدین شاه نوشته است.



سر والنتین چیرول

سردبیر بخش وقایع خارجی روزنامه تایمز

بانك ملی، تأسیس کنند تا بدین وسیله سر و صورتی به وضع مالی خود بدهند و سپس یك عده مستشار خارجی از کشورهای بیطرف بیاورند که در اجرای این اصلاحات به آنها کمك کنند. نمی‌دانم منظورشان از «کشورهای بیطرف» چیست و آیا قصد دارند این مستشاران را از آلمان استخدام کنند؟ حالا آتیه این قسمت، و دورنمای حوادث، هرچه می‌خواهد باشد، نکته مسلّم این است که در حال حاضر تغییراتی بزرگ صورت گرفته. در سالهای آینده آلمانها ممکن است جای ما را بگیرند و نفوذ و پرستیژشان بر آن تمام دولتهای دیگر بچربد. اما اگر هم این وضع تحقق یابد باز آن مشاجره قدیمی میان انگلستان و روسیه بجا خواهد ماند، منتها تغییر شکل خواهد داد. اگر ایران قادر به انجام اصلاحات باشد روسیه دیگر نمی‌تواند این امید را در سر بپروراند که با دادن وام به این کشور بتواند سیاستهای او را کاملاً قبضه کند. در عین حال بعید به نظر می‌رسد که روسها بخواهند با قوای نظامی به ایران حمله کنند زیرا اگر دست به چنین اقدامی بزنند انگلستان را ناچار خواهند ساخت که برای حفظ منافع دیرین خود در جنوب، دست به عملیات متقابل بزند و به این ترتیب راه پیشروی آنها را به سمت خلیج‌فارس برای همیشه ببندد. لااقل چنین عقیده دارم که اگر در آن تاریخ (به هنگام حمله فرضی روسها به ایران) حکومتی لیبرال در انگلستان سر کار باشد بی‌تردید دست به چنین اقدامی (اشغال کلیه سواحل جنوبی ایران) خواهد زد. اما اگر لیبرالها سرکار نباشند قهری است که روسیه هرچه دلش بخواهد می‌تواند انجام بدهد. در این اواخر رفتار حکومت روسیه، یا به هر تقدیر رفتار وزیر مختار آنها در تهران (مسیو هارتویش) کاملاً عوض شده یعنی با دقّت و دوراندیشی لازم توأم بوده است. از جمله اینکه از منابع موثق شنیده‌ام که وی به ولیعهد (محمدعلی‌میرزا) توصیه کرده است با مجلس کنار بیاید و ولیعهد هم، حالا مخالفتش با مجلس و غرض شخصی‌اش نسبت به وکلا هرچه می‌خواهد باشد، عجالتاً نصیحت هارتویش را قبول کرده و تصمیم گرفته است با ملّت همراهی کند زیرا موقعی که از تبریز عازم تهران شد خودش تشخیص داد که دو راه بیشتر برایش باقی نیست: کنار آمدن با ملّت، یا پشت کردن به ملّت، که در صورت انتخاب شق‌اخیر خودش می‌دانست عملاً باید غلام حلقه بگوش روسها باشد، احیاناً تاج و تخت خود را از دست بدهد، یا اینکه به دست ملّت کشته بشود.

نهضت مشروطیت ایران ممکن است واژگون شود، اما دوباره سر بلند خواهد کرد. قوت این نهضت اکنون به درجه‌ای رسیده است که دیگر نمی‌توان به طور دائم خفه‌اش کرد. واگر این نظام از بین برود نتایجش برای خارجیان مقیم کشور به هیچوجه خوشایند نخواهد بود (همچنانکه نمونه‌اش

را در چین به چشم دیده و امتحان کرده‌ایم). و اگر هم پیدایش چنین وضعی منجر به اشغال نظامی کشور گردد، امکان رخنه کردن مسالمت‌آمیز در ایران برای مدتی نامعلوم از بین خواهد رفت. اگر ایران بتواند وضع داخلی خود را چنان اصلاح کند که دیگر نیازی به دخالت خارجیان نباشد، علّت‌العلل اصطکاک ما با روسها از بین خواهد رفت و دیگر احتیاجی به بستن قرارداد دوستی با روسها نخواهد بود چون جلب دوستی ملّت ایران ارزشش برای ما خیلی بیشتر است.

واقعاً زبان و قلم از تشریح تحولاتی که در این اواخر در ایران صورت گرفته عاجزند. نمی‌دانی مردم با چه شوق و شعفی از دستاوردهای جدید خود در نظام مشروطه، از آزادیهایی که در سایه این نظام نصیبشان شده، و از کارهایی که حاضرند در راه وطنشان انجام دهند، صحبت می‌کنند. به حقیقت گرچه اکنون نزدیک به یك سال است که مواجب کارمندان دولت پرداخت نشده و همه می‌دانند که اگر حکومت ایران حاضر باشد آن پول نقدی را که آماده است (به شرط امضای قرارداد وام) از ما بگیرد، آن وقت تمام حقوقهای عقب‌افتاده یکجا پرداخت خواهد شد، باز همین کارمندان مفلس ترجیح می‌دهند بی‌حقوق کار کنند ولی زیر بار قرضه خارجی نروند. این قبیل کارها و فداکاریها شوخی نیست و من فکر نمی‌کنم کسی چنین حقی داشته باشد به وکلای نامجرّب و نوگزیده بخندد که چرا به جای نشستن روی صندلی، در کف تالار مجلس می‌نشینند یا اینکه با چشمانی اشك‌آلود بیست تومان اعانه از شاگردان دبستانی برای تأسیس بانك ملی قبول می‌کنند.»

نامه‌ای که اسپرینگ رایس تقریباً یك ماه قبل از این تاریخ از جان مورلی[1] (وزیر امور هندوستان در کابینه کمبل ـ بَنِرمن[2]) دریافت کرد لااقل نشان می‌داد که میان دوستانش کسانی هستند که با احساسات و افکارش همدردی دارند این است نامه مورلی:

نامه هفتم

از جان مورلی به اسپرینگ رایس

لندن ـ وزارت امور هندوستان ـ ۵ دسامبر ۱۹۰۶

اسپرینگ رایس عزیزم

مطمئن باش نامه‌ای که برایم فرستاده بودی فوق‌العاده جالب بود. مطالبش صحنه‌ها

---

1. Gohn Morley
2. Campbell - Bannerman

و بازیگرانی را پیش چشمم می آورد که نظایرش را به طبع از تلگرافهای رسمی، گزارشهای اختصاصی، و کتابهای آبی، نمی‌توان به دست آورد. حتم دارم که آسمان مأموریتت در ایران صاف نیست یعنی خورشیدی نیست که آن را تابناك سازد. هر آنگاه که چشمم به گزارشهای مخابره شده از خط تلگرافی مشهد ـ سیستان می‌افتد که همگی از گرفتاریها، دشواریها و نگرانیهای تو، خبر می‌دهند، یا هر وقت که به اصطلاح مصنوعی «استاتوس کو»[1] بر می‌خورم، پیش خود فکر می کنم آیا در لحظات فراغت یا خستگی ـ البته به فرض اینکه فراغت و خستگی سرت بشود ـ هیچ سعی کرده‌ای نقش اصول اخلاقی را در دیپلماسی ارزیابی کنی؟ تصور نمی کنم آن صحبت خصوصی را که در آستان عزیمتت به ایران با هم داشتیم از یاد برده باشی.

ولی به هر حال بهتر است همه این چیزها و خاطرات گذشته را به حال خود رها کنیم و به حقایق اوضاع، بدان‌سان که هست، بپردازیم. تو و نیکلسون[2] وارد میدان مبارزه‌ای شده‌اید که بسیار با شکوه است، یا به هر تقدیر باید با شکوه باشد. غالباً پیش خود فکر می کنم برای یك وزیر انگلیسی چقدر راحت‌تر است پشت میز کارش در لندن بنشیند و مبارزه دیپلماسی را از طریق گزارشها و دستورالعمل‌های رسمی انجام بدهد تا اینکه خودش ـ مثل تو و نیکلسون ـ در صحنه نبرد حاضر باشد و ناملایمات ناشی از روبرو شدن با حریفان و شخصیت‌هایی را که در جبهه مخالف قرار دارند، از نزدیك احساس کند، در نظر من که بیشتر اوقات عمرم را در محیط ظاهرالصلاح کتابخانه‌ها صرف کرده‌ام، با اینکه اعتراف دارم که بیست سال خدمت در مجلس عوام خیلی مجرّبم کرده و لااقل این نکته را به من فهمانده که اصول اخلاقی زیاد در دیپلماسی مؤثر نیست، باز هم درگیر شدن با اوضاعی که تو در گردابش افتاده‌ای ممکن است به قیمت جانم تمام شود.

مع‌الوصف، دیپلماتها ممکن است از این طریق خود را تسلّی دهند که اگر کاری بالاخره انجام می گیرد مدیون همّت و پشتکار آنهاست. بعضی‌ها کاری را که عهده‌دار شده‌اند تکمیل می کنند و برخی دیگر همان کار را به صورت ناقص و پاره‌پاره تحویل جانشینانشان می دهند...

ارادتمند صمیمی تو: جان مورلی

---

۱. Status Quo: لغتی است لاتینی به معنی «وضع موجود».

۲. سر آرتور نیکلسون دیپلمات مشهور انگلیسی که در این تاریخ به عنوان سفیر کبیر بریتانیا در پطرزبورگ مذاکرات مربوط به قرارداد روسیه و انگلستان را انجام می‌داد. نقش وی در بستن این قرارداد (معروف به قرارداد ۱۹۰۷) بسیار مؤثر بود.

اما زندگی دیپلماتهای انگلیسی در تهران همه‌اش صرف کارهای سیاسی و فعالیتهای اداری نمی‌شد. اسپرینگ رایس به حسب عادت، حتی در مواردی که حسّ انجام وظیفه در وجودش می‌جوشید و به اوج حرارت می‌رسید، باز از لذت بردن از چیزهای خوب زندگی غفلت نمی‌کرد و ایران آن روز جاذبه خاص خود را که از خلال ادبیات، فرهنگ، روحیات و خصایص ملّی مردم، و بالاخره از خلال مناظر زیبای طبیعتش، منعکس بود، هرگز در نظرش از دست نداده بود. گردشها و پیک‌نیک‌های مختلف در حومه قلهك، و در نقاط زیبای اطراف تهران، ترتیب داده می‌شد. اما آن چیزی که وی هرگز دوست نداشت مقیّد بودن به تشریفات و مراسم رسمی بود که بدبختانه رعایت همین تشریفات تا حدودی از الزامات شغلی سیاسی‌اش (مقام وزارت مختاری بریتانیا در تهران) بشمار می‌رفت. نامه‌ای که از تهران به خواهرش مارگریت اسپرینگ رایس نوشته (و متن آن در زیر نقل می‌شود) تصویری از نحوه زندگی‌اش را در این دوره نشان می‌دهد.

نامه هشتم

از اسپرینگ رایس به خواهرش مارگریت

تهران ـ ۷ دسامبر ۱۹۰۶

مارگریت عزیز

صبح‌ها علی‌الرسم زود از خواب بیدار می‌شوم. ناشتایی‌ام را به اتفاق فلورنس[۱] پیش از ساعت ۸ صرف می‌کنم. سپس سری به اصطبل می‌زنم و یك عدد سیب به اسبم می‌دهم. آنگاه وقت یاد گرفتن زبان فارسی می‌رسد. معلّمی که برای این کار استخدام شده درس روزانه‌اش را در دفتر کارم می‌دهد. درحال حاضر مشغول ترجمه نامه‌ای هستم که امام اول شیعیان، علی بن ابی‌طالب، به فرماندار آن روز مصر (مالك اشتر نخعی) نوشته و محتوی اصول و رهنمودهایی است برای هدایت حاکمان مسلمان در قرن هفتم میلادی (= نیمه اول قرن اول هجری) - اصولی که در جهان امروزی اسلام متأسفانه ندیده گرفته می‌شود درست مثل اصولی که در کتابهای مرجع مسیحی هست ولی هرگز به آنها عمل نمی‌شود. آنگاه اگر وقت داشته باشم می‌روم و کالسکه نوزادمان را روی چمنهای سفارت می‌گردانم. سپس برمی‌گردم و مشغول خواندن تلگرافها و گزارشهای رسیده می‌شوم و در همان ضمن کسانی را

---

۱. نام همسر وزیرمختار.

که برای ملاقات و مصاحبه وقت گرفته‌اند به حضور می‌پذیرم. اینان غالباً عبارتند از مخبرین جرایدخارجی (انگلیسی ـ آمریکایی)، یا تجار ایرانی که مشکلی دارند، یا یکی از زرتشتیهای مقیم ایران که مسأله‌ای دارد و می‌خواهد آن را با من در میان بگذارد. گروه اخیر ـ زرتشتیان مقیم ایران ـ از هموطنان دیگرشان امین‌تر و رستگارترند.[۱] بعد از ختم این ملاقاتها، ممکن است هیأتی از وزارت خارجه ایران وقت گرفته باشند که باید آنها را به حضور بپذیرم و ببینم چه می‌خواهند و برای چه آمده‌اند. در آخرین مرحله این ملاقاتهای پیش ازظهر، کسانی را باید ببینم که توقعات و تقاضاهایی دارند. این گروه از متقاضیان دو دسته‌اند: متقاضیان عالی‌مقام و متقاضیان بی‌بضاعت، که هرکدام درخواستی دارند. گاهی هم یك دیپلمات خارجی به دیدنم می‌آید ولی مراجعه این‌گونه دیپلماتها به سفارت ما، درحال حاضر، خیلی کم شده چون سفارتخانه‌های خارجی دیگر آن اهمیت سابق را برای سفارت انگلیس قایل نیستند.

این کارها که تمام شد موقع ناهار رسیده است که آن را همیشه به اتفاق سه چهار تن از اعضای سفارت صرف می‌کنم و این خود فرصتی است برای مقایسه یادداشتهای روزانه که در ضمن آن می‌گوییم، می‌خندیم، و رفع خستگی می‌کنیم. خدا را شکر که همه این همکاران مردانی صدیق و خوش‌مشرب هستند. آنگاه ربع ساعتی برای سیگار کشیدن و استراحت بعد از ناهار صرف می‌کنیم یا اینکه کتابی به دست می‌گیریم و می‌خوانیم. پس از اینکه این کارها تمام شد وقت اسب‌سواری می‌رسد. گاهی از کوهپایه‌های البرز بالا می‌رویم و گاهی از وسط دشتهای واقع در شرق تهران اسب‌سواری می‌کنیم. روز گذشته با عده‌ای در حدود ده نفر از کارمندان سفارت، سواره از شهر خارج شدیم و ناهارمان را که با خود برده بودیم در یك آلاچیق شکاری متعلق به شاه صرف کردیم. ساختمانی بود بسیار قشنگ که جویباری زیبا از مقابلش می‌گذشت و ایوان کوچکی داشت که کف آن را تخته فرش کرده بودند. باغچه‌هایش پر از گلهای زیبای وحشی بود. از محوطه ایوان که نگاه می‌کردیم اوّل ساختمانها و عمارات پایتخت را می‌دیدیم و سپس سلسله جبال البرز را که تا چشم کار می‌کرد، مانند زنجیری بهم پیوسته، در ماورا، این ساختمانها قرار داشت.

بعد از ناهار، درحالی که همه سرخوش بودیم، یورتمه‌زنان به شهر بازگشتیم. اسب من بسیار

---

۱. منظور اسپرینگ رایس ظاهراً مقایسه اقلیت زردشتی ایران با دو اقلیت دیگر (مسیحیان و کلیمیان ایرانی) است.

خوب است. اسب فلورنس هم همین طور. زنم بیشتر از همه‌مان از این سواریها لذّت می‌برد.

پس از مراجعت به شهر، سر و صورتی تمیز و لباسی عوض می‌کنیم و آنگاه به دیدار یکی از همکاران سیاسی یا یکی از رجال ایرانی می‌رویم، یا اینکه در خانه می‌مانیم و خود را با خواندن کتابی یا روزنامه‌ای سرگرم می‌کنیم تا اینکه بسته مراسلات بعدی برسد. کار بررسی این مراسلات که تمام شد وقت شام رسیده است. پس از صرف شام، بقیه کارهای روز را تمام می‌کنیم و سپس دوباره مشغول خواندن کتاب و... می‌شویم. من و همسرم تا جایی که مقدور باشد شام را دو نفری (و بدون مهمان) صرف می‌کنیم. بعضی روزها تمام بعدازظهرمان صرف دید و بازدید می‌شود زیرا همین دیدارها تنها وسیله جمع آوری اخبار و اطلاعات محلی است.

یك‌چنین برنامه‌ای واقعاً طاقت‌فرساست و شخصاً ترجیح می‌دهم ساعتها پشت میز کارم بنشینم و گزارشهای رسمی بنویسم تا اینکه در تالار پذیرایی کسانی که به دیدنشان رفته‌ام بنشینم و چند دقیقه‌ای با آنها صحبت کنم! خیلی دلم می‌خواهد در انگستان بودم و سالهای آخر عمرم را در کشورم می‌گذراندم. خوشبختانه مدت زیادی به بازنشستگی‌ام نمانده. پنج سال بیشتر از دوران خدمتم باقی نیست و تا آن روز تصمیم دارم شغل کنونی‌ام را (خدمت در وزارت خارجه) ادامه دهم.»



شدت علاقه اسپرینگ رایس به ایرانیان و همدردی‌اش با نهضت مشروطیت ایران، در رأس عللی بود که باطناً رنجش می‌داد. زیرا از یك طرف می‌خواست به مشروطه‌خواهان ایرانی کمك کند و از طرف دیگر در مقابل فورث ماژور[1] که غالباً حاکم بر ملاحظات سیاسی است نمی‌توانست با آن قاطعیّتی که دلش می‌خواست پشت سرشان بایستد و قدرت سیاسی انگلستان را به نفعشان به کار برد. شواهدی از این‌گونه ناراحتی‌های فکری در کاغذهایی که به دوست بسیار نزدیکش فرگوسن نوشته آشکارا دیده می‌شود. رابطه اسپرینگ رایس با خانواده فرگوسن از رابطه دوستی گذشته و چیزی بالاتر از آن شده بود. وی رونالد فرگوسن و همسرش لیدی هلن فرگوسن را تقریباً در ردیف خویشان درجه اوّلش حساب می‌کرد. از این جهت، موقعی که لیبرالها انتخابات را بردند ولی فرگوسن به مقام وزارت نرسید اسپرینگ رایس خیلی دل‌آزرده شد. اما چون همیشه بر این عقیده بود که یك آریستوکرات شهرستانی

1. Force Majeure

که حفظ مصالح شهرستانش را وجهه همّت قرار داده باشد هرگز بیکار نیست و دهها کار مفید دیگرمی‌تواند برای حوزه انتخابیه‌اش انجام دهد، ناراحتی باطنش به مرور زمان از بین رفت مخصوصاً موقعی که شنید شهر کیرك کالدی[۱] فرگوسن را به احراز والاترین مقامی که می‌توانست به کسی بدهد ـ یعنی به مقام ریاست پارلمان شهری ـ مفتخر کرده است. بی‌نهایت خوشحال شد. این خوشحالی نه تنها ناشی از آن احترامی بود که برای نفس چنین مقامی قایل بود بلکه از این حیث نیز در نظرش ارزش داشت که سرزمین اجدادی والتراسکات[۲] این تجلیل را از دوست عزیزش فرگوسن کرده بود. اسپرینگ رایس احترام و علاقه خاصی به والتر اسکات داشت که اثری از آن در آخرین بخش همین نامه‌ای که به فرگوسن نوشته دیده می‌شود.

نامه نهم

از اسپرینگ رایس به رونالد فرگوسن

پرووُست عزیزم[۳]

چه منصب دلنوازی به دست آورده‌ای! خوشوقتم که شغل جدیدت را دوست می‌داری. در نامه بعدی لطفاً جزئیات بیشتری در این‌باره برایم بنویس. کار بسیار خوبی کرده‌ای که این سمت را پذیرفته‌ای. امیدوارم روزبروز بیشتر مورد توجه اهالی شهرستانی که ترا به این سمت برگزیده‌اند قرار گیری، روزبروز بر قدرت و نفوذت افزوده شود، و سرانجام پادشاه کشور فایف گردی![۴]

هرچه بیشتر دنیا را می‌بینم، هرچه دامنه تجربیّاتم وسیع‌تر می‌گردد، بر احترامم نسبت

1. Kirk Caldy

2. Walter Scott

۳. اصطلاح پرووُست (Provost) از آن لغتهای انگلیسی است که قابل ترجمه به زبان فارسی نیست و فقط می‌شود در اطرافش توضیح داد. در انگلستان به رؤسای بعضی از کالج‌های آکسفرد و کمبریج پرووُست می‌گویند. در بعضی نقاط اسکاتلند (مثل همین کیرك کالدی) عنوان پرووُست را برای شهردار منتخب محلّ (که رئیس پارلمان شهری یا ایالتی است) به کار می‌برند. منصب جدید آقای رونالد فرگوسن البته با شغل اصلی‌اش (نمایندگی مجلس شورای انگلستان) هیچگونه تعارض نداشت و او کماکان نماینده مجلس بود.

۴. استان فایف از ایالات مشهور اسکاتلند است که همین شهرستان کیرك کالدی را در بر می‌گیرد. آرزوی سلطنت فایف برای فرگوسن البته جنبه شوخی دارد.



رونالد فرگوسن نماینده مجلس عوام بریتانیا
(از دوستان بسیار نزدیك اسپرینگ رایس)

به قطعه کوچکی از همین دنیا که آن را «وطن خود» می‌نامیم افزوده می‌شود. دلم می‌خواهد دوران این دربدری‌های سیاسی که انسان دائماً از کشوری به کشور دیگر در حال کوچ کردن است بسر برسد و من هم ساکن وطن خود گردم. و اگر چنین روزی نصیبم گردد به محض اینکه از آخرین کشتی یا از آخرین قطاری که مرا به سوی وطن می‌آورد پیاده شدم دیگر نامی از کشورهای بیگانه و از ساکنان آنها نخواهم برد. اما هنوز چند سالی به موعد بازنشستگی‌ام مانده. تصور می‌کنم هنگامی که دوران استراحتم فرا رسید سکوت را پیشه سازم و از فراغت آخرین سالهای عمر بهره‌مند گردم. لااقل این نحوه احساس کنونی من است. شغلی که در حال حاضر به عهده گرفته‌ام (وزارت مختاری بریتانیا در ایران) از این حیث به نظرم هجو است که انسان را ناچار به ایفای نقشی می‌کند که خود باطناً به آن ایمان ندارد. در اینجا پیوسته باید تظاهر کنم که «کاره‌ای» هستم در حالی که خودم می‌دانم «هیچکاره»ام. و بدتر اینکه ناچارم هیچکاره بودنم را از چشمها و گوشهای نامحرمان مخفی نگاه دارم. ولی در مجموع وقتی که فکر می‌کنم هدف دیپلماسی حفظ صلح و آرامش در دنیاست، به این نتیجه می‌رسم که شغل کنونی‌ام شغل بدی نیست. به نظر می‌رسد که گری[1] خوب از عهده منصب وزارت خارجه بر می‌آید و رویهمرفته رئیس خوبی است. اما راجع به آن پُست سفارت آمریکا که قرار بود به من داده شود، حالا که انتخاب شخصی دیگر قطعیّت یافته، دیگر مشکل بتوان به احراز آن مقام امیدوار بود. با اینهمه هنوز سر از علت این امر درنمی‌آورم که چه عاملی سبب شد تا دیورند[2] را پیش از پایان دوره خدمت پنجساله‌اش عوض کنند. خوب، خوب، این خودهشداری است برای امثال من که توقف بیش از حدّ در ایران صلاح نیست. به‌حقیقت شخصاً نیز براین عقیده هستم که توقف بیش از حد در مشرق‌زمین به هوش و انرژی انسان که درست نمی‌تواند از آنها استفاده کند لطمه می‌زند. به همین دلیل جداً سعی خواهم کرد که بیش از دو سال در این کشور نمانم.

گرداب سیاستهای ایران بسیار آشفته است. تو چه فکر می‌کنی؟ آیا این طور نیست؟ شخصاً نمی‌خواهم چیزی در این‌باره بگویم ولی خیلی مایلم از نظر تو آگاه گردم. نهضت ملی ایران (نهضت مشروطیت) اول که به راه افتاد راه رفتنش مصنوعی بود، اما اکنون خیلی طبیعی

---

۱. منظور سر ادوارد گری وزیر خارجه بریتانیا و مافوق اسپرینگ رایس است.

۲. سر مورتیمر دیورند سفیر کبیر سابق بریتانیا در واشنگتن و وزیر مختار اسبق بریتانیا در ایران.

حرکت می‌کند. نهضتی است که هم رنگ مذهبی دارد و هم عصاره ملی. به نوعی کوشش آخرین می‌ماند که به دست میهن‌پرستان ایرانی شروع شده است تا آحاد ملّت بتوانند زیر بغل کشور باستانی خود را که به خاك مذلّت غلتیده بگیرند و دوباره بلندش کنند. چنین احساس می‌شود که مشروطه‌خواهان ایرانی می‌کوشند از افتادن کشورشان به دست ملل خارجی، لااقل تا مدتی که قادرند، جلوگیری نمایند ولی بدبختانه آن همّت و توانایی را که برای انجام چنین هدفی لازم است ندارند. وضع کنونی کشور بسیار حزن‌آور است. به حقیقت مبارزه کنونی ایرانیان به یك کشمکش سخت و پرجوش می‌ماند که در آن ملّتی علیه زمان وارد مبارزه شده است زیرا اگر در ظرف همین «مدت کوتاه» که امکانش هست مشروطه‌خواهان ایرانی موفق به انجام اصلاحات مورد نظر نگردند، دیگر فایده‌ای ندارد که انسان پشت سر نهضت مشروطیت بایستد و از آن حمایت کند. چون وقتی کار به اینجا کشید اصلاحات لازم خواه‌ناخواه بر ملت ایران تحمیل خواهد شد منتها به دست بیگانگان.

بیچاره ایران! انگلستان و روسیه عجالتاً خود را کنار کشیده‌اند و تا موقعی که امکان‌پذیر باشد همین سیاست «عدم مداخله در امور داخلی ایران» را ادامه خواهند داد. اما خطر واقعی در این است که ممکن است تحریکاتی صورت گیرد که جان و مال خارجیان را به‌خطر اندازد و بهانه به‌دست دولتهای مقتدر خارجی بدهد که قوای نظامی وارد کشور کنند و زمام امور را مستقیماً به دست گیرند. که در آن صورت، لااقل در مدتی کوتاه، تصور نمی‌کنم اشکالات جدّی در روابط دولتهای مداخله‌کننده پیش بیاید. و اگر این وضع را با وضع دو سال پیش مقایسه کنی خواهی دید که اوضاع کشور حقیقتاً تحوّل یافته و گامهای حقیقی برای حفظ جان و مال خارجیان برداشته شده. برداشت خود من این است: سیاست دفاعی بریتانیا، به‌نحوی که در حال حاضر برنامه‌ریزی می‌شود (که در آن دفاع از هندوستان بخشی از سیاست دفاعی ما را برای حفظ تمامیّت ارضی بریتانیا تشکیل می‌دهد) سیاست صحیحی نیست زیرا اگر روسها که دو میلیون، بلکه بیشتر، سرباز آماده جنگ دارند جداً در این خیال باشند که هندوستان را فتح کنند، هیچ برنامه نظامی، چه برنامه‌ای که فعلاً طرح شده و چه برنامه‌های دیگر، قادر به جلوگیری از نقشه آنها نخواهد شد. آن عامل بازدارنده که باعث شده روسها به‌خیال تجاوز به هندوستان نیفتند این است که درحال حاضر دست زدن به یك چنین عمل مخاطره‌آمیزی به صلاح هیچکس نیست زیرا بهانه در دست کسی نیست. امپراتوری وسیع ما مزاحم امپراتوریهای دیگران نیست و فتح هندوستان هم به مخارجی کمرشکن

نیازمند است که در حال حاضر از عهده کسی ساخته نیست. اولاً وقت‌گیر است، ثانیاً گنجهای کلان می‌خواهد که صرف تدارکات نظامی بشود. و آخرش هم ممکن است کمر فاتح را بشکند. شاهد حرف من همین اختلاف مرزی مربوط به کاناداست در خطی به طول ۳۰۰۰ کیلومتر که تاکنون دیناری برای حلّش خرج نشده. چرا؟ برای اینکه ارزش پول خرج کردن را ندارد.

حال اگر روسیه حقیقتاً بخواهد دست به یك برنامه وحشیانه جهانگشایی بزند (که البته امکانش همیشه هست) ما به هرحال می‌توانیم دوستان اروپایی خود را وادار کنیم که از دادن وام به وی خودداری کنند و به این ترتیب از نظر اقتصادی ورشکسته‌اش کنیم. وجود چنین حربه‌ای در دست ما، گرچه حربه کوچکی است، لااقل تسلّی و دل‌آرامی می‌بخشد. و در این ضمن می‌توانیم به تمام اقدامات ممکن امنیّتی دست بزنیم جز اینکه دستان خود را در اروپا ببندیم به خاطر حفظ یك امپراتوری سیاه (هندوستان) هر قدر هم این امپراتوری پرشکوه و آمیخته به افتخارات باشد.

هرگز نباید فراموش کرد که اگر هندوستان از دست برود انگلستان باز به جای خود باقی است و به هر تقدیر مسلّم است که حفظ هندوستان مسأله حیات و ممات برای ما نیست. پاریس خیلی نزدیکتر است به ما تا کلکتّه و لندن حتی از پاریس هم نزدیکتر. در مسألهٔ دفاع از قلمرو ارضی هند چنین به نظر می‌رسد که بی‌آنکه خود متوجه باشیم داریم سیاست دفاعی انگلستان را در داخل جزایر بریتانیا، به دست خود فلج می‌کنیم زیرا خدمت نظام وظیفه عمومی با انجام همین خدمت در خارج از کشور سازگار نیست، بلکه فقط نوعی وسیله «دفاع از خویشتن» است.

تصور می‌کنم طول اقامت در خاور زمین انسان را بدبین می‌سازد و این همان احساسی است که من در حال حاضر دارم. با اینهمه، چیزهای جالبی در اینجا هست که انسان را مجرّب می‌سازد و اگر میل شنیدنش را داشته باشی در نامه‌های آینده برایت خواهم نوشت. اما اگر حقیقت را خواسته باشی باید بگویم که من ایالت فایف[1] را بر تهران ترجیح می‌دهم.

حالا که رشته صحبت به فایف و اسکاتلند کشید می‌خواستم بپرسم آیا صلاح

1. Fyfe

می‌دانی نامه‌ای به روزنامه اسکاتسمن یا گلاسکو هرالد[1] بنویسم و از خوانندگان این دو روزنامه خواهش کنم اعانه مختصری جمع‌آوری کنند که از حاصل سود سالانه آن در بانك، قبور دو تن از اسکاتلندیهای معروف که در قبرستان ارامنه تهران به خاك سپرده شده‌اند ـ چارلز اسکات (پسر سر والتر اسکات) و سر هنری بتهون لیندزی (کنت لیندزی بعدی)[2] ـ بخوبی نگهداری شوند؟ خودم چندی پیش از این دو قبر تاریخی دیدن کردم به صورت تمام رسمی، یعنی همراه با قراولان سفارت، و سعی کردم به کشیش ارمنی که سرپرست کلیسای ارامنه است بفهمانم که اگر خراشی در سنگ این قبرها ایجاد گردد، سه میلیون اسکاتلندی برای ریختن خونش قیام خواهند کرد. او با کمال دقّت و دلسوزی از این قبرها حفاظت می‌کند ولی دلم می‌خواهد وجه منظمی برای تعمیرات جزئی و غیره همیشه در دسترسش باشد و آن اعانه‌ای هم که پیشنهاد کردم به همین‌منظور بود که موقعی که خودم بالاخره از ایران می‌روم بودجه ثابتی در اختیار خلیفه ارامنه باشد که این قبرها را به وضعی آبرومند حفظ کند. همان سود سالیانه صد لیره کاملاً کافی است.»

در نامه دیگری که تقریباً سه ماه و نیم بعد از قلهك به خواهرش مارگریت نوشته، جزئیات زندگانی یك وزیر مختار انگلیسی را در ایران شرح می‌دهد و حاوی طنزهای خاص نویسنده است.

نامه دهم

از اسپرینگ رایس به خواهرش مارگریت

قلهك ـ ۲۹ مه ۱۹۰۷

مارگریت عزیزم

در نوشتن نامه‌های خصوصی و گنجاندن مطالبی در آنها که باب میلت باشد چندان ورزیده نیستم ولی امیدوارم نقایص مرا در این زمینه زنم فلورنس جبران کند. در

---

1. Scotsman-Glascow Herald

۲. افسر معروف انگلیسی که سپاهیان عباس میرزا را برای مقابله با روسها (در جنگهای تاریخی ایران و روس) تربیت می‌کرد، و شخصاً نیز در نبرد معروف اصلاندوز (سی‌ویکم اکتبر ۱۸۱۲) شرکت داشت. وی در سال ۱۸۳۱بازنشسته شد و به انگلستان بازگشت ولی بعداً چندین بار به ایران آمد. در آخرین سفرش در سال ۱۸۵۱در تهران درگذشت و در قبرستان ارامنه به خاك سپرده شد (مترجم).

بیست و هفتم این ماه (پریروز) هر دومان از قلهك عازم تهران شدیم. صبح زود حرکت کردیم. خدمتکار مخصوص زنم، که دختری است جوان، گویا عاشق یکی از نوکرهای سفارت شده و حواسش کمی پرت است زیرا:

۱ـ موقعی که اثاث زنم را جمع‌آوری می‌کرد تا در چمدان بگذارد کُت راگذاشت ولی دامن را فراموش کرد.

۲ـ فراموش کرد که او را صبح زود از خواب بیدار کند. در نتیجه غفلت شماره۲ ناچار شدیم خود را با عجله و شتاب برای حرکت آماده کنیم.

من سوار اسب بودم. روزی بود بسیار گرم. شب قبل از حرکت طوفانی وحشتناك، توأم با رعد و برقی شدید، در قلهك داشتیم که خواب از چشم همه‌مان ربود ـ به استثنای دختربچه کوچولومان که کمترین اعتنایی به این گونه حوادث ندارد، هر وقت دلش بخواهد می‌خوابد و هر وقت میلش کشید بیدار می‌شود.

باری، پس از تمام این مقدمات وارد تهران شدیم. فلورنس در کالسکه‌ای نشسته بود که قراولان با شکوه، طبق معمول، در پس و پیش کالسکه‌اش حرکت می‌کردند. در عمارت شهری سفارت پیاده شدیم و من در آنجا لباس خود را عوض کردم. ردنکت زرنگار پوشیدم و کلاه مخصوص دیپلماتها را بسر گذاشتم. آنگاه دوباره با اسکورت مجلّل سفارت، در حالی که تمام اعضای عالیرتبه سفارت همراهم بودند، به راه افتادیم. شش غلام سرخ‌پوش در جلو، و شش سوار هندی در عقب، اسکورت رسمی ما را تشکیل می‌دادند. طبق اطلاعی که پیدا کردم شاه[1] روز قبل برخوردی شدید با ملّتش داشته، زیرا اسناد موثقی به چنگ رهبران مشروطه افتاده بود که نشان می‌داد وی با تلگراف به یکی از رؤسای ایلات که به شرارت و راهزنی معروف است[2] دستور داده بوده دهات حاصلخیز آذربایجان را بکلی از حیّز انتفاع بیندازد تا آذربایجان به قحطی بیفتد. زعمای مشروطه، پس از کشف این تلگرافها، به پیروان خود دستور دادند که در آئین چراغانی شهر (به مناسبت تولد شاه) شرکت نکنند و به سفرای خارجی هم هشدار داده شد که در مراسم قصر گلستان (به همین مناسبت تولد شاه) حضور نیابند. خوشبختانه پیش از آنکه کار

---

۱. از اینجا به بعد، هر جا که صحبت از شاه می‌شود منظور محمدعلی شاه قاجار است.

۲. رحیم‌خان چلبیانلو.

به‌جاهای باریك بکشد عقلای قوم به میان افتادند و طرفین دعوا را آشتی دادند به طوری که دیگر وقفه‌ای در مراسم باریابی کور دیپلماتیك پیدا نشد.[۱] به حقیقت استقبال دوستانه‌ای از هیأتهای سیاسی به عمل آمد و مردمی که در دو طرف خیابانهای مشرف به کاخ ایستاده بودند با غریو شادمانی از آنها استقبال کردند. اما اگر خواسته باشم حقیقت مطلب را بگویم باید اعتراف کنم که کلاه مخصوص این مراسم، توأم با ردنکت ملیله‌دار، پوشاك خوبی برای سواری نیست.

به همین مناسبت موقعی که به سوی کاخ سلطنتی می‌رفتیم ناچار بودیم اسبها را با قدمهای شمرده پیش برانیم. هنگامی که حرکتمان آغاز شد فلورنس از همه‌مان در همان لباس و هیأتی که داشتیم عکس گرفت. پس از ورود به کاخ سلطنتی به اتفاق نمایندگان



شاپشال آموزگار و مشاور روسی
محمدعلی شاه قاجار

سیاسی سایر کشورها از وسط باغ گلستان عبور کردیم در حالی که سربازان ایرانی، با لباسهای بسیار مندرس، اسکورتمان می‌کردند و گاهگاهی می‌ایستادیم تا به قاطرهایی که مَشکهای آب حمل می‌کردند راه عبور دهیم. سرانجام وارد تالاری شدیم که تمام دیوارهای آن از آئینه تشکیل شده است (تالار آئینه). یك آریستو کرات خارجی که سر و سیمایش

---

۱. برای تفصیل این واقعه تاریخی رجوع کنید به ضمیمه شماره ۲ (جزء ضمایم کتاب).

نشان می‌داد اصل و نسب درستی ندارد ولی عجالتاً دراستخدام دولت ایران است و در این گونه مراسم نقش رئیس تشریفات را ایفا می کند همه‌مان را مانند بچه‌های مدرسه که منتظر ورود مدیر باشند در صفهای منظم جا داد و هر کدام از سفرا و وزرای مختار در جلو هیأت نمایندگی کشورشان قرار گرفتند. آنگاه سر و کله شاه در تالار آئینه پیدا شد که چندتن از وزیران پشت سرش حرکت می کردند. سفیر کبیر ترکیه (به عنوان مقدّم‌السفراء) نطقی ایراد کرد که در وسط نطق وی شاه که حواسش ظاهراً جایی دیگر بود پشتش را به سفیر کرد. موقعی که این قسمت از مراسم باریابی به پایان رسید اعلی‌حضرت از جلو صف نمایندگان خارجی شروع به حرکت کرد و در مقابل هر کدام از رؤسای هیأتها بیش از نیم دقیقه نایستاد. این حرکت ملوکانه به همه آنها برخورد زیرا هر کدام مأموریت داشتند پیام تبریك دولت متبوع خود را شفاهاً اظهار دادند. موقعی که مراسم پذیرایی از دیپلماتها به پایان رسید شاه تالار آئینه را ترك کرد و همراه یك نفر یهودی که مشیر و محرم رازش هست به یکی از اتاقهای اختصاصی کاخ رفت.[1]

به این ترتیب مراسم باریابی پایان یافت و هیأتهای سیاسی خارجه به سفارتخانه‌های خود بازگشتند. یك بانکدار آلمانی دراین مراسم شرکت داشت که نحوهٔ مأموریتش، که حدسهای مختلف درباره آن زده می‌شد، هیجانی عظیم در دربار ایجاد کرده بود. در خاتمه مراسم باریابی که اعضای هیأتهای مختلف سیاسی کاخ گلستان را ترك می کردند او مشغول عکسبرداری از این هیأتها بود. وزیر مختار روسیه به اتفاق اعضای هیأتش در یك کالسکه

---

۱. منظور از این یهودی محرم راز، شاپشال مشاور روسی شاه است که اهل کریمه بود و در دوران ولیعهدی محمدعلی میرزا در تبریز به وی درس روسی می‌داد. شاپشال بعدها که ولیعهد به سلطنت رسید از مهره‌های مؤثر دربار ایران و مشیر و مشاور شاه شد. تقی‌زاده در تاریخ اوایل انقلاب مشروطیت ایران می‌نویسد:

«... محمدعلی میرزا در تبریز بکلّی مسخّر روسیه بود. این شاهزاده روزبروز تحت نفوذ کامل آنها درآمد و معلّمی برای یاد گرفتن زبان روسی برای خودش از روسیه خواست که یکی از اعضای وزارت خارجه روس به نام شاپشال (از یهودیان شبه جزیره کریمه) به این سمت برگزیده شد. این شخص ولیعهد را در ظرف سالهایی که در خلوت و جلوت همراهش بود طوری معتقد و مطیع به روسیه بار آورد که گویی حاکم دست نشانده آنهاست. بعدها هم در طهران مشیر و مشاورش گردید. مثال بارزی از این اعتماد و انقیاد شاه به روسها این بود که وقتی این جانب پس از خلع شدنش از سلطنت و تحصّن در عمارت ییلاقی سفارت روس در زرگنده، بر حسب تقاضای خودش ملاقات کردم به زبان ترکی به من گفت: در عرض این سالها چنان امید به روسها بسته و چنان به آنها متکّی شده بودم که خیال می کردم چین و ماچین را هم زیر نگین قدرت من خواهند در آورد! !...» تقی‌زاده، **تاریخ اوایل انقلاب مشروطیت ایران**، ص ۳۳ ـ ۳۲).

روسی قصر را ترك کردند. راننده لباس زمستانی به تن داشت. بیچاره وزیرمختار! در سرتاسر ایران همه به یك نگاه او را می‌شناسند. به اسقف‌های اعظم روسیه می‌ماند و تنها خارجی است که همگان برایش احترام قایلند. دوازده نفر که لباس متحدالشکل مخملی به‌تن داشتند اسکورت او را تشکیل می‌دادند. موقع بازگشت به سفارت، بالاخره از آهسته حرکت کردن اسبها خسته شدیم و شروع به یورتمه کردیم. وابسته نظامی ما اسب زنم را موقتاً به رسم عاریت گرفته و سوار شده بود. اما این اسب چون به دیدن شمشیری که از کمر سرهنگ آویزان بود عادت نکرده بود دائم بدقلقی می کرد و به دور و ورش می چرخید و خلاصه راکب بیچاره را تا به منزل برسیم بکلی بیچاره و مستأصل کرد. اما حرکات اسب به همان اندازه که سرهنگ را مستأصل و عصبانی کرده بود باعث تفریح تماشاچیان اطراف خیابان شده بود و نشان می‌داد که همه شان از جست و خیزها و جفتك انداختن‌های او خوششان می‌آید. اسب من خیلی مؤدب بود و عیناً مثل یك کشیش طراز اول رفتار می کرد. وی گاهگاهی از زیرچشم نگاهی به هم طویله‌اش می‌انداخت که نشان می‌داد اعمال او را جلف و دیوانه‌وار تلقی می کند. ما همه ناچار بودیم در باغ سفارت که هوایش نسبتاً گرم بود صبر کنیم تا موقع عوض کردن لباس برای شرکت در دعوت شام برسد که در این مراسم از همسرم نیز دعوت به عمل آمده بود. در این موقع بود که فقدان دامن زنم کشف شد. به هر حال دامن یکی از دوستانش را قرض کرد و نقیصه را برطرف ساخت. سپس دوباره در کالسکه‌ها نشستیم و راه افتادیم که خوشبختانه این بار درهای کالسکه بسته بود زیرا طوفانی شدید برخاست. اول گرد و خاك شدید، سپس باران، و پشت سرش برق. یك ساعت و نیم در کاخ منتظر ایستادیم تا اینکه شام اعلام شد و این تأخیر بی‌سابقه ناشی از این بود که برخی از مهمانان عالیرتبه، در آخرین لحظه، از قبول دعوت عذر خواسته بودند زیرا این شایعه در شهر پیچیده بود که چون میزبان تاجدار حقوق سربازان خود را به موقع نپرداخته، آنها نیز تصمیم گرفته‌اند او را سر شام با بمب از بین ببرند! ولی به هر حال حادثه مهمی اتفاق نیفتاد. ما همه در تالاری که دیوارهایش از آئینه بود و روی میزهایی که وسط تالار چیده بودند شام صرف کردیم. اما میزها که معلوم بود روی پایه‌های سست نصب شده‌اند در تمام مدت صرف شام به‌نحوی هراس‌انگیز تکان می‌خوردند که گویی می‌خواهند از پایه‌ها جدا بشوند. موقع بازگشت به منزل دچار بارانی سیل‌آسا شدیم که حرکت در خیابانها را تا حدّی دشوار کرده بود. ولی سرانجام خوشبختانه در ساعت یك بعداز نیمه شب وارد منزل شدیم.

شرح حوادث امروز قاعدتاً باید برایت جالب و مسرّت‌انگیز باشد. این‌طور نیست؟ باقی جزئیات را که شاید بیشتر مورد علاقه‌ات باشد زنم فلورنس برایت خواهد نوشت.»

به این نامه‌ها باید اضافه کرد نامه‌ای را که ده سال بعد (سال ۱۹۱۷) به هنگام سفارتش در واشنگتن از یکی از همکاران سابقش دریافت کرد. نویسنده نامه مستر والتر .ل. اسمارت بود که در این تاریخ به عنوان وابسته سفارت بریتانیا در کنسولگری آن دولت در نیویورك کار می‌کرد. وی که در اوج وقایع مشروطیت ایران در سفارت بریتانیا در تهران به عنوان دبیر شرقی کار کرده بود، خود را معناً یك شهروند ایرانی می‌شمرد و عقیده داشت که هرچه پیش آید از احساسات حسنه‌اش نسبت به ملت ایران به قدر سر سوزنی کاسته نخواهد شد.

نویسنده در این نامه اظهار خوشوقتی می‌کند از اینکه سرزمین آباد و پر نعمت آمریکا به عنوان یك پناهگاه مادّی در اختیار کسانی مثل خود وی و رئیسش اسپرینگ رایس که سالها در جوّ معنویت مشرق زمین بسر برده‌اند قرار گرفته است. در نامه اسمارت چنین آمده است:

«... نفوذی که شما به عنوان رئیس در من داشتید نفوذی بود عمیق، مهرآفرین، انسان‌ساز، و خلاصه سعادتی بود که در بدو ورود به محیط خدمت اداری نصیبم شد ـ محیطی که در آن از احساسات و عواطف انسانی معمولاً خبری نیست...»

گرچه در این تاریخ هر دوی آنها فرسنگها از خاورزمین دور شده بودند و دیگر انتظار نمی‌رفت دوباره به آنجا باز گردند ـ تمام آن کتابهای نفیس شرقی که مستر اسمارت هنگام اقامت در تهران خریده بود موقع حمل آنها از جبل‌الطارق به لندن مورد اصابت اژدرهای یك زیردریایی مهاجم آلمانی قرار گرفت و به ته دریا رفت ـ با اینهمه خود اسمارت هنوز آرزو می‌کرد که ای کاش دوباره به قلهك باز می‌گشت، در باغ تابستانی سفارت انگلیس در کنار میرزا (منشی ایرانی سفارت) می‌نشست و ساعتی از عمر گرانبهای خود را صرف مباحثه درباره یکی از گلبرگهای بدیع ایرانی و نقش و نگار عجیب آن می‌کرد.

این قبیل آرزوها، و این گونه یادآوریهای وقایع ایام گذشته، به هر تقدیر به روزهایی برمی‌گشت که دیپلماتهای انگلیسی در حال فراغت و استراحت بودند و خاطرات ایام گذشته را به یاد می‌آوردند. اما اگر دوران مأموریت دوم اسپرینگ رایس را در ایران (۱۹۰۷ ـ ۱۹۰۶) با زمان مأموریت نخستینش مقایسه کنیم می‌بینیم که در این روزها، با اینکه ترقی کرده و وزیرمختار شده بود، پُست ریاست هیأت نمایندگی بریتانیا را در تهران به چشم نامناسبترین سمتی که ممکن بود نصیب یك دیپلمات انگلیسی گردد می‌نگریست. نامه‌هایی که از این به

بعد نقل می‌شود آشکارا نشان می‌دهد که این احساس از چه رو در وجودش پیدا شده بود. دلیل اصلی‌اش این بود که وی مشروطه‌خواهان ایرانی را از صمیم قلب دوست می‌داشت ولی به همان اندازه، و با همان احساس عمیق درونی، از روسها متنفّر بود. باطناً هیچگونه اعتقاد به سیاست «ایجاد حسن تفاهم میان انگلستان و روسیه» ـ سیاست آنتانت کوردیال[1] ـ نداشت و در این‌باره به دوست خود لُرد کرنلی[2] چنین نوشت:

نامه یازدهم

از سرسسیل اسپرینگ رایس به لردکَرِنلیْ

تهران ـ ۲۸ مارس ۱۹۰۷

«نامه‌ای که برایم فرستاده بودی بی‌نهایت جالب و آموزنده بود. از زندگانی خود در اینجا متأسفانه نمی‌توانم زیاد تعریف یا اظهار رضایت کنم و بگویم که روزهای تهران به خوشی و خرمی می‌گذرد. مأموریتی که در حال حاضر به عهده‌ام واگذار شده بی‌نهایت سخت و دشوار است، زیرا دولت متبوعم انتظار دارد که در خفه کردن نهضت مشروطیت ایران با روسها همکاری کنم و این نقشی است که دولت بریتانیا دشوار بتواند آن را ایفا کند بی‌آنکه حیثیت سیاسی‌اش آسیب ببیند. اولاً که در پارلمان و مطبوعات کشورمان جار و جنجال بر پا خواهد شد. ثانیاً اگر دست اتحاد به روسها بدهیم و دوش به دوش آنها وارد مبارزه علیه مشروطه‌خواهان گردیم کاسه کوزه‌ها مآلاً سر ما خواهد شکست زیرا ایرانیان چنین توقعی از حکومت تزاری روسیه ندارند که از آزادیخواهان ایرانی حمایت کند ولی از ما دارند. تاکنون خوشبختانه با چنین وضعی روبرو نشده‌ایم. ولی بالاخره باید در این فکر بود که وضع کنونی تا کی قابل دوام است؟ عیب بزرگ کار در این است که حکومت بریتانیا در هرگامی که بر می‌دارد با یك چشم نگران روابطش با روسیه است که مبادا نقشه اتحاد با آن کشور که در حال حاضر درجریان است آسیب ببیند. ولی اگر از من بپرسید خواهم گفت که بهتر است با چشم دیگر نگران حوزه‌های انتخاباتی باشد و ببینند موکّلان انگلیسی در این باره (نزدیکی بریتانیا به روسیه) چه فکر می‌کنند. اگر یك حزب مخالف مشروطه که از

۱. Entente Cordiale: سیاست حسن تفاهم.

2. Lord Cranley

حمایت روسها برخوردار باشد در اینجا (ایران) روی کار آید سیاستی که آنها اتخاذ خواهند کرد از چشم رأی‌دهندگان انگلیسی سیاستی محبوب و دلپسند نخواهد بود، مگر اینکه بگوییم ملت انگلیس کاملاً دیوانه شده است و خیال می کند با بسته‌شدن پیمان اتحاد میان روس و انگلیس خصلت روسها یکشبه دگرگون و دستگاه استبداد تزاری به حکومتی لیبرال تبدیل خواهد شد. خیلی‌ها به اشتباه چنین می‌پندارند که کنار آمدن با روسیه کاری است آسان، مثل کنار آمدن با فرانسه. اما چنین نیست. برای دو دولت متمدّن و آزادیخواه، نظیر فرانسه و انگلستان، کنار آمدن با هم، و کارکردن با هم، هیچ اشکالی نداشت. اما اقدامات مشترك میان یك انگلیسی لیبرال و یك روسی اوتوکرات (مستبدّ) کاری است بس دشوار که بآسانی انجام‌پذیر نیست. اگر یك الاغ جفتك‌انداز را با قاطری مطیع و سربراه (به عنوان معاون او) به عرابه‌ای ببندند، ممکن است خود عرابه واژگون گردد...

سیاست روسها در ایران چیزی جز این نیست که به نفع شاه دخالت ورزند زیرا عقیده دارند اگر این کار را نکنند شاه به تنهایی نمی‌تواند در مقابل مجلس بایستد و سرانجام ممکن است در مقابل مشروطه‌خواهان تسلیم شود و با مجلس همکاری نماید. که در آن صورت فاتحه سیاست روس در ایران خوانده خواهد شد. اما چون حاضر نیستند با چنین وضعی روبرو گردند بناچار باید مداخله کنند. مداخله کردن، بدون داشتن بهانه‌ای در دست، امکان‌پذیر نیست. به این دلیل، در این اواخر می کوشند تا چنین بهانه‌ای را پیدا یا جعل کنند و با توجه به امکاناتی که در ایران دارند بهانه مطلوب، به طور حتم، دیر یا زود، پیدا خواهد شد. مسألهٔ حقیقی در ایران این است: در این پیمان حسن‌تفاهم (آنتانت) که قرار است میان انگلستان و روسیه بسته شود، آیا مبارزه مشترك دو دولت متفق (انگلستان و روسیه) علیه آزادیخواهان ایرانی هم پیش‌بینی شده یا نه؟ و اگر شده، دامنه این همکاری تا کجا گسترش خواهد داشت؟

موقعیت انگلستان از این حیث هم ناراحت‌کننده است که به من، وزیر مختار انگلیس در تهران، هیچگونه اطلاعی داده نشده است که چه وقایعی در پطرزبورگ اتفاق می‌افتد و چه تصمیماتی دربارهٔ ایران گرفته می‌شود. تنها منبع اطلاع من یادداشتهایی است مختصر از جانب نیکو[۱] که قابل فهم نیست چون از اساس این پیمان که قرار است میان انگلستان و

---

۱. اشاره به سر آرتور نیکلسون سفیر کبیر بریتانیا در پطرزبورگ که در این تاریخ مذاکرات مربوط به قرارداد ۱۹۰۷را انجام می‌داد.

روسیه بسته شود هیچگونه اطلاعی ندارم.

خودتان که در لندن هستید لابد اطلاع دارید که در جریان این مذاکرات (میان انگلستان و روسیه) ظاهراً چنین تشخیص داده شده است که مشورت کردن با من صلاح نیست و قهری است که اتخاذ این روش مناعت جبلّی مرا جریحه‌دار کرده. اما همین کنار گذاشته شدنم از جریان مذاکرات پطرزبورگ، به مفهومی دیگر، برایم سودمند است زیرا فرصتهای فراوان در اختیارم می‌گذارد که پیش دوست و دشمن از سیاستهای دولت متبوعم تنقید و اظهارنظرهای زننده در این‌باره کنم.

اگر مأموریتی در ایران به عهده‌ات محوّل شد از من بشنو و نیا. آب و هوایش البته بسیار خوب است و مطبوع. اما چیزی که هست برای وزیر مختار بریتانیا در تهران که مدتها از داشتن مقام و موقعیّتی برجسته بهره‌مند بوده، تحمّل وضع فعلی که در آن صدرنشین دوشین به پایگاهی بس نازل سقوط کرده بی‌نهایت دشوار است و از آن دشوارتر اینکه وی باید مدتی وقت صرف کند و زحمت بکشد تا به نشستن روی صندلی پَستی که برایش تخصیص داده‌اند عادت نماید.

وضع این کشور تا حدی شبیه وضع مراکش است. احساسات ضد خارجی میان توده مردم در حال افزایش است، گرچه رهبران ملی با حد اعلای توان خود می‌کوشند این احساسات تفته را مهار و از حمله به اروپائیان ساکن تهران جلوگیری کنند. اگر روسیه و انگلستان دست به دست هم بدهند تا نهضت مشروطیت ایران را خفه سازند مردم ایران، و شاید حکومت این کشور، رو به ترکها و آلمانیها خواهند آورد و اگر کار به اینجا کشید انتظار دارم تتمّه آبرو و حیثیّتمان هم از بین برود. حتی باور نمی‌کنم که آلمان و روسیه تاکنون به نوعی توافق محرمانه دربارهٔ ایران نرسیده باشند. از آنجا که مطمئنم تزارسکو[۱] و پتسدام[۲] همدیگر را به نحوی دوستانه از جریان اوضاع ایران مطلع نگاه می‌دارند، بعید می‌دانم که تاکنون تصمیماتی در این باره نگرفته باشند و چنین تصمیماتی مسلماً به نفع ما و در جهت مصالح ما نیست. خیلی عجیب است که انسان به چشم خود ببیند و به گوش خود بشنود که روسها با چه صراحتی نفرت خود را از نهضت مشروطیت ایران ابراز می‌دارند. اما با توجه

---

۱. Tsarskoe: محل کاخ سلطنتی امپراتور روسیه در پطرزبورگ.

۲. Potsdam: محل کاخ سلطنتی امپراتور آلمان در حومه برلین.

به تجربه ملموسی که از نظام استبدادی روسیه دارم خوشبختانه برایم مقدور نیست ملّتی را که برای سرنگون کردن نظامی مشابه همان نظام در داخل کشورش قیام کرده است به کمك روسها زیر پا بیندازم و له کنم.»



سر ادوارد گری که از این نارضایتی‌ها آگاه بود می کوشید تا غبار غم و افسردگی را از دل دوست خود بزداید و او را به ادامه مأموریّتی که در تهران به عهده گرفته بود تشویق نماید. به این مناسبت در پانزدهم آوریل ۱۹۰۷ نامه‌ای (در جواب یکی از نامه‌های اسپرینگ رایس) نوشت و از او تشکر کرد. در این نامه، پس از سپاسگزاری‌ها و احوالپرسی‌های متعارف که معمولاً در مقدمه نامه‌ها می آید، وزیر خارجه انگلیس به شرح اعمال و اقدامات روزانه خود که از ساعت ۹ صبح آغاز و به ساعت ۱۲ بعدازظهر (نیمه شب) ختم می گردد می‌پردازد و سپس توضیح می دهد:

نامه دوازدهم

از سر ادوارد گری به سرسسیل اسپرینگ رایس

«... منظورم از ذکر همهٔ این جزئیات این است که از تأخیر در دادن جواب نامه‌ات عذرخواهی کنم و دلایل آن را بنویسم. این فکر را ابداً به ذهنت راه نده که در سراشیبی سقوط افتاده‌ای. اوضاع و احوال به نحو مطلوب پیش می‌رود. تصدیق می کنم که ایران در حال حاضر جایگاه مناسب و سودمندی برای امثال تو نیست ولی به هر حال باید کوشش کنی که کشورت را از کشیده شدن به منازعات محلّی دور نگاه‌داری. و این مأموریتی است که تاکنون با موفقیت انجام داده‌ای. در این ضمن باید منتظر گذشت زمان بود تا نتیجه مذاکراتی که هم‌اکنون در پطرزبورگ جریان دارد و بخوبی پیش می‌رود معلوم گردد.[۱]

متأسفانه مثل این است که دوری مسافت در روحیّه‌ات اثر گذاشته و افسرده حالت ساخته است. ظاهراً این طور فکر می کنی که رویّه ما در لندن عوض شده و به سردی گراییده است. اما حقیقت این است که همین دوری مسافت در روحیّهٔ ما نیز اثر می گذارد. کمرمان در زیر فشار کار روزانه خم شده است وگرنه از یاد تو غافل نیستیم. باور کن هروقت فرصتی پیدا می کنم تا احساسات خود را ارزیابی کنم می‌بینم همان احساساتی را که تو داری من هم دارم.»

---

۱. اشاره به مذاکرات مربوط به قرارداد ۱۹۰۷ روسیه و انگلستان که در این تاریخ در پایتخت روسیه جریان داشت.

سر ادوارد گری مجدداً در هفدهم آوریل ۱۹۰۷به نامه‌ای که اسپرینگ رایس تقریباً یك ماه قبل نوشته بود (نامه مورخ بیستم مارس ۱۹۰۷) جواب داد و نوشت:

نامه سیزدهم

از سر ادوارد گری به سر سسیل اسپرینگ رایس

«... البته مایلیم از هر نوع اقدامی که ممکن است به شکل همکاری ما با روسها علیه نهضت مشروطیت ایران جلوه کند اجتناب ورزیم. تاکنون در پطرزبورگ به روسها فشار آورده‌ایم که هیچکدام از طرفین، چه ما و چه آنها، نباید دست به دخالت علنی در امور و کشمکشهای داخلی ایران بزنند و دراین زمینه موفق هم بوده‌ایم. تو هم عین این سیاست را در تهران با موفقیت تمام اجرا کرده‌ای.

از فحوای نامه اخیرت چنین استنباط می کنم که مأموران و کارگزاران دولت روسیه در ایران بی‌میل نیستند پای دولت خود را خواه‌ناخواه به مداخله علنی در ایران بکشانند و از این جهت کاملاً درك می کنم که وظیفه کنونی تو (خنثی کردن این قبیل اقدامات) کاری است بس دشوار. مع‌الوصف امیدوارم با ادامه همین سیاستی که در پیش گرفته‌ای کشتی دیپلماسی بریتانیا را کماکان در مسیر صواب پیش برانی و از درگیری با روسها و کشانده‌شدن به صحنه‌ها و حوادثی که از وقوعشان می‌ترسی مصون بمانی.

به حقیقت ما تصمیم جدّی داریم به هیچوجه در امور داخلی ایران دخالت نورزیم مگر اینکه حملاتی علیه خارجیان صورت گیرد و چنین دخالتی را به عنوان دفاع مشروع از منافع بریتانیا در ایران مطلقاً اجتناب‌ناپذیر سازد. حتی اگر کار به این مرحله کشید باز هم حوزه دخالتمان باید منحصر به بنادر جنوبی ایران باشد.

تا چند هفته دیگر این مسأله روشن خواهد شد که آیا روسها مایلند توافقی با ما درباره ایران داشته باشند یا نه. و اگر معلوم شد که مایل به چنین توافقی هستند آنوقت تنش کنونی در روابطمان با آنها تعدیل و زدوده خواهد شد.

دوستدار تو: ادوارد گری

بعد از این نامه تقریباً نیمه رسمی، تعدادی مراسلات خصوصی میان اسپرینگ رایس و دوستان نزدیکش ردّ و بدل شده است. از جمله آنها نامه‌ای است به لیدی هلن فرگوسن که از شوهرش رونالد فرگوسن (نماینده مجلس عوام بریتانیا) تا چندی پیش به عنوان سفیر آتی



سر ادوارد گری وزیر خارجه بریتانیا
در سالهای بحران مشروطیت ایران

بریتانیا در واشنگتن نام برده می‌شد. لیدی هلن و شوهرش هر دو از دوستان بسیار نزدیك اسپرینگ رایس بودند. این است متن قسمت مهمّی از آن نامه:

نامه چهاردهم

از سر سسیل اسپرینگ رایس به لیدی هلن فرگوسن

تهران ـ ۲۳ آوریل ۱۹۰۷

«... زندگی دراینجا چندان بد نیست. این نامه را از زیر چادری که در ایوان ساختمان سفارت نصب شده است می‌نویسم. آفتاب با تشعشع خاصّی می‌درخشد و شکوفه‌های ارغوان که از شاخه‌ها آویزان شده‌اند منظره‌ای بسیار با شکوه در مقابل چشم بیننده می‌گسترانند. آبها از نهرها جاری است و چهچهه بلبلی از دور دست به گوش می‌رسد. برگهای نوشکفته بهاری از شاخه‌های درختان گیلاس، آلبالو، و غیره سر زده‌اند. بچه کوچکمان مشغول جیغ کشیدن است. احتمالاً یکی از گلهای بنفشه باغ را جویده است. بواقع در محیطی آرام و روستایی‌وار مشغول استفاده از لذّات زندگی هستم.

تازه از گردش در کوهستانهای البرز بازگشته‌ام. مصاحبم در این سفر سرهنگی بود که می‌خواست قوچ و بزکوهی شکار کند ولی من به قصد گردآوری گلهای وحشی رفته بودم. دلت می‌خواهد از لاله‌های وحشی کوهستانهای اطراف تهران مقداری برایت دسته‌بندی کنم و بفرستم؟ مسائل بسیار مهم و سنگینی هست که باید بزودی درباره‌شان تصمیم بگیرم و یکی از آنها این است: تا کی می‌خواهم در تهران باشم؟

حقیقت این است که پیش از آمدن به ایران می‌بایست جراحت داخل بینی‌ام را عمل می‌کردم ولی پزشك معالج آن را لازم نشمرد و گفت آب و هوای تهران خوب است و جراحت بینی زحمتی ایجاد نخواهد کرد. اما در عمل ثابت شد که قسمت اخیر تشخیصش غلط بوده است، زیرا از تاریخ ورود به ایران این عارضه جراحت‌بینی روزبروز بدتر شده است و چون جرّاح ورزیده‌ای برای این عمل در تهران نیست ناچار باید برگردم و در انگلستان عمل کنم. و بعد از خاتمه عمل نیز شاید دیگر بر نگردم و در همانجا (وزارت خارجه) مشغول خدمت گردم. امیدوارم تا اکتبر امسال بتوانم در اینجا بمانم ولی بیشتر از این مقدورم نیست. این مسأله جراحت‌بینی هم مخمصه‌ای شده است هم از لحاظ اتلاف وقت و هم از لحاظ هزینه معالجه. زنم فلورنس، طبق معمول، خیلی فیلسوفانه به این قضیه نگاه می‌کند و حاضر است، به محض

اینکه لازم شد، اثاث منزل، قاشقها و چنگالهای نقره، بچه‌مان، قالیها، و فرشها، همه را جمع کند و رهسپار وطن گردد. اگر خداوند مرا زن خلق کرده بود صد سفارت هم می‌دادند حاضر نمی‌شدم زن یك دیپلمات بشوم. تو خودت نزدیك بود دچار این مخمصه بشوی.[۱] هیچ نمی‌دانم اگر چنین سرنوشتی نصیبت می‌شد آیا از زندگی، به عنوان همسر سفیر کبیر، خوشت می‌آمد؟ خیلی دلم می‌خواست پست سفارت کبرای آمریکا را به شوهرت می‌دادند. تصور می‌کنم وضع طوری پیش آمد که ادوارد گری نتوانست سفیر دلخواهش را بفرستد. فکر نمی‌کنم مقام سفارت کبرای بریتانیا در واشنگتن خیلی با مذاق و سلیقه شوهرت می‌ساخت و خانم سفیر کبیر احتمالاً خیلی کمتر از شوهرش این مقام را دوست می‌داشت. احتمال اینکه من و همسرم روزی به واشنگتن برویم بی‌نهایت بعید و مورد تردید است زیرا مقام سفارت کبرای واشنگتن ظاهراً برای سیاستگران حرفه‌ای، چه آنهایی که تازه پا به نردبان ترّقی گذاشته‌اند و چه آنهایی که به پایان عمر سیاسی خود نزدیك شده‌اند، ذخیره شده است نه برای دیپلماتهای ارشد وزارت خارجه.

چنانکه می‌بینی آتیه من و فلورنس چندان خوب نیست و به همین دلیل مجبور شده‌ام نگاهی به دور و برم بیندازم و ببینم آیا مقررات بازنشستگی وزارت خارجه درهای فرعی خروجی به رویم باز گذاشته که بتوان از آن طریق خارج شد. تا جایی که می‌بینم اگر بخواهم طبق مقررات رسمی بازنشسته شوم باید چهار سال دیگر هم صبر کنم. غالباً به فلورنس می‌گویم اگر وی دختر یك آمریکایی ثروتمند می‌بود که تمام دارایی پدرش را ارث می‌برد، همین فردا از خدمت وزارت خارجه بریتانیا استعفا می‌دادم. اما او هم جواب می‌دهد (و پاسخش عین حقیقت است) که اگر وارث یك ثروتمند آمریکایی می‌بود اصرار می‌کرد که من کماکان در همان شغلی که دارم (مقام وزیر مختاری) باقی بمانم تا اینکه بالاخره سفیر کبیر گردم و او را به مقام «سفیره»[۲] ارتقاء بدهم.

سیاستهای ایران حقیقتاً جالب و بی‌نهایت تفریحی هستند. روسها کمر به انهدام مجلس شورای ملی خود (دوما) بسته‌اند و به شاه ایران هم یاد می‌دهند که چگونه مجلس شورای ملی کشورش را منهدم سازد. لیبرالهای عزیز ما که شیفته امپراتورها و امپراتریس‌ها

---

۱. اشاره به امکان انتخاب شوهر لیدی هلن به سفارت کبرای بریتانیا در واشنگتن.

2. Ambassadoress

هستند می‌کوشند تا خود را مقرّب امپراتور روسیه سازند و برای نیل به این منظور وی را تشویق به از بین بردن آزادی اتباع خود می‌کنند و به این هم قانع نیستند بلکه می‌خواهند کمکش کنند تا چراغ آزادی ایران را که تازه روشن شده است خاموش سازد!

امّا بالاخره روزی خواهد رسید که نامه‌ها و خاطراتم منتشر گردد و نشان دهد که چه توطئه‌هایی برای خفه کردن آزادی ایرانیان در جریان بوده. موقعی که پرده از این اسرار برداشته شد من به احتمال قوی مرده‌ام ولی روحم که از ماوراء عالم وجود به این اوضاع می‌نگرد از غوغای ناشی از افشاگریهایم لذت بیکران خواهد برد![1]

برایم بنویس و بگو به چه کاری مشغولی؟ تصور می‌کنم شوهرت از مقام ریاست پارلمان کیرك کالدی خیلی بیشتر لذت می‌برد تا از عنوان «جناب وزیر» در رأس فلان وزارتخانه. مخصوصاً اگر همّتی به خرج دهد و جوانان حوزه انتخابیه خود را به مشق و تمرینات نظامی عادت دهد. دلم می‌خواست مالك دهکده‌های بزرگی بودم پر از تیرها و الوارها و رعایایی سالم و نیرومند در اختیار داشتم که می‌توانستم وادارشان کنم چند روزی از ایام هفته را صرف تمرینات نظامی کنند. اگر عنوان لُردی داشتم ماهی یك بار به مجلس لُردها می‌رفتم و آنچه در دل داشتم بر سرشان می‌ریختم. به عنوان ارباب و مالك محلّی، هر کدام از رعایای خود را به یك نگاه می‌شناختم و درهای تالار پذیرایی منزلم را به دست خود رنگ می‌کردم....»



درد دلها و احساسات خصمانه اسپرینگ رایس علیه روسها ـ و نتیجتاً علیه آنتانت (پیمان حسن تفاهم میان انگلستان و روسیه) ـ به کاملترین شکلی که ممکن است در آن نامه‌هایی که در عرض این دوره به چیرول (سردبیر وقایع خارجی روزنامه تایمز) نوشته منعکس است. وی عقیده داشت که چیرول تنها کسی است که دیپلماتها، وزرای مختار، و سفرا، از صمیم قلب حاضرند با او درد دل کنند. قسمت عمده مطالبی را که در این نامه‌ها مندرج است فقط اهل فنّ می‌فهمند. اما بخشی از مطالب نامه‌ای که وی در تاریخ بیست و هفتم آوریل ۱۹۰۷ به چیرول نوشته برای همگان قابل فهم است. در این نامه وضع آن روز ایران و حالت یأس آزادیخواهان ایرانی از اینکه انگلستان با روسیه پیمان اتحاد بسته، منعکس است:

---

۱. تأکید روی جملات اخیر از مترجم است.

نامه پانزدهم

از اسپرینگ رایس به چیرول

تهران ـ ۲۷ آوریل ۱۹۰۷

«... مجلس کم کم قدرت خود را از دست می‌دهد نه از این لحاظ که مخالفان قوی شده باشند بلکه بیشتر از این جهت که عده بیشماری انجمنهای طرفدار مشروطیت به وجود آمده‌اند.[۱] آزادی بچه‌های خود را می‌کشد ولی خودش به هرحال زنده است. تردیدی نیست که روحی جدید در کالبد ملّت دمیده شده که اهمیّت آن را هرگز نباید از نظر دور داشت. این نکته را هرگز فراموش نکن که ایران همیشه فاتحانش را در وجود فناناپذیرش مستهلك کرده است. نمونه‌اش ایرانیان بادکوبه است که پس از گذشت مدتی قریب هشتاد سال هنوز هم خوی و خصلت ملّی خود را حفظ کرده و رسوم و شعائر روسی را نپذیرفته‌اند. خود قفقاز نمونه‌ای است از سوء حکومت روسها. مذهب شیعه بیش از آنکه جنبه مذهبی داشته باشد عصاره ملّی دارد و اگر به دیده دقت بنگری، خواهی دید که نهضت مشروطیت ایران نهضتی است در آن واحد مذهبی و ملّی. و به همین دلیل که خصوصیات مذهبی و نژادی در آن بهم آمیخته است. آزادیخواهان ایرانی خیلی راحت و آسان توانسته‌اند آن را بر ضد سلسله‌ای که از تبار ایرانی نیست و خود نیز جیره‌خوار یك امپراتور خارجی است به کار اندازند.[۲]

روی همین قسمت فکر کن و آناً متوجه خواهی شد که چه اختلافی میان ایران و مصر وجود دارد. دراینجا، در این نهضتی که بر پا شده، تمام اجزا و عناصر تشکیل‌دهنده نهضت را که عبارتند از نژاد، مذهب، و روحیّه اصلاح‌طلبی، می‌توان مشاهده کرد. زیرا من جداً بر این عقیده‌ام که نهضت مشروطیت ایران نهضتی است حقیقی و برای انجام اصلاحاتی

---

۱. تقی‌زاده در تاریخ اوایل انقلاب مشروطیت ایران (ص۴۴) می‌نویسد:

«... کم‌کم انجمنهای ایالتی و ولایتی تأسیس شد که مدافع مجلس‌بودند. در طهران هم انجمنهای ملّی و غیررسمی تشکیل شد که از مجلس حمایت می‌کردند. این انجمنها مرکز غلیان دائمی بودند و در کشمکشهای مجلس با دولت تکیه‌گاه ملت بودند. عده آنها بتدریج تزاید گرفت و زمانی به ۱۴۴ انجمن رسید....»

عیب عمده این انجمنها در این بود که رأساً در کارهای اجرائی مملکت مداخله می‌کردند و بی‌آنکه چنین قصدی داشته باشند مجلس را به ضعف و ناتوانی می‌کشاندند.

۲. منظور نویسنده از «سلسله‌ای که تبار ایرانی ندارد» سلسله قاجار است که نسب آنها، به نوشته مورّخان این دوره، به قاجار نویان مغول (از امرای دوره غازان‌خان) می‌رسد. خود فتحعلی شاه خیلی به این موضوع، پیوستن نسبش به قاجار نویان، می‌نازید و ظاهراً وصیت کرده بود این انتصاب را در سنگ قبرش نیز قید کنند.

که کشور به آن احتیاج دارد آغاز شده. به عبارت دیگر، بانگ اعتراض ملّتی است که از بی‌کفایتی و فساد حکومتی که از بدترین انواع حکومتهای زمان ماست به جان آمده و برای خلاصی از آن دست و پا می‌زند.

میهن‌پرستان ایرانی به طور ملموس با این حقیقت ناگوار روبرو شدند که درست در لحظه‌ای که تاریخ آنها را در صفوف مقدم مبارزه قرار داده بود و فرصتی داشتند که کشور خود را نجات دهند، متفق طبیعی آنها، یعنی انگلستان، ناگهان تغییر روش داد، به صف دشمنان آزادی پیوست، و دست دوستی خفه‌کنندگان آزادی (روسها) را صمیمانه فشرد. و این عمل - فشردن دست دشمن آزادی - همان نقشی است که من بیچاره، به عنوان وزیر مختار بریتانیا در تهران، در حال حاضر بازی می‌کنم. در قبال این وضع بآسانی می‌توان احساسات میهن‌پرستان ایرانی را (نسبت به ما) در عالم خیال مجسّم ساخت. زبان حالشان این است: خدا به دادمان برسد! خدای ایران به دادمان برسد! دنیا ما را به حال خود رها کرده است. حتی دوستانی که چشم امید به آنها دوخته بودیم، یارانی که از آنها چشم یاری داشتیم، همه ما را رها کرده و به صفوف دشمن پیوسته‌اند!

فکر نمی‌کنم این وضع جدید (نزدیك شدن انگلستان به روسیه) باعث ضعف نهضت ملی ایران (نهضت مشروطیت) شده باشد. به عکس، اثری که پیوستن ما به روسیه در آنها بخشیده نظیر اثری است که آب سرد دوش در اولین لحظات ریزش ایجاد می‌کند به این معنی که نخست شوکی به بدن انسان می‌دهد و سپس جریان خون را تسریع می‌کند. و به هر تقدیر، همیشه می‌توانند از ما بُبرند و به آلمانها و ترکها که منتظر ایستاده‌اند بپیوندند.

تُرك اعمال و رفتار عجیبی دارد.[1] به من می‌گوید که در ترکیه با فراغت وجدان می‌تواند از نظام استبدادی کشورش دفاع کند زیرا سلطان عثمانی (عبدالحمید دوم) تنها سلطان کشور

---

۱. اشاره به شمس‌الدین بیگ سفیر کبیر عثمانی در ایران. مرحوم دکتر ملکزاده در تاریخ مشروطیت ایران می‌نویسد:
«... وی (شمس‌الدین بیگ) دانشمندی بود عارف و آشنا به زبان و ادبیات فارسی. و چون اهل دل و طالب معاشرت با مردان روشنفکر بود از دیرزمانی به وسیلهٔ خان شوکت (مستشار سفارت عثمانی) که با آزادیخواهان ایرانی و رهبران آنها تماس داشت با ملك‌المتکلّمین و حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی آشنا شده بود.
این سفیر روشن‌ضمیر، برخلاف سیاست رسمی دولتش که طرفداری از دستگاه استبداد بود در مشکلترین مراحل بحران مشروطیت به داد مشروطه‌خواهان ایرانی رسید و اقداماتی به نفع آنها انجام داد. از برکت وجود همین مرد خیرخواه بود که مشروطه‌خواهان ایرانی توانستند مطالب خود را به گوش مظفرالدین شاه که از اعوان و انصار صدراعظم مستبد (عین‌الدوله) احاطه شده بود برسانند و او را از خواسته‌های ملّت و جریانات امور آگاه سازند...»

نیست بلکه خلیفه جهان اسلام نیز هست. اما اقتباس چنین رویّه‌ای در ایران عملی نیست زیرا پادشاه کشور نه خون و تبار ایرانی دارد و نه رهبر مذهبی شیعه‌هاست. و اگر ملت از او فرمانبرداری می کند روی علاقه ملّی یا ایمان مذهبی نیست بلکه از ترس قوه نظامی اوست. حال با توجه به این حقیقت که بعد از ظهور نهضت مشروطیت، قوه نظامی کشور دیگر آن احترام و وفاداری سابق را نسبت به مقام سلطنت ندارد، راه دیگری به روی شاه باز نیست جز جلب دوستی ملت. به همین دلیل وی (سفیر کبیر ترکیه) همین اندرز را به شاه داده و تشویقش کرده که با ملت کنار بیاید. با خود من هم که صبحت می کرد به صراحت تمام گفت اگر کار به جایی کشید که دولتهای خارجی ناچار شدند با قوه نظامی در امور ایران مداخله کنند ترکیه ناچار است در این دخالت شرکت نماید زیرا نمی تواند دست روی دست بگذارد و شاهد مستقر شدن قوای نظامی روسیه در ایران (در جوار مرزهای ترکیه) گردد. نیز برای ترکیه مقدور نیست در کناری بایستد و شاهد فنای استقلال یکی از کشورهای مسلمان این منطقه باشد.

سفیر از من سؤال می کرد: آیا انگلستان واقعاً تا این حدّ از اسلام نفرت دارد که حتی موقعی که یك ملت مسلمان در سایه همّت و کوشش خود به تحصیل آزادی نایل شده، آناً شمشیر از غلاف بیرون می کشد و به آن ملّت آزاد شده حمله می کند؟

از این می‌ترسم که اعمال و اقدامات اخیر ما ـ پشت پا زدن به اصول آزادی و دموکراسی به محض اینکه یك ملّت مسلمان آن اصول را اقتباس کرد، و بستن پیمان اتحاد با دولتی که در چشم همگان دشمن آشتی‌ناپذیر آزادی بشمار می‌رود و تنها مزیّتش این است که کشوری است مسیحی ـ اثرات تلخ خود را در ذهن ایرانیان بخشیده باشد.

هیچ حساب کرده‌ای که این سیاست به چه قیمتی در روسیه برای ما تمام می‌شود؟ و آیا حقیقتاً تصور می کنی که بوسیدن خاکپای اوتوکراسی (استبداد) و داشتن این آرزو که دیگران نیز دست خفقان‌آور روسیه را بفشارند، و اعمال و تظاهراتی از این قبیل، از چشم آزادیخواهان روسیه مستور می‌ماند؟ هم‌اکنون نغمه شکایت حزب مشروطه‌خواه روسیه (کادت) از دست انگلستان و از دست مخبر معروف روزنامه تایمز که اینهمه خود را به دربار روسیه می‌چسباند بلند شده است.[1]

---

۱. «مخبر معروف روزنامه تایمز» اشاره‌ای است سربسته به سر دونالد مك‌کنزی والاس خبرنگار معروف انگلیسی که اصل و تبار یهودی داشت و در این تاریخ مخبر روزنامه تایمز در پطرزبورگ بود.

ما دست خود را پیش برده‌ایم تا دست مظهر استبداد را که در سراشیبی زوال افتاده است بفشاریم و او با کمال اکراه به این دست فشردنها تسلیم شده است. اما در همان حالی که مشغول این گونه تظاهرات هستیم قدرتهای تازه‌نفس روسیه که مقدّر است روزی بر سر کار آیند، اعمال و حرکات ما را با خنده و تفریح می‌پایند. و مطمئن باش موقعی که بر سر کار آمدند سوابق ما را فراموش نخواهند کرد.

حال برگردیم به قراردادی که در شرف انعقاد با روسیه است.[۱] این قرارداد بر اساس این فرض بسته می‌شود که روسیه از آلمان خواهد برید و به ما خواهد پیوست. آیا هیچ آدم معقولی باور می‌کند که دربار پطرزبورگ، با آنهمه علایق خانوادگی که با آلمانها دارد، بر ضدّ دربار پتسدام (دربار سلطنتی آلمان) وارد میدان عمل گردد؟ و اگر هم در حال حاضر چنین تمایلی از خود نشان می‌دهد مطمئن باش همه اعمال و تظاهراتش جنبه موقتی دارد و برای گرفتن وام از آلمانهاست. وگرنه پیوستن کامل روسها به ما (بر ضد آلمان) **مطلقاً امکان‌ناپذیر** است. دو دربار مستبد اروپایی (دربار پطرزبورگ و دربار برلین) مانند دو دزدی که در فکر تحصیل غنایم باشند محکم به هم چسبیده‌اند و چون می دانند که هرنوع نزاع و تفرقه باعث از دست رفتن غنایم کلان خواهد شد هیچوقت دامن همدیگر را رها نخواهند کرد.[۲]

موقعی که می‌بینیم این وحشیان ملبّس به لباس فرنگی (روسها) چگونه پشت سر فرانسویها حرف می‌زنند، موقعی که می‌بینیم رجال مسئول انگلستان چگونه حد اعلای کوشش خود را به کار می‌برند که پایه روسی این سه پایه نشکند،[۳] موقعی که در اینجا (تهران) همه روزه شاهد مانورهای مزوّرانه روسها هستیم که در خفا علیه منافع ما کار می کنند و با اینهمه، به‌پیروی از سیاست رسمی دولت متبوعم، ناچارم در مقابل آن مانورها تسلیم شوم و دم نزنم، موقعی که نوشته‌ها و نطقهای وزرای لیبرال دولت کنونی را که اتصالاً دم از آزادی ملّتها می زنند می‌خوانم و می‌شنوم، حقیقتاً متحیّرم که چه بگویم و چه عکس‌العملی نشان دهم؟

---

۱. منظور قراردادی است که بعدها به قرارداد ۱۹۰۷ معروف شد.

۲. ناپلئون گفته در سیاست کلمه‌ای به نام «غیرممکن» وجود ندارد. اسپرینگ رایس عقیده داشت که پیوستن کامل روسها به انگلیسی‌ها (بر ضد آلمان) مطلقاً امکان‌ناپذیر است. اما تاریخ اروپا صحت نظر ناپلئون را نشان داد زیرا روسیه سرانجام به صف متفقین (انگلستان و فرانسه) پیوست و در جنگ جهانی اول (۱۹۱۸ ـ ۱۹۱۴) علیه آلمان وارد جنگ شد.

۳. منظور از سه پایه، پیمان اتفاق مثلث میان دولتهای انگلستان و فرانسه و روسیه است.

بسیار خوب، دیگر مطلبی برای گفتن ندارم. رحمت الهی شامل حالت و سعادت و کامیابی همآغوشت باد. اینهمه تنقیدها از سیاست خارجی دولتم، و اینهمه محکوم کردنهای آنها (که فقط در نامه‌های خصوصی ممکن است) وسیله‌ای است برای تسلّی دادن درون آشفته‌ام. یهودیان عهد موسی که اینهمه به پیغمبران خود نفرین می‌کردند ظاهراً از منافع نفرین که باعث تسکین آلام درونی‌شان می‌شد آگاه بودند.»

چیرول در پاسخ نامه اسپرینگ رایس به بررسی موضوع اصلی که در آن نامه مطرح شده بود، یعنی پیمان حسن‌تفاهم (آنتانت) میان انگلستان و روسیه، پرداخت و نوشت که بدبینی وزیر مختار نسبت به این پیمان، و پیشداوری دربارهٔ خطرات احتمالی آن، غلوآمیز است. اسپرینگ رایس در بیست و چهارم ماه مه ۱۹۰۷به نامه چیرول پاسخ داد و نوشت:

نامه شانزدهم

از سر سسیل اسپرینگ رایس به سر والنتین چیرول

«... بسیار متشکرم از اینکه چند کلمه‌ای به عنوان هشدار برایم نوشته بودی. شاید هم حق با تو باشد و در این باغچه گلسرخهای ایرانی انبوه برگها و شاخه‌ها عرصهٔ دیدم را گرفته و تاریك کرده باشد. با اینهمه بد نیست چند کلمه‌ای از خلال همین شاخسارهای انبوه بشنوی...»

به دنبال این جمله یك بررسی دقیق و طولانی از اعمال و افعال گذشته روسها ذکر شده است. سپس رشته مطلب دوباره بر می‌گردد به تشریح خوی و خصلت جبلّی آنها:

«... همه این حرفها و عقاید بدبینانه من بیدرنگ از بین می‌رفت اگر خوی و خصلت جبلّی روسها عوض می‌شد، رژیم سیاسی کشورشان از وضع کنونی که تسلّط اوتوکراتها و بوروکراتها بر تمام شئون کشور است رهایی می‌یافت، و قدرتمندان حاکم روسی در فکر از بین بردن آزادی اتباع خود و اتباع کشورهای مجاور نبودند. و اگر چنین وضعی تحقق می‌یافت آنوقت تصور می‌کنم رسیدن به نوعی تفاهم حقیقی با آنها امکان‌پذیر می‌شد زیرا در چنین اوضاع و شرایطی، هیأت حاکمه روس استقلال ملل همسایه را محترم می‌شمرد و انرژیهای خود را، لااقل تا مدتی، به جای اینکه صرف بدبخت کردن دیگران سازد صرف خوشبخت‌کردن اتباع خود می‌ساخت. اگر روح و کاراکتر حکومت روسیه دگرگون می‌شد شاید انگلستان می‌توانست به نوعی توافق پایدار با آن دولت برسد. اما در وضع کنونی روسیه

که از این دگرگونیها خبری نیست حقیقتاً نمی‌دانم انگلستان چه می‌تواند بکند. از همه اینها گذشته، فراموش نکن که ما، در حال حاضر، مشغول معامله با مردی هستیم که هیچ بعید نیست دوران قدرتش زیاد طول نکشد و از تخت سلطنت بیفتد.[۱] در این صورت آیا بهتر نیست کمی صبر کنیم و ببینیم دنیا بالاخره دست کیست؟ من از صمیم قلب، طرفدار سیاست آشتی و دوستی با روسیه هستم و روی این عقیده کار می‌کنم که فقط به این دلیل که شیطان شیطان است ما حق نداریم دائماً مزاحمش باشیم و دُمش را بکشیم. اما در همان حال که می‌خواهیم با شیطان کنار بیاییم دلیل خاصی وجود ندارد که او را به صرف شام دعوت کنیم یا اینکه اگر دعوتش کردیم از مفهوم آن ضرب‌المثل قدیمی‌مان غافل باشیم که می‌گوید هر که با شیطان سر سفره نشست باید قاشقی دسته دراز همراه داشته باشد.

خودت کاملاً از این نکته خبر داری که در فن سوداگری بزرگترین تله‌ای که سر راه سوداگران گسترده می‌شود کار کردن روی این عقیده خطرناك است که اگر زمانی، تحت اوضاع و شرایط خاصی، دست به معامله‌ای سودآور زده و نفع کلانی برده باشند، شیوه خاص آن معامله را در اوضاع و احوالی کاملاً متفاوت هم می‌توانند عیناً تکرار کنند و بهره‌مند گردند.

فرانسه را در نظر بگیر. با آنها تفاهمی برقرار کردیم که تاکنون بسیار خوب بوده و با نتایجی بسیار درخشان از آب درآمده است. چرا؟ برای اینکه افکار و عقاید بنیانی آنان (فرانسویها) با ما یکی است و ایجاد تفاهم و همکاری میان دو ملّتی که افکار و اندیشه‌های خود را از کتابهای مشترك اخذ کرده‌اند و تاریخی مشترك دارند چندان دشوار نیست. نیز در عقد قرارداد تفاهم با فرانسه از این مزیّت عمده هم بهره‌مند بودیم که از حیث قدرت نظامی چندان فرقی با آنها نداشتیم. به عبارت دیگر، هر کدام از این دو کشور (انگلستان و فرانسه) می‌توانست به منافع دیگری لطمه بزند اما هیچکدام نمی‌توانست دیگری را بکلی از پا در آورد. هر دو از وضع مستملکات خود در دنیا راضی بودند و هر دو از خطری مشترك (خطر آلمان) ترس و نفرت داشتند.

اکنون همه این عوامل را در نظر بگیر و سپس نگاهی به وضع روسیه، به هدفهای جهانگشایی آن کشور، و به خوی و خصلت روسها بینداز تا ببینی تفاوت ره از کجا تا

---

۱. اشاره به نیکولای دوم امپراتور روسیه و آخرین تاجدار سلسله رومانف است که در تندباد انقلاب بالشویکی روسیه با تمام اعضای خانواده‌اش قتل‌عام شد و از بین رفت.

به کجاست! ببین آیا می‌شود با چنین کشوری عین آن قراردادی را که با فرانسه بسته شد منعقد ساخت؟ اختلاف عقیده من و تو بالاخره چندان پیچیده نیست و در حقیقتی بسیار ساده خلاصه می‌شود: تو سه سال متوالی در روسیه نبوده‌ای که اوضاع و خصوصیات هیأت حاکمه آن کشور را از نزدیك ببینی، ولی من بوده‌ام.»

در اینجا، در مقام ذکر حقیقت، از بیان عقاید شخصیت معروف دیگری که عیناً مثل اسپرینگ رایس می‌اندیشید نمی‌توان صرفنظر کرد. او لرد کیچنر[۱] که در تابستان ۱۹۰۷ از هندوستان چنین نوشت:

نامه هفدهم

از لرد کیچنر به سر سسیل اسپرینگ رایس

اسناودنْ ـ سیملا ـ ۱۹ ژوئن ۱۹۰۷

«... هم‌اکنون با کمال مسرت از خواندن گزارشهای مورخ یازدهم و نوزدهم الی بیست و ششم آوریل تو که از تهران ارسال شده است فارغ‌شده‌ام. مطمئن باش هیچ کسی حقایق اوضاع را بهتر از این نمی‌توانست تجزیه و تحلیل کند. تبریکات صمیمانه خود را تقدیم می‌دارم و با مطالبی که از کلك برازنده‌ات تراویده است کاملاً موافقم. برای همه ما که در اینجا (هندوستان) نشسته و با سیاست روسها در ایران تماس مستقیم نداریم بودن دیپلماتی مثل تو در آنجا نعمتی است بزرگ زیرا تا موقعی که عهده‌دار این سمت (وزارت مختاری بریتانیا در ایران) هستی اطمینان و اعتماد مطلق داریم که هر اقدامی که برای حفظ مصالح بریتانیا در کشورهای همجوار هندوستان لازم باشد انجام خواهی داد و سیاستی را دنبال خواهی کرد که از هر حیث با خط مشی سنّتی انگلستان منطبق باشد.

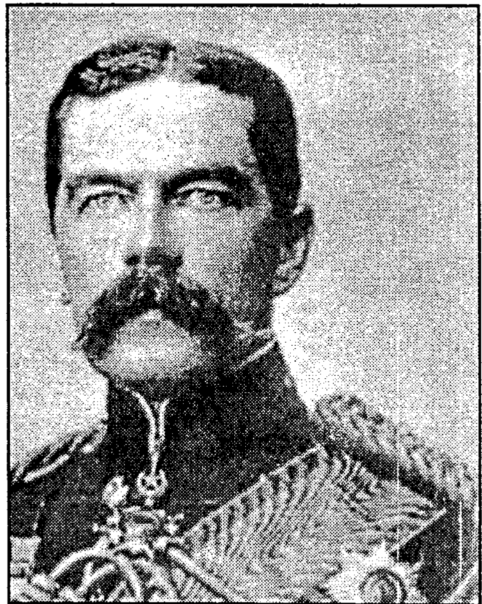
هیچ نمی‌دانم این گزارشهای روشن و منطقی تو چه اثری در ذهن کسانی که در لندن نشسته‌اند و سیاستهای ما را در نقاط مختلف جهان تعیین می‌کنند بخشیده است. آیا با

---

۱. لرد کیچنر (Lord Kitchener) در این تاریخ فرمانده کل قوای نظامی بریتانیا در هندوستان بود. وی این سمت را از سال ۱۹۰۲ تا سال ۱۹۰۹ به عهده داشت و سپس در آغاز جنگ جهانی اول (اوت ۱۹۱۴) به وزارت جنگ بریتانیا منصوب شد. دو سال بعد (تابستان ۱۹۱۶) در عرشه کشتی حاملش مورد اصابت اژدرهای یك زیردریایی آلمانی قرار گرفت و در دریا غرق شد. جسدش هرگز به دست نیامد (مترجم).

خواندن این گزارشها متنبّه خواهند شد و از این معاشقه‌های سیاسی با قزاق ریشو (منظور روسیه است) دست خواهند برداشت، یا اینکه احساس می کنند فرصت برای محتاط بودن از دست رفته است چون ابتکار و بکارت خود را از دست داده‌اند؟...»

عصاره افکار و نتیجه‌گیریهای اسپرینگ رایس درباره این موضوع (پیمان حسن‌تفاهم با روسیه) در نامه دیگری به چیرول (مورخ بیست و یکم ژوئن ۱۹۰۷) منعکس است که قسمتی از آن در اینجا نقل می‌شود:



لرد کیچنر فرمانده کل قوای بریتانیا
در هند و سپس وزیر جنگ بریتانیا

نامه هیجدهم

از اسپرینگ رایس به چیرول

قلهك ـ ۲۱ ژوئن ۱۹۰۷

«... اگر عقیده مرا راجع به آنتانت (قرارداد دوستی انگلستان و روسیه) بپرسی، خواهم گفت طرحی است بسیار عالی به شرط اینکه مقاصدش از اول درست فهمیده شود.

من اگر به جای تصمیم‌گیران لندن بودم همان روش سازندگان پلهای موقتی را اتخاذ می‌کردم که در عرض مدتی که مشغول احداث پل اصلی هستند یك پل موقّتی در کنارش می‌سازند و اعلانی روی مدخلش می چسبانند به این مضمون که: «**این پل برای عبور**

کامیونهای سنگین ساخته نشده است.»

باید مواظب باشیم که تنه نهنگ غول‌آسا را با خاك جزیره‌ای که مقصد نهایی‌مان است اشتباه نکنیم و روی پیکری چنین خطرناك پیاده نشویم. تعهدات روسها در این پیمان حسن‌تفاهم کاملاً روشن است: آنها قبول کرده‌اند که در عرض مدتی معیّن (به اندازه طول قرارداد) از حدود منطقه نفوذ خود فراتر نروند. تا اینجا بسیار خوب است و بسیار رضایت‌بخش. اما از این موضوع نباید چنین نتیجه گرفت که روسها پس از اینکه مدت اعتبار پیمان منقضی شد باز به همین تعهّد عمل خواهند کرد و از منطقه نفوذ خود گامی فراتر نخواهند گذاشت.

این پیمان به حقیقت فرصتی است برای نفس کشیدن که در ضمن آن انگلستان وضع موجود را بررسی کند و شالوده اقدامات آتی خود را بریزد. روسها سیاستی عاقلانه اتخاذ کرده‌اند چون مفهوم پیمانی که می‌خواهند با ما ببندند چیزی جز این نیست که تلویحاً تصدیق می‌کنند در حال حاضر برای رویارویی نظامی با انگلستان نه پول دارند و نه نیروی دریایی و بنابراین عجالتاً نه قدرت این را دارند که بندری شبیه پرت‌آرتور در کرانه‌های اقیانوس هند به‌دست آورند و نه در موقعیّتی هستند که بتوانند راه آهنی از داخل خاك ایران تا مرزهای هندوستان بکشند. امّا با بستن قراردادی با ما که این‌گونه عملیات را در حال حاضر متوقف سازند می‌توانند همه آن اعتبارات مالی را که برای ساختن بخش اول این راه‌آهن لازم است از فرانسه و انگلستان دریافت کنند یعنی همان سیاستی را به معرض اجرا بگذارند که در معامله با ژاپن گذاشتند: به آنها قول و تعهّد دادند که در ساختن راه‌آهنی که مورد نظرشان بود از هاربین فراتر نروند و با همین قول اعتباراتی را که برای ساختن راه‌آهن تا ایستگاه هاربین لازم داشتند از ژاپنی‌ها گرفتند. این روشی که روسها درگذشته اتخاذ کرده‌اند و حالا هم می‌خواهند همان روش را در قبال ما و فرانسویها تکرار کنند، روشی است بدیع و ماهرانه. آنان (روسها) کلید درِ کامیابی را در این تشخیص داده‌اند که عکس «ابلیس آلمانی» را که موجودی است خطرناك روی در و دیوارها بکشند و انگلستان و فرانسه را از این «خطر قریب‌الوقوع» بترسانند. و ما همه‌مان (از جمله خود آلمانها) آگاه یا ناخودآگاه به عملی شدن نقشه روسها کمك می‌کنیم و یکی از دلایل نفرت شدید من از آلمانها همین است که با اتخاذ سیاستهای ضد انگلیسی ما را مجبور کرده‌اند که دست اتّحاد و دوستی به سوی روسها دراز کنیم...»

اسپرینگ رایس همین موضوع را با لحنی مؤثرتر و زنده‌تر پیش چشم دوست نزدیکش

رونالد فرگوسن قرارداد و در نامه‌ای که تاریخ هیجدهم ژوئیه ۱۹۰۷را دارد به وی نوشت:

نامه نوزدهم

از اسپرینگ رایس به فرگوسن

قلهك ـ ۱۸ ژوئیه ۱۹۰۷

«... نمی‌دانم آیا در مباحثات مجلس عوام که قرار است درباره پیمان حسن‌تفاهم انگلستان و روسیه صورت گیرد شرکت خواهی جست یا نه؟ برداشت من این است:

حکومت روسیه اکنون که قانون اساسی کشورش را موفقانه تغییر داده و خود را از دست دوما (پارلمان روسیه) خلاص کرده است دیگر چندان علاقه‌ای ندارد که یك پارلمان دیگر در کشور مجاورش (ایران) ریشه بگیرد و در آتیه اسباب زحمتش گردد. لذا تردیدی ندارم که تا دیر نشده دست به اقدامات لازم برای از بین بردن مجلس شورای ملی ایران خواهد زد. خود شاه هم از آنجا که عین عقیده روسها را دارد ـ چون هر دو اهل یك حرفه هستند ـ در این قضیه (از بین بردن مجلس در اولین فرصت) از صمیم قلب با عمّال روسیه همکار و همدست است. اگر روسها از طریق شاه بتوانند مجلس را از بین ببرند زمام کامل قدرت را در ایران قبضه خواهند کرد و در اجرای سیاستی که تاکنون برایشان مقدور نبوده، کامیاب خواهند شد. زیرا تا موقعی که صحبت از امضای قرارداد انگلستان و روسیه نبود، حکومت شاه از انگلیسی‌ها ملاحظه داشت و می کوشید در تمام اقداماتی که انجام می‌دهد حتی‌المقدور تعادل سیاسی میان دو دولت را حفظ کند. اما اکنون شاه و وزیرانش همگی از جان و دل به روسها پیوسته‌اند در حالی که انگلستان علناً به ملّیون و مشروطه‌خواهان ایرانی اخطار کرده که دیگر قادر نیست به آنها کمك کند و اگر هم باطناً چنین تمایلی داشته باشد پیمان جدید دست و پایش را بسته است. بنابراین مشروطه‌خواهان چیزی به انگلستان مدیون نیستند جز مقداری سپاس و تشکر که آن هم چندان نفعی به حالمان ندارد. در نتیجه، روسها که اکنون زمام قدرت را کاملاً در ایران قبضه کرده‌اند حتی از سابق نیز بی‌میل‌ترند که در قضایای مربوط به ایران با ما کنار آیند زیرا مفهوم یك چنین «کنار آمدن» ـ لااقل در ایران ـ چیزی جز این نیست که ما غنیمتی به آنها واگذار می کنیم (منطقه نفوذ روس) که از مدتها پیش در تملکّشان بوده و آنها چیزی به ما می‌دهند که هر وقت دلشان خواست می توانند پس بگیرند.

در این قراردادی که ظاهراً در شرف امضاست قولهایی داده شده که امید به اجرای

آنها، تا موقعی که قوای نظامی پشت سرش نباشد، خیلی کم است و اگر چنین قوایی در دسترس باشد بستن خود قرارداد بیهوده است. اما اگر صادقانه به مفادش عمل شود ممکن است مناقشات و اصطکاکات سابق طرفین را تقلیل دهد گرچه توفیق در این‌باره (جلوگیری از اصطکاکات آتی) باز هم موکول به این خواهد بود که ما آنچه را که مطلوب روسهاست و سابقاً حاضر نبودیم بی کشمکش به آنها تسلیم کنیم اکنون صادقانه و بی‌چون و چرا در اختیارشان قرار دهیم. تازه این هم زیاد بدنیست اما چیزی به امنیّتمان در هندوستان نمی‌افزاید. پیل گرسنه‌ای را که درصدد ورود به مزرعه سیب‌زمینی است با چسباندن طغرائی زرنگار به دمش (حاکی از قدغن بودن ورود به مزرعه) نمی‌توان از رسیدن به هدفش بازداشت... دفاع از هند هم وضعی مشابه دارد: حفظ تمامیّت ارضی هندوستان و پاسداری از منافع بریتانیا در آن سرزمین، از دست سربازان مسلّح ساخته است و نه از ورق پاره‌هایی که مواد پیمانهای سیاسی روی آنها نوشته شده است!... خیلی می‌ترسم که اگر قرارداد روسیه و انگلستان (درباره تقسیم ایران به مناطق نفوذ) برای شور و مباحثه تسلیم مجلس عوام گردد، وظیفه ادوارد گری در دفاع از چنین قراردادی بسیار سخت و دشوار باشد زیرا رجال سیاسی ما خود می‌دانند که روسیه از همان تاریخ که ایران صاحب رژیم مشروطه شده، کمر به انهدام این رژیم و از بین بردن مجلس و سایر نهادهای پارلمانی بسته است. مخالفان ادوارد گری به او حمله خواهند کرد که چرا سیاست حکومت خود را در ایران عوض کرده و همدست روسهای ضد مشروطه شده است. از آن طرف کرزن و پرسی هر دو بر سر حکومت لیبرال انگلستان نعره خواهند کشید که مصالح گرانبهای انگلستان را در آسیا فدای همکاری نزدیک با روسها کرده است.

از نظر هیأت حاکمه کنونی ما ایران سوراخ مزاحمی است درنقشه آسیا که حتی ارزش پشت جلد روزنامه تایمز را ندارد. عقیده گِری ظاهراً این است که اگر می‌شد به نوعی توافق حقیقی با روسیه رسید، فدا کردن ایران در این راه بهایی است که می‌شود پرداخت و از معامله راضی بود. اما من بر این عقیده‌ام که دولت بزرگی مثل انگلستان حق ندارد روشی چنین پست و ظالمانه، حتی در قبال یك دولت کوچك، اتخاذ کند.

تصور می کنم ادوارد گری وزارت خارجه را خیلی خوب اداره می کند و رئیسی برازنده برای همه‌مان هست. ولی قاعدتاً باید خیلی خسته و کوفته شده باشد. خود من هم از شغل فعلی‌ام خسته شده‌ام گرچه دلایلی که برای این خستگی دارم به پای عواملی که مافوقم را در

لندن خسته کرده است نمی‌رسد. مع‌الوصف آرزو دارم که مقام فعلی‌ام را هرچه زودتر به دیگری تحویل دهم و خود به انگلستان باز گردم...»



قرارداد رسمی مربوط به اصلاح روابط انگلستان و روسیه در سه کشور متنازع فیه ـ ایران، افغانستان، تبت ـ سرانجام در سی و یکم اوت ۱۹۰۷ در پطرزبورگ به امضا رسید. در این قرارداد، تا جایی که مربوط به ایران می‌شد، بریتانیای کبیر دست روسیه را در مناطق شمالی این کشور (منطقه نفوذ روسیه) باز گذاشته و متقابلاً از روسیه قول گرفته بود که عین این امتیاز را در مناطق جنوبی ایران (منطقه نفوذ بریتانیا) برای انگلستان قایل باشد.

در منطقه‌ای که میان این دو منطقه نفوذ قرار می‌گرفت اتباع هر کدام از دو کشور می‌توانستند امتیازات اقتصادی برای خود تحصیل کنند. مضمون این قرارداد که به حقیقت تقسیم کردن ایران به مناطق نفوذ اقتصادی بود احساسات عامّه را در ایران جریحه‌دار کرد بخصوص از این جهت که متن قرارداد پیش از آنکه از طرف دولتهای ذینفع رسماً به ایران ابلاغ گردد در مطبوعات انگلستان و روسیه منتشر گردید. نظر وزارت خارجه بریتانیا قبلاً این بود که به محض امضای پیمان به اسپرینگ رایس مرخصی استعلاجی داده شود تا برای معاینات و مداوای پزشکی عازم لندن گردد. اما خود وی پس از روبرو شدن با این وضع اضطراری که در نتیجه افشا شدن موّاد پیمان پیش آمد چنین احساس کرد که دور شدنش از تهران در چنین موقعی صلاح نیست. در این‌باره به چیرول چنین نوشت:

«... رؤسای من در لندن با پرتاب کردن سنگی شیشه‌ای را شکانده و مرا گذاشته‌اند که جواب پلیس را بدهم. نه نیکلسون (سفیر کبیر بریتانیا در پطرزبورگ) و نه وزارت خارجه، هیچکدام اطلاع قبلی به من نداده بودند که قرارداد امضا شده است و فقط سه روز پس از انتشار این خبر در جراید تهران، از موضوع با خبر شدم. تصوّر می کنم همین بی‌اعتنایی خود علامتی است دالّ بر اینکه امضاکنندگان پیمان اهمیّتی برای افکار عمومی در ایران قایل نیستند.»

وی همین احساساتی را که پیش چیرول ابراز کرده بود با صراحت کافی پیش رئیسش سر ادوارد گری (وزیر خارجه بریتانیا) نیز ابراز کرد. پیش‌نویس اصلی نامه‌اش به وزیر خارجه خیلی تند است و با این عبارت شروع می‌شود: «نه کسی عقیده مرا خواسته و نه کسی به شنیدن آن مایل است.» لحن نامه، علی‌رغم اصلاحاتی که بعداً در پاکنویس بعمل آمده، طوری است که هیچ عضو ارشد وزارت خارجه (که ترقیّات آتی‌اش موکول به نظر

وزیر بوده) نمی‌بایست نظیر آن را برای مافوقش بنویسد. این است متن کامل نامه وزیر مختار به رئیسش در لندن:

نامه بیستم

از سر سسیل اسپرینگ رایس به سر ادوارد گری

قلهك ـ ۱۳ سپتامبر ۱۹۰۷

سر ادوارد عزیزم

عقد پیمان دوستی با روسیه را تبریك می‌گویم و امیدوارم پس از زحمات و خستگی‌های چند ماه اخیر به استراحت پرداخته باشید ـ استراحتی که الحق استحقاقش را دارید.

با بسته شدن این پیمان، اشکالات سیاسی‌تان با روسیه تا حدّی رفع شده است اما به حسب وظیفه‌ای که دارم باید هشدار بدهم که اشکالات ناشی از روابطمان با روسها در تهران، تازه در شرف آغاز است و پس از تجربه مراکش هیچ نیازی به توضیح نیست که چرا ایرانیان شروع به تحریك برای برانگیختن افکار عمومی علیه این پیمان کرده‌اند که دامنه‌اش ممکن است به نحوی خطرناك گسترش یابد. منظورم این است که اوضاع و احوال آتی ایران برای انگلیسی‌ها که منافع مهمّی در این کشور دارند ممکن است خطرناك باشد. نیز از اثرات بسته شدن این پیمان در ذهن مسلمانان ایران و افغانستان نباید غفلت کرد. تردیدی ندارم که خودتان پیشاپیش فکر این قسمت‌ها را کرده‌اید و برای روبرو شدن با آنها آمادگی لازم را دارید.

هارتویش (وزیر مختار روسیه) با احساسات من در این‌باره شریك است و شکایت می‌کند از اینکه تاکنون نتوانسته دولت متبوع خود را معتقد سازد که اوضاع و احوال در ایران عوض شده. مقامات مؤثر پطرزبورگ ظاهراً بر این عقیده‌اند همان وضعیتی که تا چند سال پیش در این کشور وجود داشت کماکان هست و لذا می‌شود نقش افکار عمومی را در ایران براحتی نادیده گرفت زیرا ایرانیان ذاتاً مردمانی جدّی نیستند و فکر آزادی هم که در ذهنشان رسوخ کرده به مرور زمان زایل خواهد شد. اما هرگز نباید غفلت کرد که بچه‌ای که قوطی کبریت در دست دارد گرچه موجودی چندان جدی نیست ممکن است خطرناك باشد. و این خطر بستگی به سنّ و سال آن کودك ندارد بلکه ناشی از قدرت تخریبی ابزاری است که

به دست گرفته. بدبختانه در این موردی که به عنوان مثال ذکر کردم کبریت‌ها قادر به تولید حریق هستند.

نمی‌خواهم بیش از حدّ بدبین باشیم و خطر را بیش از آنچه هست بزرگ کنم. اما غیرممکن است که بتوان وقایعی را که در اینجا اتفاق می‌افتد ندیده گرفت. تشکیلات حکومتی کاملاً از هم پاشیده، دشمنی میان شاه و ملت به اوج خود رسیده، و این عقیده در ذهن مردم فرو رفته که پادشاه کشور باطناً با روسها همدست است و تصمیم جدّی دارد بی‌نظمی و ناامنی را در سراسر کشور به آن میزان برساند که بهانه برای دخالت روسها ایجاد گردد. از همه بدتر اینکه مردم ایران پس از بسته شدن قرارداد اخیر (قرارداد ۱۹۰۷) جداً معتقد شده‌اند که دو دولت روس و انگلیس باطناً با نقشه شاه (که هدفش از بین بردن حکومت مشروطه است) موافقند و این قرارداد را به این منظور بسته‌اند که پس از سقوط نظام مشروطه هر کدام به سهم مورد نظر خود دست یابند.

اگر دست به اقدامات لازم برای حفظ منافعمان در این کشور نزنیم و از فکر حراست اتباع بریتانیا مقیم ایران غافل بمانیم، هیچ نمی‌شود گفت چه حوادثی ممکن است هر لحظه پیش بیاید. و اگر هم اقدامات لازم را برای روبرو شدن با حوادث احتمالی آغاز کنیم آناً متهم خواهیم شد به اینکه داریم زمینه را برای تقسیم ایران میان خودمان و روسیه آماده می‌کنیم. در این مخمصه‌ای که ایجاد شده بدبختانه وضع ما خیلی بدتر از آن روسهاست چونکه آنها از اول تکلیف خود را روشن کرده و گفته بودند که با نظام نوین (نظام مشروطه) مخالفند در حالی که ما ـ حامیان سابق همان نظام ـ اکنون در معرض این اتهام قرارگرفته‌ایم که به ملّت ایران خیانت کرده و آنها را در مقابل روسها تنها گذاشته‌ایم.

تمام آن اطمینانهایی که در این اواخر، چه از طرف ما و چه از طرف روسها، دربارهٔ مقاصد و هدفهای قرارداد (۱۹۰۷) داده شده، در چشم ملت ایران به منزله سرپوشی است برای مخفی کردن مقاصد اصلی همان قرارداد. این برداشت بدبختانه با اوضاع و شواهد محلّی هم جور می‌آید زیرا علی‌رغم آن همه قولها و وعده‌های رضایت‌بخش که مقامات سیاسی پطرزبورگ در این باره داده و گفته‌اند که هدف قرارداد تقسیم خاك ایران نیست، آن عده از ایرانیانی که مورد اعتماد روسها هستند و غالباً با سفارت روسیه رفت و آمد دارند همگی بلااستثناء دشمنان نظام جدیدند ـ یعنی دشمنان همین نظامی که ملت ایران اینهمه از ایجاد آن به خود می‌بالد و انتظار دارد که تمام دردها و بدبختی‌های مملکت را شفا بخشد. و

ما (انگلیسی‌ها) بدبختانه متهم هستیم به اینکه برای حفظ مزایای خود درایران، با روسها کنار آمده و حق‌السّهمی در مقابل این عمل دریافت کرده‌ایم.

در گیر و دار چنین وضعی حقاً روا نمی‌دانم از مرخصی مورد نظر که چندی پیش راجع به آن توافق شده بود استفاده کنم و درست در موقعی که قرارداد امضا شده از ایران حرکت نمایم زیرا مفهوم این عمل خالی گذاشتن عرصه تبلیغ برای روسهاست که پیش ملت ایران چنین وانمود کنند که وزیر مختار انگلیس پس از اینکه آنها را به حد کافی، و به مدت کافی، گول زد (تا اینکه قرارداد امضا شد) اکنون دارد به عنوان مرخصی از ایران دور می‌شود تا محتاج به دادن توضیح در این‌باره نباشد که چطور شد انگلستان به بستن چنین قراردادی رضایت داد.

وضع مزاجم به هیچوجه بدتر از آن نیست که سال گذشته در همین موقع بود و به این دلیل فکر می کنم می‌توانم کماکان به خدمتم در ایران ادامه دهم گرچه البته ممکن است اوضاع آتی کشور، رفتنم را اجتناب ناپذیر سازد.

مارلینگ[1] مردی است بسیار عالی که می‌شود به هوش و فراستش اعتماد کرد. اما بدبختانه به علت بیماری چشم که دارد هیچ مطمئن نیستم که بتواند وظایف سنگین اداره کردن سفارت بریتانیا را در موقعی چنین حساس عهده‌دار گردد. وادارش کرده‌ام برای معالجه به اروپا برود و هر موقع که به لندن آمد امیدوارم وقت ملاقاتی برایش تعیین کنید.

کاملاً درك می کنم که هرگونه تفسیر و اظهار نظر دربارهٔ قرارداد (از طرف من) چندان مطلوب نیست زیرا اوضاع محلی در اینجا، با مقایسه به موقعیت اروپایی، اهمیّت زیادی ندارد. اما فراموش نکنید که دلکاسه[2] هم عین این نظر را در مورد مراکش داشت در حالی که سیر حوادث بعدی نشان داد که نظرش اشتباه بوده.

وزیر مختار فرانسه در تهران برایم تعریف می کرد که پیش از آمدن به ایران

---

۱. منظور سرچارلز مارلینگ (Sir Charles Marling) است که در این تاریخ رایزن سفارت انگلیس در تهران بود. وی در جریان کودتای نظامی محمدعلی شاه قاجار (برای براندازی نظام مشروطه) که اسپرینگ رایس ایران را ترك کرده بود به عنوان کاردار سفارت، وظایف وزیر مختار را انجام می‌داد.

۲. مسیو دلکاسه (Mon. Delcassé) وزیر خارجه فرانسه (از ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۵). وی از طرفداران ایجاد روابط نزدیك و دوستانه میان انگلستان و فرانسه بود و در جریان بحران مراکش (۱۹۰۵) به علت توطئه‌ای که همقطارانش تحت فشار آلمانها ترتیب داده بودند ناچار به استعفا گردید (مترجم).

مصاحبه‌ای با ایشان داشته که در ضمن آن، با توجه به تجربیاتش در آن اواخر، با تأکید از مقام وزارت تقاضا کرده بود اوضاع و شرایط محلی را ندیده نگیرد. من نیز جسارتاً می‌خواهم استدعا کنم که در مذاکرات کنونی‌تان با روسیه (مربوط به نحوه اجرای قرارداد) هر آنچه را که در حیطه امکانتان هست به کار برید که نظام مشروطیت ایران (که ایرانیها از صمیم قلب به آن علاقه دارند) لطمه نبیند و همدردی و حسن نظر ملتهای دیگر از دست نرود. به این دلیل، توصیه می‌کنم ترتیبی داده شود که هنگام اعلام مفاد قرارداد جدید (قرارداد ۱۹۰۷) به دولتهای دیگر، ایران نیز در این اقدام سهیم باشد.

خوشبختانه (از نظر ما) ترکها و آلمانها کارتهای برنده خود را ضایع کرده‌اند. ترکیه به علت حمله‌اش به خاك ایران[۱] و آلمان در نتیجه بکار بردن لحن تهدیدآمیز و پیش کشیدن تقاضاهای افراطی برای تأسیس بانك آلمانی در تهران. از این گونه فرصتهای بدست آمده باید هرچه زودتر استفاده کرد وگرنه جوّ مساعدی که به نفع ما ایجاد شده در صورت طول کشیدن قضیه ممکن است از بین برود.

البته هیچ قادر نیستم درباره اوضاع سیاسی انگلستان از این مسافت دور قضاوت و اظهارنظر کنم. ولی درنگاه اول چنین به نظر می‌رسد که مخالفانتان دلایلی به ظاهر قوی در اختیار دارند برای تنقید از اعمالتان. همکاری نزدیك انگلستان با دولت استبدادی روسیه و مخالفت اولیای مسئول کشور ما با بهره‌مند شدن کشورهای کوچك از نعمت آزادی، هر دو می‌توانند حربه‌های مؤثری در دست مخالفان باشند برای تاختن به کابینه لیبرال انگلستان و محکوم کردن سیاست خارجی آنها.

در این کشور (ایران) هستند کسانی که احتمالاً می‌توانند قسمتی از افکار عمومی انگلستان را متقاعد سازند که نهضت‌های آزادیخواهی در کشورهای مسلمان، جنبش‌هایی جدّی و حقیقی هستند و شما موقعی که وارد بند و بست با روسها شدید از اهمیّت این نهضت‌ها غافل بودید. هیچ احتیاجی نیست آن گفته سابقتان را دوباره به خاطرتان بیاورم که

---

۱. در سال ۱۹۰۶ ترکها حاضر نشدند منطقه بیطرفی میان مرزهای دو کشور (ایران و ترکیه) به وجود آید. در همین سال قوای عثمانی وارد منطقه‌ای شدند که ایران ادعای مالکیّتش را داشت. در نتیجه، برخوردهایی میان قوای نظامی طرفین صورت گرفت. انگلستان و روسیه پا به میان گذاشتند و از تبدیل شدن این وضع به یك جنگ علنی جلوگیری کردند. اما در این تاریخ (۱۹۰۷) حملات مجدّد ترکها به قلمرو ارضی ایران شروع شده بود و منطقه مورد اختلاف کماکان زخمی بود التیام نیافته در روابط دولتین.

می‌گفتید ارزش هر قراردادی بسته به این است که عاقدان آن قرارداد چگونه درباره‌اش فکر می‌کنند و چگونه می‌خواهند آن را به معرض اجرا بگذارند. روسیه ممکن است از قرارداد اخیرش با انگلستان (قرارداد ۱۹۰۷) به همان نحو استفاده کند که از قرارداد سابقش با ژاپن در مورد کشور کره کرد به این معنی که کوشید تحت پوشش جدید مقاصد قدیم خود را عملی سازد. از نظرگاه افکار عمومی در انگلستان، این مسأله خیلی جدی تلقی خواهد شد اگر روسیه بخواهد همین شیوه را در ایران تکرار کند و سیاست دیرین خود را (دایر به تصرف تدریجی ایران) کماکان تحت قرارداد جدید انجام دهد زیرا نقض خائنانه یك قرارداد رسمی مسأله‌ای است خیلی جدی‌تر از اجرای یك سیاست خصمانه علنی. و نتایج چنین سیاستی را خودتان در مورد کشور کره به چشم می‌بینید. اعمال و اقدامات روسها در آن کشور، پس از بستن دو فقره قرارداد رسمی، علت حقیقی شروع جنگ میان روسیه و ژاپن بود و اگر به روابطمان با روسیه از این زاویه نظر نگاه کنیم می‌بینیم که در نتیجه عقد قرارداد اخیر با روسها (قرارداد ۱۹۰۷) خیلی بیشتر به آستان جنگ با آنها نزدیك شده‌ایم تا آن زمانی که اصلاً قراردادی وجود نداشت.

چنانکه می‌بینید دورنمایی که برایتان ترسیم کرده‌ام، دورنمایی است تیره و تاریك و خودم نیز از این حیث ناراحتم. ولی امیدوارم انگیزه مرا در نوشتن این مطالب، با این وضوح و صراحت، درك خواهید کرد. در بحبوحه این پیروزی سیاسی که نصیبتان شده (عقد قرارداد دوستی با روسیه) بانگ هشداری از جانب یك دوست صمیمی شاید بیفایده نباشد. لااقل رومیان قدیم چنین عقیده داشتند.»



همه مردم نقطه ضعف‌هایی دارند و اسپرینگ رایس از این قاعده مستثنی نبود زیرا بیش از حد لازم روی عقیده اش که بستن قرارداد ۱۹۰۷ از اول کار بیهوده‌ای بوده است اصرار می‌ورزید.[۱]

بدبینی وی نسبت به این قرارداد ریشه‌هایی عمیق داشت که در آب و گل نفرتش از

---

۱. خواننده لابد متوجه است که این قسمت نظر مترجم نیست بلکه نظر گردآورنده انگلیسی این نامه‌هاست که از قضا قوم وخویشی دوری هم با اسپرینگ رایس داشته. وگرنه تاریخ نشان داد (مخصوصاً بعد از کودتای نظامی محمدعلی شاه قاجار به تحریك روسها) که قسمت عمده پیش‌بینی‌های وزیر مختار درباره سیاست آتی روسها در ایران (بعد از بسته شدن قرارداد ۱۹۰۷) صحیح و مصاب و منطقی بوده (مترجم).

روسیه رشد و نمو کرده بود. هیچکدام از اعمال و اقدامات روسها ـ ولو به ظاهر بسیار خوب و پسندیده ـ از نفرت باطنی‌اش نسبت به آنها نمی‌کاست زیرا جداً عقیده داشت که روسها مردمانی شریر و متجاوز هستند و به این زودی اصلاح‌شدنی نیستند. این بدبینی تنها متوجه هیأت حاکمه روس نبود بلکه جنبش‌های آزادیخواهی روسیه را نیز در بر می‌گرفت. نهضت‌های لیبرال روسی، در چشم اسپرینگ رایس، نهضت‌هایی بودند مشکوك و هیچ معلوم نبود که اگر «آزادیخواهان روسیه» بر سر کار آیند همان سیاست جهانگشایی اسلاف خود را ادامه ندهند. اما از آن طرف عشق و علاقه‌اش به ایران و مردم ایران هم تا حدّی غلوآمیز بود گرچه این غلو دلیل داشت:

هنگامی که به چشم می‌دید ملّتی با آن گذشته درخشان و پرعظمت، قد علم کرده و می‌خواهد موجودیت ملّی خود را در قبال نقشه‌های استعماری روس حفظ کند، از صمیم قلب با خواسته‌های آنها همدردی می‌کرد و عقیده داشت که انگلستان هر نوع کمکی را که از دستش بر بیاید باید در این راه (حمایت از ایرانیان در مقابل مطامع ارضی روسیه) مبذول دارد. پیش‌بینی‌های وی دربارهٔ نیّات و مقاصد سوء روسها در ایران همگی درست از آب درآمد زیرا در عمل ثابت شد که گرچه هیأت حاکمه روس ممکن است در مقابل جبر زمان تسلیم شود و جای خود را با حکومتی لیبرال (آزادیخواه) در داخله کشور عوض کند، اما هرگز چشم دیدن این را که ملت ایران از قید تحکّم فرمانروای مستبد خود (محمدعلی شاه قاجار) آزاد گردد ندارد. عقیده اسپرینگ رایس این بود که روسها ممکن است قراردادی به نام قرارداد حسن تفاهم (آنتانت) با انگلستان ببندند ولی از نتایج بالفعل آن اثری در تهران دیده نخواهد شد. حوادث ماههای آینده بدبینی وزیر مختار را در واضح‌ترین مشکل آن به اثبات رساند.»

(پایان تفسیر گرد آورنده انگلیسی نامه های اسپرینگ رایس)



اسپرینگ رایس در ماه نوامبر ۱۹۰۷ تهران را به مقصد انگلستان ترك کرد. در تابستان سال بعد (به طور دقیق در ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸) که وی هنوز در مرخصی استعلاجی بسر می‌برد از تهران خبر رسید که محمدعلی شاه قاجار به کمك لشکر قزاق ایران، که افسران رده بالایش همه روسی بودند کودتا کرده، مجلس شورای ملّی را بسته، و فرمانده روسی لشکر قزاق (سرهنگ لیاخف) را به عنوان فرماندار نظامی تهران برگزیده است. نیز معلوم شد که



محمدعلی شاه قاجار

که درتاریخ شانزدهم ژونیه ۱۹۰۹ از سلطنت ایران خلع و به سفارت حکومت تزاری روسیه در زرگنده پناهنده شد.



سرهنگ ولادیمیر لیاخف

مجری کودتای نظامی ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸ در تهران

عدّه‌ای از رهبران مشروطه جان خود را در این کودتا از دست داده یا اینکه به دادگاه نظامی شاه (مستقرّ در باغشاه) جلب شده‌اند.

وی چندین نامه محزون و شورانگیز از پرفسور ادوارد براون استاد سرشناس دانشگاه کمبریج دریافت کرد که در یکی از آنها درد دل نویسنده با جملاتی شورانگیز بیان شده بود:

«... آیا حیف نبود نهضتی چنین درخشان، و چنین امیدبخش، به خاك و خون کشیده شود!؟ برای من حتی تصور اینکه چنین فاجعه‌ای بالفعل صورت گرفته دشوار است و به حقیقت عاجزم از اینکه احساسات خود را در این‌باره روی کاغذ بیاورم.»

از تهران نامه دیگری به وی رسید که نویسنده‌اش از اعضای عالی‌رتبه سفارت بود.[۱] نویسنده جریان کودتای ژوئن ۱۹۰۸ را برای رئیس سابقش تشریح می‌کند و می‌نویسد:

نامه بیست و یکم

از یکی از اعضای ارشد سفارت انگلیس در تهران به اسپرینگ رایس

قلهك ـ ۱۶ ژوئیه ۱۹۰۸

اسپرینگی عزیز

«امیدوارم از اینکه فرصت دیدن آخرین بحران سیاسی ایران را از دست داده‌ای هیچگونه تأسفی احساس نکنی و اگر هم چنین احساسی داری بهتر است آن را هرچه زودتر دور بیندازی چون شاهد عینی چنین بحرانی بودن هیچ تعریفی نداشت که سهل است می‌توان گفت به حد اعلی نامطبوع و ناگوار بود. خود حادثه شاید از این حیث برای ما نفع داشت که پس از لمس چنین بحرانی از نزدیك، اکنون خوب می‌دانیم در آتیه منتظر چه چیزها باید بود و دیگر مثل سابق نیست که بنشینیم و فقط حدس بزنیم که روسها در آتیه چه خواهند کرد. ولی به هرحال این تنها وسیله‌ای است برای تسلّی دادن به خاطرهای آشفته‌مان و جز این هیچ.

تنها شخصیت روسی که نحوه رفتارش را در این بحران ستایش می‌کنم ـ البته ستایشی

---

۱. با اینکه هویت نویسنده این نامه در متن انگلیسی کتاب فاش نشده، به حدس قریب به یقین می‌توان گفت که وی والتر اسمارت (دبیر شرقی سفارت انگلیس و دوست بسیار نزدیك اسپرینگ رایس) بوده است.

از آن نوع که یك نفر انگلیسی برای قاضی جفریز[1] یا کلیورهاوس[2] احساس می کند ـ لیاخف است. او بدون اینکه کمترین اهمیتی برای حرفها، نوشته‌ها، خواسته‌ها، و اندیشه‌های دیگران قایل باشد، نقشه خود را به معرض اجرا گذاشت و مقصود نهایی خود را هم از کسی پوشیده نداشت. صریحاً اعلام کرد که برای تثبیت عظمت و افتخار روسیه در ایران کار می کند که نتیجه‌اش ـ در چشم کسانی که مانند او فکر می کنند ـ تحقیر و سرشکسته کردن انگلستان است. کودتای اخیر ایران زیر نظر همین شخص انجام گرفت و چون از آغاز کار تصمیم داشت نگذارد نقشه‌اش با بست نشستن مشروطه‌خواهان در سفارت انگلیس و تشبثاتی از این قبیل ضایع گردد، عملاً دست به عملی توهین‌آمیز زد و به قزاقان کچل خود دستور داد سفارت انگلیس را محاصره و از ورود مخالفان دولت به داخل ساختمان جلوگیری کنند. وی کوچکترین اهمیتی برای نتیجه اعمالش، و کمترین اعتنایی به قراردادهای سیاسی میان انگلستان و روسیه قائل نبود و همهٔ آنها را بازیچه‌های غیرقابل اعتنا می‌شمرد. به سربازان خود دستور داد ـ و اگر هم دستور نداد آزادی عمل داد ـ در تهران چو بیندازند که اگر مخالفان دولت بخواهند اعمال گذشته مشروطه‌خواهان را تکرار کنند و در سفارت انگلیس بست بنشینند، دستور خواهد داد خود سفارت را هم به توپ ببندند! این ملعون مخصوصاً این طور رفتار کرد تا همه ایرانیان بفهمند که ما از غلط کردن خود پشیمانیم و این بار درهای سفارت انگلیس را به روی پناهندگان نخواهیم گشود.[3]

منظور وی از تمام این کارها چیزی جز ضایع کردن نام نیك ما در چشم ایرانیان نبود و بیگمان روی این اعتقاد کار می کرد که با وصف قراردادی که سال گذشته میان انگلستان و روسیه بسته شده، حکّام پطرزبورگ هیچگونه بازخواستی از او نخواهند کرد که چرا با این قبیل اعمال زشت و بیسابقه (که ناقض روح قرارداد است) انگلستان را تحقیر می کند. و اگر دولت

---

۱. Judge Jeffreys: از قاضیان بیرحم و سختگیر انگلیسی بود که در سال ۱۶۸۳ به ریاست، قوه قضائیه انگلستان رسید. وی در بسیاری از محاکمات سیاسی زمان خود ریاست دادگاه را به عهده داشت و احکام قضائی را که غالباً غیر عادلانه بود با کمال بیرحمی صادر می کرد.

۲. Claverhouse (لرد دَندی): نظامی اسکاتلندی که پس از قلع و قمع مخالفان چارلز دوم، سالها به محاکمه دستگیرشدگان اشتغال داشت و به علت اعدامهای بیشمار که طبق دستورش صورت گرفت به «کلیور خون آشام» معروف شد.

۳. در متن انگلیسی این نامه عبارت Eating dirt به کار رفته که اگر آن را تحت‌اللفظی ترجمه کنیم معنی «گُه‌خوردن» را می‌دهد و جمله به این صورت در می‌آید:
«...این ملعون مخصوصاً این طور رفتار کرد تا همه ایرانیان بفهمند که ما از گُه خوردن خود پشیمانیم... الخ».

بریتانیا شدیداً به این عمل اعتراض نکرده بود ـ که کرد و خیلی هم قدرتمندانه کرد ـ لیاخف در نقشه مورد نظرش که سرشکستگی کامل انگلستان بود به تمام معنی کامیاب می‌شد.

کی مردم ایران خواهند فهمید که انگلستان (پس از بسته شدن این قرارداد) دیگر قادر نیست به نفع آنها دخالت ورزد؟ در جریان کودتای اخیر ما فقط توانستیم جان عده معدودی از مشروطه‌خواهان را نجات دهیم و نتیجه این عمل بسیار عظیم و چشمگیر بوده است زیرا به حقیقت اعلان مخاصمه علنی علیه شاه کردیم و ممکن است در آتیه نیز به این مخاصمه آشکار ادامه دهیم.»[1]

اسپرینگ رایس احساسات خود را در این‌باره در نامه‌ای که یك هفته بعد از کودتا (اول ژوئیه ۱۹۰۸) به فرگوسن نوشته چنین خلاصه می‌کند:

«... روی این قضیه (کودتای محمدعلی شاه در تهران) بیچاره ادوارد گری با حملات شدید نمایندگان در مجلس عوام روبرو خواهد شد زیرا تردیدی نیست که سرنخ کودتا در دست روسها بوده است و آنها شاه را به این عمل تحریك کرده‌اند. البته می‌شود قراردادی با یك دزد قهّار بست و او را متعهد کرد که به خانه شما دستبرد نزند. اما اگر دزد قهّار این قرارداد را چنین تفسیر کرد که توافقی محرمانه میانتان حاصل شده که او حق دارد با خیالی آسوده به خانه دیگران دستبرد بزند و در جریان این دزدی شما را با پلیس درگیر سازد، آنوقت کارتان فوق‌العاده زار و دشوار است...»



موقعی که مباحثه مجلس عوام بریتانیا در این‌باره آغاز شد (که انتظارش می‌رفت) سر ادوارد گری از قرارداد ۱۹۰۷انگلستان و روسیه بر این مبنا دفاع کرد که اگر این قرارداد

۱. این عده از مشروطه خواهان ایرانی که درنتیجه ورود به سفارت انگلیس (در تاریکی شب) از افتادن به دست قزاقان بیرحم شاه نجات یافتند در حدود هفتاد نفر بودند که در جزء آنها از:
سیدحسن تقی‌زاده و برادرش، میرزاعلی اکبر خان دهخدا و برادرش، امیر حشمت نیساری و برادرش، میرزاعبدالرحیم خلخالی، میرزا محمود صراف، میرزاعلی محمدخان تربیت، میرزا سیدحسن (مدیر روزنامه حبل‌المتین)، مرتضی قلی‌خان نائینی، و معاضدالسلطنه پیرنیا می‌توان نام برد.
تقی‌زاده و دهخدا اگر گرفتار می‌شدند بی‌هیچگونه تردید به قتل می‌رسیدند زیرا محمدعلی شاه کینه خاصی نسبت به این دو نفر (مخصوصاً نسبت به دهخدا) داشت که با طنزهای نیشدار خود در ستون چرند و پرند روزنامه صوراسرافیل شاه را سُخره خاص و عام کرده بود. در مورد تقی‌زاده هم شاه قسم یاد کرده بود چشمانش را با چاقوی قلمتراش خود در بیاورد! (مترجم).

نبود روسها هم کودتا می‌کردند و هم فجایع بیشتری مرتکب می‌شدند. و این دفاع به حقیقت تا حدّی موجه است زیرا در این تاریخ نوعی جنگ داخلی میان شاه و ملّت شروع شده بود که سال بعد (ژوئیه ۱۹۰۹) به خلع محمدعلی‌شاه از سلطنت انجامید و در دوران نیابت سلطنت هم که پشت سر این واقعه شروع شد ایران باز روی آرامش ندید. در قبال این وضع آشکارا می‌توان دید که اگر قرارداد ۱۹۰۷نبود روسها بآسانی می‌توانستند نصف بیشتر ایران را با یك خیز ناگهانی تصرف کنند و شاه مستبد را نیز کماکان در مسند سلطنت نگاه دارند. تنها عاملی که مانع از این اقدام شد همان تعهّد مندرج در متن قرارداد ۱۹۰۷ (دایر به عدم مداخله در امور داخلی ایران) بود که مشروطه‌خواهان را سرانجام پیروز ساخت.

امّا مدتها پیش از وقوع این قضایا، علاقه و ارتباط مستقیم اسپرینگ‌رایس با مسائل ایران قطع شده بود. وی چنانکه اشاره کردیم در نوامبر ۱۹۰۷ برای استفاده از مرخصی و انجام معالجات طبی به انگلستان رفت و از همان تاریخ کاملاً روشن بود که دیگر به محلّ مأموریت سابقش (ایران) باز نخواهد گشت.

بخش چهارم

از آخرین سالهای خدمت اسپرینگ رایس در وزارت خارجه انگلیس تا انتصابش به سفارت کبرای بریتانیا در واشنگتن

میان بازگشت اسپرینگ رایس از ایران و آغاز مأموریت بعدی‌اش در سوئد (به عنوان وزیرمختار) تقریباً یك سال فاصله افتاد که بیشتر این مدت را مشغول معالجه در انگلستان و گذراندن دوران نقاهت بود. در طول این یك سال، با اینکه رسماً در مرخصی استعلاجی بسر می‌برد، هرگز از تعقیب مقصد اصلی‌اش که متوجه کردن اولیای مسئول انگلستان به خطرات ناشی از افزایش قدرت نظامی آلمان بود غفلت نداشت. از نامه‌ای که یك ماه پس از مراجعت به ایران به بانو روزولت (همسر رئیس جمهور آمریکا) نوشته می‌توان به افکار و احساساتش در آغاز این دوره پی برد:

«... هفته‌های گذشته را بیمار بودم، تحت عمل جراحی قرار گرفتم، و سپس برای گذراندن دوران نقاهت به آسایشگاهی که مخصوص پرستاری از بیماران عمل شده است منتقل شدم. این جزئیات را از این لحاظ می‌نویسم که بدانی چرا در دادن جواب نامه‌ات تأخیر کرده‌ام. چنین به نظر می‌رسد که باید مدتی تحت مراقبتهای پزشکی باشم و آسایشگاه فعلی این مزیت را دارد که دسترسی به پزشك معالج را آسان می‌سازد.

در اثر همین بیماری بود که ناچار شدم ایران را ترك کنم و اکنون که حالم رو به بهبود است امیدوارم در عرض یکی دو ماه آینده مأموریتی که چندان خسته‌کننده نباشد در یکی از کشورهای ساکت اروپایی به دست آورم و اگر نیل به چنین مأموریتی امکان‌پذیر نباشد، تقاضای بازنشستگی کنم چون بالاخره به سنی رسیده‌ام که هر نوع مأموریت سیاسی در نظرم خسته‌کننده است و استراحت را به کار کردن ترجیح می‌دهم. هیچ نمی‌دانم عقیده شخصی‌ات در این باره چیست گرچه خود می‌دانم که مقایسه شغل من با شغل همسر

عالیمقامت که شاید بزرگترین مقام رسمی این جهان را به عهده دارد، تا حدی قیاس مع‌الفارق است.

ولی رویهمرفته فکر می‌کنم نظر شرقیها کاملاً درست باشد که عقیده دارند انسان وقتی وظیفه‌اش را انجام داد حقاً می‌تواند از کار کناره‌گیری کند و به استراحت بپردازد. البته منظور آنها این نیست که انسان در دوران بازنشستگی دست به هیچ کاری نزند و بکلی از گردونه فعالیت خارج گردد. نظر آنها بیشتر این است که انسان وقتی از حوزه اشتغال رسمی‌اش کنار رفت باید سعی کند آن کاری را که تا دیروز خودش انجام می‌داد همان را در دوران بازنشستگی به دست دیگران، و از طریق دیگران، انجام دهد. ولی به هر حال آینده تکلیف همه این جزئیات را روشن خواهد کرد...»

وزیر مختار بریتانیا در سوئد

در ماه ژوئیه ۱۹۰۸ خبر انتصابش به سمت وزیرمختار بریتانیا در استکهلم رسماً اعلام شد. اما چون همسرش در این تاریخ حامله بود و مدت زیادی به وضع‌حمل نمانده بود اولیای وزارت خارجه موافقت کردند که وی تا زمانی که بچه‌اش به دنیا بیاید در انگلستان باشد و سپس عازم استکهلم گردد. نوزاد جدید که پسر بود در پانزدهم سپتامبر ۱۹۰۸ به دنیا آمد و نامش را آنتونی تئودور گذاشتند. قسمت دوم این نام به مناسبت دوستی نزدیك پدرش با رئیس جمهور آمریکا (تئودور روزولت) انتخاب شد.

یك ماه پیش از عزیمت به محل مأموریت جدید، ادوارد هفتم پادشاه انگلستان که احترام خاصی برای افکار و رهنمودهای سیاسی‌اش قایل بود او را برای مشاوره به کاخ سلطنتی احضار کرد. از مذاکراتی که در این جلسه صورت گرفته خوشبختانه یادداشت دقیقی بجامانده که خود اسپرینگ رایس آن را بلافاصله پس از بازگشت از کاخ سلطنتی تنظیم کرده بوده است. متن این یادداشت چنین است:

«اعلی‌حضرت سر صحبت را با طرح گزارشهای دریافت‌شده از تهران باز کرد و فرمود: اخبار رسیده از تهران بسیار بد است و نشان می‌دهد که شاه[1] به بهانه کسالت از پذیرفتن کاردار ما (سرچارلز مارلینگ) معذرت خواسته است.

---

۱. منظور محمدعلی شاه قاجار است.

عرض کردم: قربان، این قبیل پیشامدها عمدتاً ناشی از این است که اعضای سفارت روسیه در تهران با سیاست نوین دولت متبوعشان (پس از بسته شدن قرارداد اخیر) همگام نیستند و همان سیاست خصمانه دیرین را ادامه می‌دهند.

اعلی‌حضرت فرمودند: خودم نیز متوجه این موضوع هستم و به همین دلیل در ملاقاتی که اخیراً با مسیو ایزولسکی (وزیر خارجه روسیه) داشتم این مسأله را به طور جدی مطرح کردم و او قول داد که بزودی هارتویش را از سمت وزیرمختاری روسیه در تهران بردارد و کسی دیگر را به جایش بفرستد. لابد اطلاع دارید که پوکلوسکی ـ کوتزیل (دبیراول سفارت آنها در لندن) برای جانشینی هارتویش در نظر گرفته شده است؟[1]

عرض کردم: تغییر وزیرمختار به تنهایی کافی نیست و مسیو پوکلوسکی باید یك نوع خانه‌تکانی کامل در تهران انجام بدهد و بیشتر مأموران روسیه را، چه در تهران و چه در شهرستانها، عوض کند وگرنه اوضاع به سبك و سیاق پیشین ادامه خواهد یافت. مأموران کنونی روسیه در ایران اعضای همان باند مرتجع قدیمی هستند که با احساسات شدید ضدانگلیسی بار آمده‌اند و طرز تفکرشان عوض شدنی نیست.

اعلی‌حضرت فرمودند: خوب شد این موضوع را یادآوری کردی چون امروز بعدازظهر قرار است پوکلوسکی ـ کوتزیل را ببینم و این مطلب را به وی تذکر خواهم داد.

اعلی‌حضرت سپس زمینه صحبت را عوض کردند و پرسیدند: خوب، شنیده‌ام بزودی عازم سوئد هستی. از نخستین کارهایی که می‌خواهم در آنجا انجام بدهی اصلاح روابط سوئد و نروژ است. این نکته را مؤکداً به سوئدیها خاطرنشان کن که بهتر است در آتیه مزاحم نروژ نباشند، گذشته‌ها را فراموش کنند، و بگذارند احساسات دوستانه بتدریج جای احساسات خصمانه کنونی را بگیرد. رسیدن به این هدف، با نشان دادن کمی حسن‌نیت، قاعدتاً نباید چندان دشوار باشد. شخصاً بر این عقیده ام که پادشاه فعلی سوئد می‌کوشد از راه صحیح حرکت کند. سوئدیها اکنون بسیار دوستش دارند گرچه در بدو شروع سلطنت علاقه خاصی به وی نداشتند و می‌گفتند پادشاه جدید ورزشکاری است که

---

۱. مسیو استانیسلا پوکلوسکی ـ کوتزیل (Stanislaw Poklewski - Koziell) پیش از انتصابش به وزارت مختاری روسیه تزاری در ایران، دبیر اول سفارت روسیه در لندن بود. وی از دوستان نزدیك ادوارد هفتم بشمار می‌رفت و غالباً همبازی پادشاه در قمارهای تفریحی نظیر بریج و غیره بود (مترجم) .

تنها به بازی تنیس علاقه دارد و از توجه به مصالح عالی مملکت غافل است. در حال حاضر انگلستان، نسبت به سابق، محبوبیت بیشتری میان سوئدیها پیدا کرده است. همسرم مادرخوانده ملکه هلن (ملکه سوئد) است که زنی است بسیار خوش‌مشرب و دوست‌داشتنی. ضمناً کشف کن پادشاه سوئد کی خیال دارد به انگلستان بیاید؟ آیا قبلاً می‌خواهد به فرانسه برود؟ چه کسانی در این سفر همراهش هستند؟ حتی اسامی نوکرها و مستخدمانی را که قرار است با او بیایند کشف کن و به ما بنویس. نیز سعی کن ملکه سوئد را وادار کنی که در این سفر همراه شوهرش باشد. یك کمی بیمار خیالاتی است یعنی تصور می‌کند که انگلیسی‌ها میانه خوشی با وی ندارند در حالی که ابداً این طور نیست. اما وقتی که وارد لندن شد براحتی می‌توان این سوءتفاهم را رفع کرد. با یك شام رسمی در کاخ سلطنتی، و سپس پذیرایی شهردار لندن از وی در گیلدهال[1] همه این کدورتها رفع خواهد شد. این جزئیات را به رئیس تشریفات سلطنتی و به منشی مخصوص من (لرد نالیس) هم اطلاع بده.

پرزیدنت روزولت اخیراً کنتراتی با یکی از ناشران انگلیسی بسته است که کتابی، با تعدادی صفحات معین، بنویسد. چنین اقدامی به عقیده من اسباب تأسف است. چون واقعاً حیف است که مردی مثل او دست به این قبیل اقدامات بزند. رئیس جمهور آمریکا شخصیتی است بسیار برجسته که امیدوارم وقتی به انگلستان آمد ملاقاتش کنم و صحبتهایی با هم داشته باشیم.

هیچ می‌دانی آلمانها چه کسی را به عنوان سفیرکبیر بعدی خود در لندن در نظر گرفته‌اند؟ این مطلب را نیز اگر توانستی کشف کن چون از نظر ما خیلی مهم است. سفیرکبیر ما در برلین (سرفرانك راسل) که دوران مأموریتش در دربار آلمان بیش از حد طول کشیده، شخصاً بر این عقیده است که اگر بیشتر از این در برلین بماند بکلی از کار می‌افتد. بهش بگو ترتیبات لازم را برای تودیع از پادشاه آلمان از هم اکنون بدهد چون قرار است بزودی برگردد. نتیجه اقدامات خودش را هم برای هاردینگ بنویسد. اما باید صبر کند تا تشریفات این عروسی که قرار است در آتیه‌ای نزدیك صورت بگیرد تمام بشود چون ما او را به عنوان نماینده رسمی خودمان در این مراسم که تاریخش برای بیست و دوم

۱. Guild Hall: عنوان سنتی کاخ شهرداری لندن.

اکتبر تثبیت شده تعیین کرده‌ایم.»[۱]

سفیر کبیر بریتانیا در واشنگتن

دوران مأموریت اسپرینگ رایس در سوئد، با احتساب ماههایی که گاه بیگاه در انگلستان بود، جمعاً چهارسال طول کشید. در طی این سالها بود که ادوارد هفتم پادشاه انگلستان درگذشت (در ششم ماه مه ۱۹۱۰) و جرج پنجم جانشینش شد. در آمریکا نیز پرزیدنت تافت جای پرزیدنت روزولت را گرفت. در بیست و هفتم ماه دسامبر ۱۹۱۱ سرادوارد گری محرمانه به اسپرینگ رایس اطلاع داد که:

«برایس (سفیرکبیر بریتانیا در واشنگتن) مایل است بزودی از سمت کنونی‌اش کناره‌گیری کند و به انگلستان بازگردد. به نخست وزیر (اسکویث) پیشنهاد کرده‌ام ـ و او موافقت کرده ـ که تو جانشین برایس شوی و مقام سفارت بریتانیا را در واشنگتن عهده‌دار گردی. اگر با این انتصاب موافق باشی اسمت را بیدرنگ خدمت اعلی‌حضرت تقدیم خواهم کرد و سپس برایت پذیرش رسمی از دولت آمریکا خواهم خواست.»

در ماه فوریه ۱۹۱۲ تلگراف دیگری به وی رسید حاکی از اینکه آمریکائیان با انتصابش موافقت کرده‌اند ولی لرد برایس (سفیرکبیر مستعفی) پیشنهاد کرده که تا سپتامبر ۱۹۱۲ در رأس کارش باقی بماند تا مذاکرات مربوط به حل اختلاف دولتین در مسألهٔ حق‌العبور از کانال پاناما پایان پذیرد. در نامه‌ای که سرادواردگری در همین روزها به وی نوشته، پاره‌ای اشکالات ناشی از حساسیت مقامش را (با توجه به دوستی بسیار نزدیك که با رئیس جمهور سابق آمریکا تئودور روزولت داشته) گوشزد کرده است. گری در نامه‌اش می‌نویسد:

---

۱. پرنس آگوستوس ویلیام، چهارمین پسر امپراتور آلمان، قرار بود در ۲۲ اکتبر ۱۹۰۸ در کلیسیای سلطنتی برلین با شاهزاده خانم آلکساندرا ویکتوریا (منسوب به خاندان سلطنتی شلزویگ ـ هولشتاین) ازدواج کند.
آن مطلبی هم که مورد تنقید ادوارد هفتم قرار گرفته (راجع به بسته شدن قرارداد میان روزولت و یکی از ناشران انگلیسی) به حقیقت ناشی از بی‌احتیاطی و عجله خود ناشر بوده که پیشاپیش درروزنامه‌ها اعلان کرده بود کنتراتی با پرزیدنت روزولت بسته که به موجب آن رئیس جمهور آمریکا حاضر شده است وقایع سفری را که خیال دارد (پس از ختم دوران ریاستش) در درون جنگلهای آفریقا برای شکار ببر و شیر و پلنگ انجام دهد در سفرنامه‌ای جمع‌آوری کند و امتیاز چاپ آن را در مقابل دریافت مبلغی معین (برای هر هزار کلمه) به ناشر مزبور واگذار نماید. پادشاه انگلستان ظاهراً عقیده داشت که بستن چنین قراردادی با شئون ریاست جمهوری آمریکا منافات دارد. به هر تقدیر، قرارداد با ناشر انگلیسی هرگز صورت عمل به خود نگرفت (یادداشت مترجم).

«. . . به محض اینکه برایس از سمتش کنار رفت من اقدامات لازم را برای انتقالت به واشنگتن شروع خواهم کرد. این وقفه چند ماهه را نباید این طور تعبیر کنی که از نظر سابقم عدول کرده‌ام. رفتن تو به واشنگتن حتمی است و این مهلتی هم که به برایس داده‌ایم بیشتر روی تمایل خود وی بوده که می‌خواست تا سپتامبر ۱۹۱۲ در آمریکا بماند و کارهای ناتمامش را تمام کند.

وی سابقاً ما را تحت فشار گذاشته بود که هر چه زودتر از سمت کنونی‌اش معاف گردد، ولی رویهمرفته فکر می‌کنم که این تأخیر چند ماهه به نفع تو باشد. کنوانسیون جمهوریخهواهان (برای انتخاب نامزد آتی ریاست جمهور) در ماه ژوئن تشکیل می‌گردد. رئیس جمهور سابق (تئودور روزولت) ظاهراً اعلام کرده که ممکن است خود را برای احراز این سمت دوباره کاندید کند (البته اطلاع من در این باره منحصر به مطالبی است که در روزنامه‌ها می‌خوانم). حال اگر او دست به این اقدام زد و سپس از حریف انتخاباتی‌اش (پرزیدنت تافت) شکست خورد، موقعیت تو به عنوان دوست صمیمی روزولت و سفیر بریتانیا در دستگاه حکومت تافت کمی دشوار خواهد شد. اما اگر روزولت اکثریت آراء جمهوریخواهان را به دست آورد و کاندید رسمی آنها شد، برایس می‌تواند چند ماهی در رأس همین مقام کنونی‌اش صبر کند تا نتیجه انتخابات ریاست جمهور معلوم گردد. اگر روزولت سرانجام پیروز شد که چه بهتر، زیرا دوستی دیرین تو با وی در انجام مأموریتی که اکنون به عهده‌ات می‌گذاریم فوق‌العاده ذیقیمت خواهد بود. اما اگر کاندید شد ولی در انتخابات شکست خورد، باز هم لطمه خاصی به موقعیت تو نخورده زیرا مستر روزولت تا چهار سال دیگر به عنوان یك شهروند عادی در عرصه سیاستهای کشورش هست و دوستی نزدیك تو با وی مسأله‌ای ایجاد نمی‌کند.»[1]

---

۱. تئودور روزولت، پس از دو دوره ریاست جمهور، در دوره سوم (انتخابات سال ۱۹۰۸) خود را کاندید نکرد و به سیاحت در آفاق و اکناف جهان پرداخت. پس از کناره‌گیری وی، ویلیام تافت که او نیز عضو حزب جمهوریخواه بود کاندید شد و انتخابات سال ۱۹۰۸ را برد.

اما در انتخابات چهارسال بعد (انتخابات سال ۱۹۱۲) روزولت دوباره تصمیم گرفت خود را کاندید ریاست جمهوری بکند. اتخاذ این تصمیم که منجر به ایجاد شکاف در صفوف جمهوریخواهان گردید، به دموکراتها فرصت داد تا انتخابات سال ۱۹۱۲ را ببرند و کاندید خود پرفسور وودرو ویلسون (Woodrow Wilson) استاد و رئیس سابق دانشگاه پرینستن را بر مسند ریاست جمهور بنشانند. بنابراین در عرض پنج سال بعدی که اسپرینگ رایس سفیر کبیر بریتانیا در آمریکا بود، با رئیس جمهور جدید (پرزیدنت ویلسون) سروکار داشت (مترجم).

تغییر کابینه انگلیس و برداشته شدن اسپرینگ رایس از سمتش

در این ضمن دولت لیبرال انگلستان (تحت ریاست اسکویث) در دسامبر ۱۹۱۶ استعفا داد و لوید جرج نخست وزیر شد. سرادواردگری نیز کنار رفت و جای خود را به آرتور جیمز بالفور داد.

در تغییراتی که در کادر دیپلماسی بریتانیا، در عرض دو سال بعد، صورت گرفت از کسانی که سمت خود را از دست دادند یکی هم سر سسیل اسپرینگ رایس بود که در آخرین روزهای دسامبر ۱۹۱۷ به انگلستان فرا خوانده شد و لرد ردینگ[1] جایش را به عنوان سفیرکبیر بریتانیا در واشنگتن گرفت.

خود اسپرینگ رایس علت حقیقی بر کنار شدنش را از سمت سفارت کبرای بریتانیا در واشنگتن در یکی از نامه‌های خصوصی‌اش به چیرول صادقانه شرح داده است. این نامه (مورخ ۲۶ ژانویه ۱۹۱۸) از اوتاوا (پایتخت کانادا) نوشته شده است که اسپرینگ رایس در این تاریخ به عنوان مهمان دیوك آف دونشیر (خویشاوند بانو اسپرینگ رایس) در آنجا بسر می‌برد. متن نامه چنین است:

نامه اسپرینگ رایس به چیرول

چیرول عزیزم

نمی‌دانی چقدر از ورود مجدد به صحنه روزنامه‌نگاری مشعوفم و با چه ذوق و شعفی نوشته‌هایت را می‌خوانم. من اکنون به پایان دوره خدمتم در وزارت خارجه رسیده‌ام. البته خودت از اوضاع و احوالی که منجر به این وضع شد کاملاً خبرداری. موقعی که بالفور در واشنگتن بود به وی گفتم که چون در نتیجه روی کار آمدن کابینه جدید در بریتانیا اوضاع و احوال تغییریافته است فقط به این شرط حاضر به ادامه خدمت هستم که حکومت جدید به میل و ابتکار خودش مرا در شغلی که داشته‌ام ابقا کند.

اما انتخاب لردنورث کلیف[2] به عنوان رئیس «هیأت نظارت بر امور جنگ» حادثه‌ای بود که هیچ انتظارش را نداشتم و بدبختانه مطبوعات آمریکا در تفسیرات سیاسی خود

1. Lord Reading
2. Lord Northcliffe

نوشتند که وی (نورث کلیف) با سیاستی که تا آن روز از طرف سفارت بریتانیا در واشنگتن اجرا می‌شده مخالف است. وزیر خارجه متبوعم (آرتور جیمز بالفور) از من خواست که استعفا ندهم زیرا اگر چنین کنم شایعه روزنامه‌ها تأئید خواهد شد و همه خواهند گفت که در داخل تشکیلات دولتی بریتانیا نوعی بحران سیاسی وجود دارد که منجر به این پیامدها شده... نورث کلیف، تا جایی که مربوط به سفارت می شد، رویه‌ای آشتی‌جویانه پیش گرفت و توافق کردیم که هیچگونه اختلافی میان ما وجود ندارد. ولی به هر تقدیر معلوم بود که کارها به نحو مطلوب پیش نخواهد رفت مگر اینکه مرکزی به وجود آید و شخصیتی در رأس آن مرکز قرار گیرد که بتواند تصمیمات فوری اتخاذ کند. در قبال این وضع، کابینه بریتانیا تصمیم گرفت کسی را بفرستند که به تنهایی حاکم بر امور باشد و کارهای سفارت را نیز رأساً اداره کند.

تصمیم مربوط به این قسمت (احضار من و تعیین لرد ردینگ به عنوان سفیر جدید) به‌طور ناگهانی گرفته شد. هشدار قبلی به من داده نشده بود که البته در اوضاع و شرایط کنونی جنگ چندان هم غیرطبیعی به نظر نمی‌رسید. حکومت کشورهای متحد آمریکا از مقدماتی که منجر به این وضع شد کاملاً خبر داشت و دلایل دولت بریتانیا را کاملاً درک می کرد گرچه نسبت به شخص من منتهای لطف و محبت از طرف مقامات رسمی آمریکا مبذول شد به حدی که حقیقتاً خجل و شرمنده شدم...

... به وزارت خارجه کشورم پیشنهاد کرده‌ام تا هیجدهم آوریل به من مرخصی داده شود که در این تاریخ دوره پنجساله خدمتم در آمریکا تکمیل می‌شود و استحقاق دریافت کل حقوق و مزایای بازنشستگی را پیدا می کنم. سال آینده شصت ساله می‌شوم. مستر بالفور (وزیر خارجه) پیشنهادم را پذیرفته است. به این ترتیب اکنون از قید خدمات دولتی رها شده‌ام و مردی هستم آزاد. و باید اعتراف کنم که همین احساس آزادی خود نعمتی است شیرین و بسیار لذت‌بخش. اما اگر تا پایان جنگ در رأس کارم باقی می‌ماندم بیشتر احساس لذت و رضایت می کردم.

البته حق همین است که سفیر کبیر بریتانیا در واشنگتن نماینده مستقیم شورای عالی جنگ باشد و تماس مستقیم با اوضاع و شرایط جنگ داشته باشد. موقعی که لرد ردینگ به انگلستان باز می گردد (چون انتصاب او هم موقتی است) تصور می کنم یکی از سیاستمداران بزرگ و سرشناس انگلیسی به عنوان سفیر جدید بر گزیده شود و به واشنگتن اعزام گردد...»

چنانکه خواننده می‌بیند اسپرینگ رایس مایل بود تا پایان جنگ در رأس کارش باقی بماند و سپس بازنشسته شود. وی در ژانویه ۱۹۱۸ از منصب سفارت کبری برداشته شد و جنگ جهانی اول یازده ماه بعد، یعنی در ماه نوامبر ۱۹۱۸، به پایان رسید. لذا می‌شود گفت که با دلی محزون و شکسته از خدمت کنار رفت.

سخنرانی در کلوپ کانادا و تأکید بر خطرات ناشی از ادامه حکومت نظامیان درآلمان

سفیر کبیر معزول پیش از بازگشت به انگلستان به دعوت دیوك آف دونشیر (فرماندار کل کانادا و خویشاوند بانو اسپرینگ رایس) به اوتاوا رفت که مدتی در آنجا استراحت و رفع خستگی بکند. در هیجدهم ژانویه ۱۹۱۸ در مجلس ضیافتی که به افتخارش در کلوپ کانادا ترتیب داده شده بود نطقی ایراد کرد که خلاصه‌ای از آن در اینجا آورده می‌شود:

خانمها، آقایان

«امشب آخرین بار است که به عنوان سفیرکبیر بریتانیا برای شما صحبت می‌کنم. در این اواخر ضرورت چنین ایجاب کرد که شاغل مقام سفارت کبرای بریتانیا درآمریکا کسی باشد که نماینده مسئول و مستقیم کابینه جنگ انگلستان باشد، یعنی کسی باشد که با آخرین تحولات نظامی در میدانهای جنگ جهانی و اوضاع سیاسی و نظامی اروپا آشنایی کامل داشته باشد.

در این صورت خیلی طبیعی بود که من جای خود را به دیگری بسپارم. از نظرگاه شخصی، ترك دوستان و آشنایان آمریکایی برایم ضایعه‌ای جبران‌ناپذیر است و واقعاً زبانم از تشریح احساسات درونی‌ام در این باره عاجز است. از آن طرف، همچنان که خودتان می‌دانید، در این دورانی که ما مشغول خدمتگزاری هستیم اشخاص مهم نیستند بلکه مقصد و هدف نهایی مهم است. هر کسی باید وظیفه خود را در راه رسیدن به این هدف نهایی انجام دهد. مع‌الوصف، تحمل چنین سرنوشتی دشوار است که انسان در وضعی قرار گیرد که فرصت ایفای هرگونه نقشی، برای رسیدن به هدف نهایی، از او سلب گردد. و اینك نوبت من برای پذیرفتن چنین سرنوشتی فرارسیده است...»

سخنرانی سپس به تجزیه و تحلیل عواملی که باعث شده بود دو شاخه نژاد آنگلوساکسون ـ آمریکاییها و انگلیسی‌ها ـ دست به دست هم بدهند و دوش به دوش همدیگر

برای حفظ آزادی بجنگند پرداخت و گفت:

«... تا پیش از شروع جنگ برادران آمریکایی ما اشکالات و اختلاف‌نظرهایی در داخل کشورشان داشتند، اما اکنون همگی متحد هستند و همگی یکدل و یکزبان. چرا؟ چه عاملی باعث این اتحاد و یکرنگی شده است؟ فقط یك عامل، یك عامل منحصر به فرد، و آن هم آلمان است...

آنگاه به تشریح آلمانی که سی و پنج سال قبل برای نخستین بار با مردمانش آشنا شده بود پرداخت و گفت:

«... شهروندان آلمانی که من در آن زمان می‌شناختم و با آنها حشر و آمیزش داشتم مردمانی بودند نجیب، همدرد، و مهربان. همقطاران آلمانی من در آن تاریخ، در کشورهای خارجه، بهترین و موثق‌ترین دوستان سیاسی‌ام بشمار می‌رفتند. چطور شد که آن روزگار فرخنده از بین رفت و چنین روزگاری جایش را گرفت؟ دلیلش واضح است: در حال حاضر مردانی که عاشق چکاچاك شمشیرها هستند و بوی خون و باروت سرمستشان می‌کند زمام قدرت را به دست گرفته و روح آلمانها را به زنجیر کشیده‌اند...

در اینجا جنایات هولناکی را که در کشورهای مختلف مسیحی و اروپایی ـ ارمنستان، لهستان، صربستان، بلژیك ـ صورت گرفته بود یك یك برشمرد و به تأکید روی این نکته انگشت گذاشت که در همه این جنایات آلمانها، به طور مستقیم یا غیرمستقیم، شرکت داشته‌اند. سپس دنباله صحبت را گرفت و گفت:

«دوستان عزیز، توجه داشته باشید تا زمانی که جنگ ادامه دارد، دار و دسته نظامیان و سایر عناصر جنگدوست، زمام قدرت را در آلمان سفت و محکم در دست خواهند داشت و از هیچ قدرت یا مقامی ـ چه مجلس شورای ملی آلمان و چه حزب سوسیالیست آن کشور ـ ترسی به دل راه نخواهند داد زیرا چنانکه گفتم کنترل قدرت، کنترل کامل و مطلق قدرت، اکنون در دست آنهاست. و تا روزی که جنگ به پایان نرسیده، این قدرت سهمناك کماکان در دست آنها باقی خواهد ماند. اما از همان لحظه که جنگ تمام شد قدرت آنها نیز فروخواهد پاشید. نظام کنونی آلمان حتی یك لحظه پس از پایان جنگ دوام نخواهد کرد.

جواب این پرسش که چرا آلمانها تاکنون این کنترل را از دست نداده‌اند برای اغلبتان که در این مجلس حضور دارید واضح و روشن است: درست است که رویه قدرتمندان آلمانی نسبت به ما که حریفان جنگی آنها هستیم آمیخته به ظلم و بیرحمی بوده است اما اگر درست

دقت کنیم نسبت به ملت خودشان همان اندازه بیرحم و ستمگر بوده‌اند که نسبت به ما!

به یاری خدا، روزی که جنگ تمام شد نوبت رسیدگی به حساب جنگ‌پرستان و آتش‌افروزان فرا خواهد رسید.»

مرگ اسپرینگ رایس

سه هفته پس از ایراد این نطق که اسپرینگ رایس هنوز در کانادا بسر می‌برد و وضع مزاجی‌اش بسیار خوب و سالم به نظر می‌رسید، به اتفاق دیوك آف دونشیر و هردو بچه‌اش برای اسکی به کوهستان رفتند ولی در آنجا هم زیاد در ورزشهای زمستانی افراط نکردند و فشار بیش از حد بر عضلات و مجاری تنفسشان وارد نشد.

شب نیز به طور معمولی گذشت، شام سر ساعت معین صرف شد، و ساعت یازده اسپرینگ رایس در حالی که پیپ می‌کشید به اتاق مجاور رفت و شروع کرد با حضار شوخی کند و سر به سر آنها بگذارد. سپس در ساعت ۱۲ شب به رختخواب رفت. اما یك ساعت بعد بانو اسپرینگ رایس که در اتاق مجاور خوابیده بود صدای ناله‌ای شنید و چون به اتاق خواب شوهرش رفت تا علت آن را کشف کند او را بیهوش یافت. چند لحظه بعد، دیپلمات بزرگ انگلیسی، بی‌آنکه درد یا رنجی احساس کند در بامداد روز چهاردهم فوریه ۱۹۱۸ در همان حال بیهوشی چشم از جهان فرو بست.

سناتور لاج در نامه‌ای که بعداً به فرگوسن نوشت اظهار داشت که پزشك مخصوص اسپرینگ رایس در واشنگتن از علت مرگ وی که مسبوق به هیچ سابقه‌ای نبوده، مطلقاً سر درنیاورده زیرا خودش وی را پیش از ترك آمریکا بدقت معاینه کرده بوده. ضربان قلبش که چند سال قبل کمی نامنظم شده بود در آن اواخر بکلی خوب شده و نظم و حالت طبیعی‌اش را دوباره پیدا کرده بود. شریانهایش هیچگونه علامتی که حاکی از سفت شدن باشد نشان نمی‌داده. و خلاصه کلام اینکه وضع مزاجی‌اش پیش از مرگ از هر حیث سالم و بی‌عیب به نظر می‌رسیده. سناتور لاج عقیده داشت:

«... به عقیده من این تغییر ناگهانی در برنامه زندگانی یك مرد فعال ـ تغییر ناشی از برداشته شدنش از سمت سفارت کبری که او را دفعتاً از کار و فعالیت عادی روزانه‌اش محروم ساخت ـ عکس‌العملی ایجاد کرد که منجر به از بین رفتن عشق «ادامه حیات» (به اصطلاح روانشناسان امروز) گردید یعنی به آفتی دچار شد که ما در قدیم آن را «دق کردن» می‌نامیدیم.

فقدان وی برای شخص من ضایعه‌ای است غم‌انگیز که قلم از تشریحش عاجز است. سی سال سابقه دوستی نزدیك و صمیمی با هم داشتیم که هرگز در نتیجه جداییهای موقتی (که البته به اقتضای شغلش پیش می‌آمد) کاهشی در آن پیدا نشد. بالاخص در عرض سال گذشته، بیش از هر موقع دیگر، یعنی تقریباً همیشه، با هم بودیم. کمتر روزی بود که او در آخر وقت اداری سری به خانه من نزند که کمی با هم بنشینیم و گپی بزنیم. تصور می‌کنم نوعی آسایش روحی از معاشرت با کسی که می‌توانست دریچه قلبش را پیش وی بگشاید احساس می‌کرد. جای او پیش چشمم، و در منزلم، چنان خالی است که با هیچ عبارتی نمی‌توانم غم و اندوهم را آن چنان که هست و احساس می‌کنم روی کاغذ بیاورم...»

تئودور روزولت (رئیس جمهور سابق آمریکا) نیز در نامه‌ای که از تأثرات قلبی‌اش، و از احترام عمیق خانواده‌اش به دیپلمات فقید، خبر می‌داد به بانو اسپرینگ رایس چنین نوشت:

«... هر دوی ما (من و همسرم) شوهر فقیدتان، سسیل عزیزمان را، از صمیم قلب دوست داشتیم. او متجاوز از سی سال سابقه دوستی نزدیك با ما داشت. به همین دلیل، این نامه را با احساساتی که از ژرفای قلب می‌تراود برایتان می‌نویسم و در غم و اندوهتان شریك هستم.

عقیده‌ام به طورکلی این است که هیچ سفیر انگلیسی وظایفی چنین مهم و دشوار که سسیل در عرض آن پنج سال مأموریتش در آمریکا انجام داد برعهده نگرفته بود... در اوضاع و احوالی که اهمیت و حساسیت فوق‌العاده داشت، سودمندی او برای کشورش تقریباً همان اندازه عالی بود که شیوه انجام وظایفش. او از آن گروه مردانی نبود که همیشه در فکر «خودبزرگ کردن» هستند و از جاه‌طلبی‌های عوامانه سیاستگران حرفه ای جداً بیزار بود. فقط چنین مردی می‌توانست در روزگاری چنین بحرانی خدماتی که قدر و قیمتش از حوزه تصور خارج است، خدماتی که کشور من و کشور شما هر دو به آن نیاز داشتند، برایمان انجام بدهد. و سسیل عزیز چنین خدمتی را برای انگلستان و آمریکا انجام داد.»

اسپرینگ رایس به هنگام درگذشت پنجاه و نه سال داشت.

تهران - پنجم شهریور ۱۳۷۴

جواد شیخ‌الاسلامی

فهرست ضمایم کتاب

ضمیمه شماره ۱ :

متن فرمان مشروطیت ایران

ضمیمه شماره ۲ :

جریان کشف شدن توطئه محمدعلی شاه قاجار علیه ملّت و مجلس

ضمیمه شماره ۳ :

گزارش رسمی اسپرینگ رایس به ادوارد گری (وزیر خارجه بریتانیا) درباره قتل اتابک (میرزاعلی اصغر خان امین‌السلطان)

(کلیه این ضمایم توسط مترجم به متن کتاب اضافه گردیده)

ضمیمه شماره ۱

متن فرمان مشروطیت ایران

مورخ یکشنبه هفتم جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ برابر با ششم مرداد ۱۲۸۵

جناب اشرف صدراعظم[۱]

از آنجا که حضرت باری تعالی جلّ شأنه سررشته ترّقی و سعادت ممالك محروسه ایران را به کف با کفایت ما سپرده و شخص همایون ما را حافظ حقوق قاطبه اهالی ایران و رعایای صدیق خودمان قرار داده، لهذا در این موقع که رأی و اراده همایون ما بدان تعلق گرفت که برای رفاهیّت و امنیت قاطبه اهالی ایران و تشیید و تأیید مبانی دولت، اصلاحات مقتضیّه به مرور در دوایر دولتی و مملکتی به موقع اجرا گذارده شود، چنان مصمّم شدیم که مجلس شورای ملی از منتخبین شاهزادگان و علما و قاجاریه و اعیان و اشراف و ملاّکین و تجّار و اصناف به انتخاب طبقات مرقومه در دارالخلافه تهران تشکیل و تنظیم شود که در سهام امور دولتی و مملکتی و مصالح عامه مشاوره و مداّقه لازم را به عمل آورده و به هیأت وزرای دولتخواه ما در اصلاحاتی که برای سعادت و خوشبختی ایران خواهد شد اعانت و

۱. صدراعظم ایران در این تاریخ میرزا نصرالله خان مشیرالدوله نائینی بود که تازه به جای صدراعظم سابق (شاهزاده عبدالمجید میرزاعین‌الدوله) منصوب شده بود.

کمك لازم را بنماید و در کمال امنیت و اطمینان عقاید خود را در خیر دولت و ملت و مصالح عامه و احتیاجات قاطبه اهالی مملکت به توسط شخص اول دولت به عرض برساند که به صحّه همایونی موشح و به موقع اجرا گذارده شود بدیهی است که به موجب این دستخط مبارك نظامنامه و ترتیبات این مجلس و اسباب و لوازم تشکیل آن را موافق تصویب و امضای منتخبین از این تاریخ مرتب و مهیّا خواهید نمود که به صحّه ملوکانه رسیده و به عون‌الله تعالی مجلس شورای مرقوم که نگهبان عدل ماست افتتاح و به اصلاحات لازمه امور مملکت و اجرای قوانین شرع مقدس شروع نماید و نیز مقرّر می‌فرمائیم که سواد دستخط مبارك را اعلان و منتشر نمائید تا قاطبه اهالی از نیّات حسنه ما که تماماً راجع به ترّقی دولت و ملت ایران است کما ینبغی مطلع و مرّفه‌الحال مشغول دعاگوئی این دولت و این نعمت بی‌زوال باشند.

در قصر صاحبقرانیه بتاریخ چهاردهم شهر جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ هجری در سال یازدهم سلطنت ما[۱]

---

۱. مظفرالدین شاه یازده سال سلطنت کرد.

ضمیمه شماره ۲

کشف توطئه شاه علیه ملت

پرفسور ادوارد براون در کتاب «انقلاب مشروطیت ایران» راجع به این موضوع ـ کشف شدن توطئه شاه علیه ملت ـ بر مبنای اطلاعات موثقی که والتر اسمارت (دبیر شرقی سفارت انگلیس) از تهران برایش فرستاده بود چنین می‌نویسد:

«... بنا به روایت مشروطه‌خواهان، محمدعلی شاه با رحیم خان چلیپانلو قول و قرار گذاشته بود که پسر وی در رأس اشرار ایل چلیپانلو به سوی تبریز پیشروی کند، انجمن ایالتی را بهم بزند، و به نیروی شمشیر و گلوله تفنگ، اهالی آن شهر ناآرام را آرام سازد. در عین حال، برای اینکه زمینه موفقیت رحیم خان هموار گردد تعدادی آدم‌کش از طرف شاه اجیر و پیشاپیش به تبریز فرستاده شده بودند تا فعالیت خود را برای ایجاد آشوب و اغتشاش در آن شهر آغاز کنند. اینان دستور داشتند جمعی از زعمای انجمن ایالتی آذربایجان را ترور کنند و حزب مشروطه‌خواه را به اختلال و آشفتگی بکشانند. خوشبختانه نقشه شاه نگرفت زیرا مشروطه‌خواهان بیدار این عده از تروریست‌های سلطنتی را شناسایی و تنی چند از آنها را که مشغول تهیه مقدمات امر بودند دستگیر کردند. در جریان زد و خورد میان طرفین (تروریست‌های شاه و مجاهدان طرفدار مشروطه) یکی از توطئه‌گران کشته شد و دو تن دیگر که به دست مشروطه‌خواهان افتادند زیر فشار شکنجه به نحوه مأموریت خود اعتراف

کردند. تلگرافهایی که رحیم‌خان به پسرش مخابره کرده بود به دست مشروطه‌خواهان تبریز افتاد و پرده از نقشه توطئه شاه برداشته شد. شهروندان تبریز قیام کردند و هشت هزار مجاهد مسلح حفاظت خیابانهای شهر را به عهده گرفتند. اینان سوگند یاد کردند که اگر رحیم‌خان و پسرش به دروازه‌های شهر نزدیك شوند یك تن از سواران او را زنده نگذارند. رحیم‌خان که وضع را از این قرار دید روشی عاقلانه در پیش گرفت و از نقشهٔ حمله به تبریز منصرف شد. خشم و غضب عمومی در تهران از حد و حصر گذشته بود. نماینده رسمی شاه به مجلس رفت که هرگونه ارتباط بین مقام سلطنت و رحیم‌خان را تکذیب کند ولی با فریاد خشم‌آلود نمایندگان که بانگ می‌زدند: «باور نکنید، دروغ می گوید!» روبرو شد.

این قضایا روز یکشنبه ۲۶ مه ۱۹۰۷ اتفاق افتاد که مراسم چراغانی تهران به مناسبت سالروز تولد شاه می‌بایست در غروب همین روز آغاز گردد. چراغها و چلچراغها در تمام نقاط شهر نصب شده بود. اما پس از آنکه خبر توطئه شاه و رحیم‌خان (علیه ملت) در شهر بپیچید دکاندارها همهٔ آن تزئینات و چراغها را پائین کشیدند و حتی چلچراغهای عمارت بیرون دربار نیز برداشته شد. شاه برای اسکات خشم عمومی چاره‌ای ندید جز فدا کردن موقتی رحیم‌خان. به همین مناسبت دستور داد وی را تسلیم دادگستری کنند که رسماً محاکمه بشود و حقیقت مطلب کشف گردد... با این گونه وسایل وی (محمدعلی شاه) توانست نوعی حالت «آتش‌بس» میان خود و ملتش ایجاد کند. در نتیجه، تشریفات پذیرایی از کور دیپلماتیك (هیأت نمایندگان سیاسی خارجی) و مراسم شرکت آنها در شامی که قرار بود همان شب از طرف نایب‌السلطنه (کامران میرزا عمو و پدرزن محمدعلی شاه) به افتخار تولد شاه داده شود، طبق برنامه قبلی برگزار شد.»[۱]

۱. ادوارد براون (به نقل از نامه والتراسمارت) ـ تاریخ انقلاب مشروطیت ایران (متن انگلیسی) ص ۱۴۲ ـ ۱۴۱.

ضمیمه شماره ۳

گزارش محرمانه سرسسیل اسپرینگ رایس (وزیرمختار انگلیس) در تهران به سر ادوارد گری (وزیر خارجهٔ انگلستان) در بارهٔ قتل اتابک

جناب آقای وزیر،

افتخار دارم به استحضارتان برسانم که اتابك در شب سی‌ام اوت به دیدنم آمد و مدتی طولانی با هم در بارهٔ وضع سیاسی ایران صحبت کردیم. چند روز قبل از این ملاقات، در ضمن مذاکره‌ای خصوصی با یکی از دوستان اتابك من مراتب تأسف و نگرانی خود را از شایعاتی که در شهر پیچیده و به گوشم رسیده بود به وسیله این شخص برای اتابك پیغام دادم و گفتم که به موجب این شایعات هدف مساعی اخیر جناب اشرف به ظاهر چیزی جز این نیست که اکثریت وکلای مجلس را برای اجرای یك سیاست ضد ملی با خود همدست سازد. من صریحاً به آن شخص رابط گفتم که البته این شایعات را باور نمی‌کنم ولی خود همین موضوع که چنین شایعاتی در شهر پیچیده نشان می‌دهد که شب دیجور سیاست کشور به خطرها آبستن است.

شبی که اتابك به دیدنم آمده بود موضوع مذاکره من با آن شخص رابط مطرح شد و جناب اشرف با قیافه‌ای بشاش به پیغامی که به وسیلهٔ آن شخص داده بودم اشاره کرد و به من اطمینان داد که جریان اوضاع عنقریب نشان خواهد داد که این گونه شایعات تا چه حد

بی‌اساس و عاری از حقیقت است. گرچه اتابک مستقیماً نامی از شاه نبرد ولی از لحن کلی صحبتش هویدا بود که در نظر وی خود مقام سلطنت مسئول دشواریها و تیرگی اوضاع کشور است.

در جریان مذاکرات آن شب، اتابک به برخی از دشمنان خصوصی‌اش منجمله سعدالدوله اشاره کرد و گفت که کوچکترین ترسی از تشبثات و دسایس آنها ندارد. افتخار دارم صورت مجلس مذاکرات آن شب را که به وسیلهٔ عباسقلی‌خان (مترجم مخصوص سفارت) تنظیم شده است برای اطلاع عالیجناب تقدیم دارم. لحن کلی بیانات اتابک نشان می‌داد که شخصاً امیدوار است شاه را وادار به همکاری با مجلس و مجلس را وادار به همکاری با دولت بکند و مطمئن بود که اگر این دو مقصد تأمین شود دولت وی در اندك مدتی خواهد توانست به این وضع ناگوار و آشفته که در سرتاسر کشور حکمفرماست خاتمه دهد. اتابك را هرگز چنان خرم و خندان ندیده بودم که آن شب دیدم.

روز بعد، به موجب اطلاعی که پیدا کردم، اتابك و جملهٔ وزیران عازم کاخ سلطنتی شدند و در آنجا از شاه درخواست کردند که یا استعفای دسته جمعی هیأت وزیران را بپذیرد یا اینکه قول قطعی و نقض نشدنی دایر بر اینکه حاضر است با مجلس و دولت همکاری کند به آنها بدهد. در نتیجهٔ این شرفیابی هیأت دولت موفق شد دستخطی به همین مضمون از شاه بگیرد. پس از گرفتن دستخط، جمله وزراء در معیت اتابك عازم مجلس شدند. ترجمه‌ای از عریضهٔ هیأت وزراء به شاه و جواب شاه به وزراء (به صورت دستخط ملوکانه) هر دو ضمیمه است و به وسیله مستر اسمارت به انگلیسی ترجمه شده است. صورت مذاکرات مجلس در عرض آن روز که اتابك و وزراء دستخط شاه را به مجلس آوردند (و خلاصه آن به ترجمه مستر جرج چرچیل برایتان فرستاده شده است)، روی هم رفته مساعد بود و از رضایت وکلا خبر می‌داد. اتابك دستخط شاه را برای وکلا قرائت کرد و توضیح داد که در قبال آمادگی شاه برای همکاری با نمایندگان ملت، هیأت دولت و مجلس از این به بعد خواهند توانست دست به دست هم داده و اصلاحات اساسی را در کشور آغاز کنند. بعضی از وکلا شروع به مخالفت کردند ولی اعتراض آنها در قبال نظر اکثریت که موافق بود به جایی نرسید. اکثر وکلا حسن‌نظر و رضایت خود را نسبت به کابینهٔ اتابك نشان دادند.

پس از ختم جلسه، اتابك به اتفاق مجتهد طراز اول تهران، سید عبدالله، از عمارت بهارستان خارج شد. اینان به اتفاق مقابل سرسرای خارجی مجلس رسیده و در آنجا تازه از

هم جدا شده بودند که ناگهان اتابك را با تیر زدند و کشتند. از کسانی که به اتابك سوءقصد کرده بودند یکی را دستگیر کردند ولی او موفق شد گیرنده را مجروح و خود را از دست وی خلاص کند.

اما یکی دیگر از سوءقصد کنندگان موقعی که احساس کرد در تنگنا افتاده و پیرامونش را گرفته‌اند خود را کشت. جسد بیجان اتابك را در کالسکه شخصی‌اش که دم عمارت بهارستان انتظار می‌کشید گذاشتند و همراه دو نفر سید قاری به منزل شهری وی حرکت دادند. ولی این دو مؤمن ظاهراً از موقعیت استفاده کرده در عرض راه ساعت بغلی و مهر اسم نخست‌وزیر مرده را دزدیده بودند. جسد اتابك را موقتاً در همان منزل شهری امانت گذاشتند. اول قرار بود تشییع جنازه رسمی به عمل آید و تدارکات این قسمت هم شروع شده بود ولی نامه‌هایی بی‌امضاء به مقامات مسئول رسید که اگر بخواهند از جنازهٔ اتابك تجلیل کنند، خانه و جنازه و تابوت همه با بمب منهدم خواهد شد. به موجب دستوری که از خود شاه رسیده بود جنازه را شب یکشنبه بی‌سروصدا به قم انتقال دادند. به این ترتیب، اتابك بیست‌وپنج ساعت پس از ترور شدن و چهار ماه بعد از مراجعتش از فرنگ به ایران، در قم به خاك سپرده شد.

خبر ترور شدن اتابك نیم‌ساعت پس از اتفاق قضیه به وسیله مستر براون کارمند بانك شاهی به من رسید. دبیر شرقی من (مستر جرج چرچیل) بیدرنگ عازم خانهٔ ییلاقی اتابك شد که این خبر را به خانواده او برساند و سرسلامتی بگوید، آن طوری که بعداً شنیدم خبر مرگ اتابك حتی پیش از رسیدن مستر جرج چرچیل به شمیران به آنجا رسیده بوده است. اهل اندرون ظاهراً هنوز خبر نداشته‌اند ولی نوکرها و خواجه‌سرایان که در عمارت بیرونی بوده‌اند قضیه را شنیده بودند و همه آنها، به قرار اظهار مستر چرچیل، بر این عقیده بوده‌اند که مخدومشان فدای دسایس دربار شده است.

من خود به سفارت روسیه رفتم و وزیرمختار آن دولت مسیو دوهارتویش را ملاقات کردم. پس از تبادل‌نظر در بارهٔ این موضوع، ما هر دو موافقت کردیم که وظیفه سفارتین در این مورد چیزی جز این نیست که دبیران شرقی خود را برای عرض تسلیت و ابراز تعزیت خدمت شاه بفرستند ولی اگر خود شاه ابتکاراً نظر ما را پرسید و استعلام کرد که حالا چه باید بکند بهتر است جواب بدهیم که صلاح نیست مقام سلطنت دست به اقدامات شدید از قبیل منحل کردن مجلس و توقیف اعضای آن که مسلماً باعث تحریك افکار عمومی خواهد

شد بزند و نصیحتش کنیم تا آنجا که ممکن است رسیدگی به قضیه را به خود هیأت دولت، مجتهدان متنفذ مجلس، و به طور کلی به خود مجلس واگذار کند.

براساس این تصمیم، روز دیگر مستر چرچیل (دبیر سفارت انگلیس) به اتفاق همکار روسی خود (بارانوفسکی دبیر شرقی سفارت روس) از اعلیحضرت شاه وقت گرفتند و برای عرض تسلیت شرفیاب شدند. اینان از طرف سفارتین به شاه تعزیت گفتند و اعلیحضرت با چند کلمهٔ مختصر جواب آنها را دادند. به قراری که بعداً از چرچیل شنیدم شاه و درباریان هیچکدام از مرگ ناگهانی اتابك غمگین و متأثر نبوده‌اند. از آنجا که شاه صحبتی در بارهٔ وضع سیاسی کشورش نکرده بود دبیران ما نیز بنا به دستوری که داشتند چیزی در این باره نگفته بودند و شرفیابی آنها که جنبه‌ای کاملاً رسمی داشت به پایان رسیده بود.

روز بعد از کشته شدن اتابك، برادرزادهٔ صنیع‌الدوله (رئیس مجلس) به ملاقات مستر چرچیل آمد و از او خواهش کرد که عموی وی را بیدرنگ ملاقات کند.

افتخار دارم در جزء ضمائم این گزارش، گزارش مخصوص و محرمانهٔ چرچیل را که بسیار جالب و پراهمیت است خدمتتان ارسال دارم. این گزارش که چرچیل به من داده محتوی خلاصه‌ای از مذاکرات محرمانهٔ او با صنیع‌الدوله است. نیز نتایج تحقیقاتی که او خود بعداً در بارهٔ قتل اتابك کرده در ضمن گزارش گنجانده شده است.

از مجموع اطلاعاتی که دبیر شرقی من از منابع مختلف کسب کرده، اینطور به نظر می‌رسد که قتل اتابك گرچه از ناحیه کسانی ارتکاب شده که محرك آنها تعصب پاك و احساسات بی‌غل‌وغش ملی بوده است، بواقع نتیجهٔ غیرمستقیم دسایس دربار است. شاه و درباریان ظاهراً خیال داشته‌اند موضوع قتل را بهانه قرار داده و مجلس را به وسیلهٔ کودتا منحل سازند.

در این اواخر مدتی بود شایعاتی در خارج پیچیده بود (و این شایعات معمولاً به وسیلهٔ جراید محلی یا به وسیله اشخاصی که مأمور نشر شفاهی این گونه شایعات بودند پراکنده می‌شد) که اتابك پیوند محرمانه با شاه دارد و می‌خواهد اول مجلس را از بین ببرد سپس خود کشور را در طبق اخلاص نهاده به روسها تقدیم کند. بیاناتی که حاکی از همین سوءظن بود به وسیلهٔ بعضی از وکلای مجلس به گوش خود من رسید. در اینکه افکار ملی به شدت (ولی از روی خلوص نیت) علیه اتابك بسیج شده بود و نیز در اینکه مخالفان تحت تأثیر احساسات خالص میهن‌پرستی با نخست‌وزیر فقید دشمن شده بودند جای هیچگونه تردید

نیست. یکی از همین مرتکبان سوءقصد چندی پیش جزء مریضان یکی از پزشکان فرانسوی مقیم تهران بوده است و این پزشك به مستر چرچیل اطمینان داده بود که مریض وی و سایر دوستانش جملگی افرادی محترم هستند که از میان خانواده‌های مستطیع و طبقه دوم کشور بیرون آمده‌اند. اینان که روح و فکرشان از حب شدید میهن آکنده است غرضی جز این ندارند که از افتادن آب و خاك پدری خویش به دست بیگانگان جلوگیری کنند و برای رسیدن به این هدف آماده‌اند جان خود را در صورت نیاز فدا سازند.

حملاتی که در مجلس و مطبوعات نسبت به اتابك می‌شد در این اواخر شدت یافته و توجه همگان را به خود جلب کرده بود. موقعیت نخست‌وزیر چندی پیش در مجلس شورای ملی مورد بحث قرار گرفت و مجتهد با نفوذ مجلس، سید عبدالله، نطقی شدیداللحن علیه سعدالدوله که قسمت عمدهٔ تحریکات قتل اتابك ظاهراً از جانب او سرچشمه می‌گیرد ایراد کرد. رئیس مجلس (صنیع‌الدوله) اظهار داشت که اگر اتابك استعفا بدهد او نیز استعفا خواهد داد، چون معنی استعفای اتابك چیزی جز انحلال فوری مجلس نیست. احساسات اکثر وکلا به نفع اتابك بود ولی افکار عمومی خارج از مجلس که بشدت علیه وی تجهیز شده بود از این حمایتی که وکلای اکثریت از اتابك می‌کردند تنها این نتیجه را می‌گرفت که اتابك اکثریت مجلس را خریده است، کما اینکه در مورد سید عبدالله جای کوچکترین تردید نبود که اتابك او را خریده بود.

هیجان افکار عمومی در پایتخت فوق‌العاده شدید بود و دشمنان شخصی اتابك حد اعلای استفاده را از این موضوع کردند. اینان دسته‌ای از درباریان مرتجع بودند که پیرامون شاه را گرفته بودند و سران آنها عبارت بودند از سپهدار (وزیر پست و تلگراف) نایب‌السلطنه (وزیر اسبق جنگ) و سعدالدوله. شخص اخیر که به هیچ مسلك و مرام ثابت سیاسی پایبند نیست فوق‌العاده کینه‌توز و جاه‌طلب است.

خود شاه با اینکه منصب ولیعهدی خود را به واقع مدیون حمایت اتابك بود ـ زیرا نفوذ شخصی این مرد موقعی که صدراعظم شاه فقید (مظفرالدین شاه) بود باعث اعتلای شاه فعلی به مقام ولیعهدی گردید ـ مع‌الوصف دلایل زیادی داشت که از این سیاستمدار فوق‌العاده مقتدر بترسد. طبق اطلاعاتی که به من رسید آن روز که اتابك و وزیرانش او را مجبور کرده بودند برخلاف میل باطنی‌اش دستخطی حاکی از آمادگی مقام سلطنت برای همکاری با مجلس، صادر کند از شدت غضب سر از پا نمی‌شناخته و مثل دیوانگان از خود بیخود شده

بود. هدف سیاست اتابك، اگر موفق می‌شد، این بود که شاه و مجلس هر دو را تحت نفوذ بیاورد و وضعی ایجاد کند که در آن حکومت کشور تحت اداره مطلق خود وی باشد و شاه نتواند انگشت در کارهایش فرو کند.

در قبال این وضع کاملاً طبیعی بود و می‌شد پیش‌بینی کرد که دربار دست به اقدامات شدید علیه اتابك خواهد زد. توطئه‌گران ظاهراً با یکی از انجمنهای سری که این روزها در تهران فراوانند پیوند محرمانه برقرار کرده و موفق شده بودند تنی چند از عمال خود را به اسم مشروطه‌خواه وارد آن انجمن بکنند. اینان پول و اطلاعات ظاهراً موثق که معلوم بود از دربار به آنها تلقین شده، در اختیار سایر اعضای انجمن گذاشتند. در پرتو این اطلاعات معتقد کردن انجمن به اینکه تنها راه نجات کشور افنای اتابك است کاری نسبتاً ساده بود. عمال وابسته به دربار، انجمن را معتقد کردند که اتابك با شاه و سفارت روس همراز است و چیزی نمانده که اکثریت وکلا را با خود همدست و زمینه‌ای برای اخذ وام جدید از روسیه فراهم سازد. انجمن سری دستور از بین بردن اتابك را صادر کرد و این دستور درست در همان روز که به نظر می‌رسید نخست‌وزیر فقید به اوج موفقیت خود رسیده است اجرا شد.

از نحوه احساساتی که ملت نشان داد هویدا بود که قتل اتابك مورد تصویب افکار عمومی است. قاتلان اتابك به عنوان نجات دهندگان ملت معرفی شدند و خیابانهای شهر تبریز به افتخار آنها چراغانی شد.

اولین نتیجهٔ قتل اتابك در حال حاضر این است که دستگاه حکومت مملکت را بکلی فلج و نامنظم ساخته است. گرچه رئیس‌الوزرای فقید (با بودن شاه) قوه اجرایی مستقل نداشت و در عرض دوران کوتاه زمامداریش قدمی در راه اصلاحات بر نداشت. ولی از آنجا که شخصاً ماهر و سازشگر بود و روحیهٔ ایرانیان را خوب می‌شناخت در عرض مدت کوتاهی که از فرنگ برگشته بود توانست نفوذی غیرقابل انکار در مجلس برای خود ایجاد کند و بیشتر سران متنفذ مجلس، مخصوصاً دو مجتهد طراز اول آن را، با خویشتن همدست سازد.

اگر زنده می‌ماند هیچ بعید نبود بالاخره موفق به ایجاد حکومتی که از پشتیبانی مجلس بهره‌مند باشد گردد، و بدین‌وسیله شاه را مجبور سازد که با مجلس و خود وی کنار آید. موفقیت در این زمینه بیگمان قدرتی فوق‌العاده نصیبش می کرد ولی حالا چگونه از این قدرت استفاده می کرد خود مسأله‌ای است غامض که نمی‌توان در باره‌اش اظهارنظر کرد. با محو شدن این مرد از عرصهٔ سیاست ایران دیگر کسی که بواقع بتواند از حیث نفوذ و

شخصیت با وی برابری کند باقی نمانده و آتیهٔ مردم حتی از حال حاضر هم نامطمئن‌تر است. شاه و دارودستهٔ درباری ممکن است در این امید باشند که از این وضع آشفته و بی‌سروسامان به نفع خود استفاده کنند. مجلس تا این دقیقه جرأت نکرده است اسناد و مدارك معتبری را که می‌گویند در اختیار دارد (و هویت محرکان حقیقی از خلال آنها فاش می‌شود) منتشر سازد، گرچه در عریضه‌ای که وکلا پس از وقوع قتل اتابك به مقام سلطنت تقدیم کردند (و ترجمهٔ آن ضمیمه است) با جملاتی سربسته که مفهوم آن کم‌وبیش بر صاحب‌نظران روشن است به دسایسی که منجر به قتل اتابك گردید اشاره شده است. فاش کردن این‌گونه مدارك هیچ بعید نبود برای فاش کنندگان خطر جانی داشته باشد کمااینکه در آن «توطئه معروف» برای کشتن والاحضرت ولیعهد (شاه فعلی) در تبریز، نتایج وخیم افشای مدارکی که به نفع والاحضرت نبود و ساختگی بودن توطئه را نشان می‌داد عملاً دیده شد.

تا این دقیقه چنین به نظر می‌رسد که افکار عمومی از نابود شدن اتابك راضی است. اکثریت ملت بر این عقیده‌اند که دست عدالت الهی از آستین کشندگان وی بیرون آمده است و نحوهٔ تظاهرات ملی آشکارا نشان می‌دهد که در حال حاضر در سرتاسر ایران، نوعی حس شدید میهن‌پرستی حکمفرماست که حاضر نیست به احدی که مظنون به فروختن کشور به بیگانگان باشد رحم کند و اهمیت این روحیهٔ نوظهور در این است که چنین چیزی در گذشته هرگز به این شدت وجود نداشته است و بنابراین باید آن را عامل و انگیزهٔ جدید در حیات ایرانیان شمرد.

البته ممکن است باز در آتیه از قدرت و حدّت این‌گونه احساسات ملی برای از بین بردن سیاستگران سرشناس استفاده شود ولی بهرحال چیزی که اکنون تقریباً بر همگان واضح و مسلم شده این است که در آتیه هیچ سیاستمداری، بی‌آنکه پذیرای خطر باشد، نمی‌تواند این‌گونه احساسات را ندیده بگیرد.

با احترامات فائقه

امضاء: سسیل اسپرینگ رایس